

مبدا اول

من یراد به جنسہ فی الفقه فی الدارین

و انما یسأل عن جمیع وزمان سید رسالہ عجیب غریب کہ
و تحقیق مضامین و بحیثیت قیاسات و ثبوتات فرد فرست

مطبعة تاج پانزدہم ماہ ربیع الاول ۱۲۹۲ ہجری

قاسم العلوم

من تصنیف مولانا مولوی قاسم صاحب

بقیچہ مولانا محمد رح کہ در علم و عمل خویش بقیہ سلف صاحبین ہرستند
و بیودت طبع و ذکاوتش ذہن خود یادگار علم و محققین

در طبع مجتہبی دلی بہ تمام محمد متنازعی طبع گزید

جسلسد اول

من مویات الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

المنته مد که بزبان سید آوان حمید ساله نبر اول از رسائل قاسم معلوم که مشتمل بر دو مکتوبات است

مکتوب اول

در باب شبه بعض فضلاء که در باره عدم مملوکیته فدک در رساله
هدیه شیعه تحقیق کرده شد بدل اوسان از روایتی و اقدمی افتاده بود

مکتوب دوم

در شرح حدیث ابی رزین رحه قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این کان بنا
قبل ان یخلق خلقه قال کان فی عارجهما هوارا فوقه هوار خلق عرشه علی الماء که در مکتوبه از ترجمه
مردی است

تبصیر تنفهم مولودی محمد قاسم صاحب نافه قوی بتاریخ با ترمیم ماه ربیع الاول ۱۲۹۲ هجری

در مطبع مجتبیای در بلبل نایب الطباع فیه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و ثناء اسطی اوس خدائی پاک کی جس نے بنی آدم کو خاک سی شرف المخلوقات بنایا اور جو علم
 و فضل پر رحمت فرما کی جملہ کائنات سی شرف کیا اور درود نامحدود اوس فضل مخلوقات سید عالم
 و المسلمین پر کہ گمشدگان تہ ضلالت کو بواسطہ نور ہدایت کی راہ مقصود پر لگایا و سب فرمان
 معجز بیان علم الاولین و الآخرین کی باوجود اسی لقب ہونی کی دین مبین اوسکی فی جملہ
 شریعہ راویان پر فضیلت حاصل کی بعد حمد و صلوات کی یہ خادم ازلی محمد متنازل علی مہتمم و سید
 عبد اللہ ابراہیم منصرم مطبع مجتہبی اصلح اللہ حالہما خد متین جملہ صاحبان اہل ایمان اسلام
 عرض کرتی ہیں اگرچہ موافق ارشاد ہدایت بنیاد جناب اب علی آلہ واسعہ الف الف صلوات
 و سلام پر فعلم و یکثر الجہل اس زمانہ اخیر میں علم کا نام ہی باقی ہی جہل کی بدکثرت ہی کہ بیان
 چہ بیان مگر تاہم فخر لامائل و مرجع الافاضل حضرت مولانا مولوی محمد قاسم صاحب مدنی و ضمیمہ
 بعض تصنیفات اپنی نظر سی گزری کہ جنکی دیکھنی سی ایمان تازہ ہوتا ہی تحقیق بیان ترقی
 مضامین سی سلف صاحبین اور علماء محققین کے علم کا سامرہ صل ہوتا ہی صدق اللہ صدق ہو
 انفسی عجائبہ لا یخلق عن کثرة الذل شک قرآن و حدیث کی دقائق و نکات قیامت تا باقی
 رہنکی لہذا ہمنی بنظر خیر خواہی خلائی چہ اپنا اذکا مناسب جاننا کہ ہر شخصکے فائدہ حاصل ہو اور اس
 تہذیب خداوندی کو دیکھکر ہر ایک کا ایمان کامل ہو اور نام اوس مجید و کاسد حق اسم العلم و کما
 جو صاحب اس تصنیفات عجیب و غریب سی فائدہ حاصل کریں ہمکو ہی دعای خیر سی ادا کریں

مکتوب اول

در جواب شبهه بعضی فضلا که درباره عدم مملو کتبه فدک در دست
بیت شیعیه تحقیق کرده شد بدل اوشان از روایتی واقعه ای افتاده

بسم الله الرحمن الرحیم

مکترین مسجدیان بلکه نادان محمد قاسم معنی الله عنه بخدمت سر باغبانیت مخدوم مکرم مولوی محمد علی صاحب
وام الله عنا یتکم اول سلام مسنون عرض میکنم مقبول باد پس از آن عرض پردازست که بهنرم پاشتم
این نامه لغرضی بدیوبند رفته بودم نامه سامی بمیر بر نه آمد بستم یکم باز آدمم و زیدم که خطوط کثیره از اطراف
بجواب آمد و نهاده اند چون همه جواب بطلب بودند و بعضی از آن متضمن تقاضا رادل بجواب آن پر ختم
و اکنون بجواب سامی قلم برداشتم بنام خدا اول مقدمات چند می نگارم اولین مقدمه که گزارش کردنی
نیست که علت ملک همین قبض است و پس ملک با نوزان صحرائی و ماهیان دریائی و کاد و مہینہم خود
رو سید و آب پناه و دریا و زمین افتاده بطوریکه نه حاکم را با و سر و کاری باشد نه محکوم را اگر عتور بخند
چنین قبض می بندد و آنکه بیع قبل قبض ممنوع است و حبش نیز همین است که بیع بملک شتر می نماند
بیع کدام چیز را کند کفایه اگر مالک اموال اهل اسلام با ستیلا تمام میگردند و همین وجه میگردد که سبب
اهل اسلام بر خاست و قبض کفار بجایش جا گرفت و قضا را قاضی اگر نافرمانی شود و همین وجه بخند می
که قبض بملک اهل جهان بر خاست که باز امید معاودت نماید چه غاصب اگر غصب کند و باز نمی
و در سر حاکم نیست چون حاکم خود را بنمید باز ملک از که جویند باجمه عات ملک همین یک قبض نیست
آنکه بیع و شتر و زمین و حیثیت و میراث را با بوجبات ملک میدهند از بر ملحات نظر سر سر میست است

اسباب تحفیل فتن اند و قسب سبب ملک بن سبب این تهمته بنام این اسباب نهاده شد و دوم آنکه ملک
 مبنی للمفعول صفت مال است و ملک مبنی للفاعل صفت مالک مگر نمیتواند شد که مال احد در آن ^{الاجتماع} جمع شود
 تمامه مملوک و یازده سالگان گردد و محیطه ملک یازده از یک آید آری اگر فرق اصلیه طلبیه میان آید باز
 اگر یک شمی مانند اسباب مملوکیه بدو کس داشته باشد حرجی نیست خود میدانی که همه علم عالمیان و جمله عالمی است
 و الارض شهادت آیه و سد مافی السموات و الارض بحیثه الوجود و مملوک و تعالی است این نیست که
 کس دیگر بصف یکم و بیش شریک و تعالی است تعالی احد عن ذلک علواً کبیراً مگر با اینهمه من قومه
 قلیل کثیر اموال ملک داریم و از مملوک خود میشماریم اگر ما نیز باعتبار ملک همان مرتبه باشیم که خدا تعالی
 مسلم است شریک و غیر متناهی هم جنب و تعالی خواهند بود لغو باشد چاره بجز این نیست که ملک از
 ظلال ملک و تعالی چنان باشد که عکس آفتاب در آئینه ظل آفتاب باشد باجماع موصوف بالذات
 بلکه همون و صده لا شریک است مگر چنانکه آب بهش گرم گردد و آئینه وزمین و دیوار و شجر
 بافتاب منور شوند و باز قدری تعدی آنها ازین اشیا را بظهور آید و با نخبه فاعل آن آنها را بظهور
 شوند همین سان حجه ذوی العقول بعروض قوه قابضه و محرزه مصدر فیض و احراز میگرددند
 و بمجموعه مالکان شمرده میشوند غرض چنانکه آئینه مصدر تنویر میگردد و بطیفیل عکس آفتاب نور بدیوار
 اشیا میرساند وزمین و دیوار مصدر تنویر میگردد و بوسیله نور عرضی که از آفتاب گرفته اندرون
 خانه را قدری نور میگرداند و آب مصدر استعین میشود و بذریعہ حرارتی که از آتش گرفته هر چه در
 می افتد پابرو میریزد گرم میگردد و همچنین بوجه عروض قوه قابضه و محرزه که همانا حاصل جمیع عقل
 قوه است بنی آدم نینسب مصدر مالکیه میشوند و اموال اعمالک میگرددانند لیکن پیدا است که خود
 فقط یک تبه و انعکاس ظلال و عکس فقط یک دفعه نیست از موصوف بالذات صد مانند مثل صد
 انعکاس از آب پایه بپایه دیگر متصور است قمر از آفتاب مستفید است و آئینه از قمر و دیوار از آئینه
 مستفید میگردد و همچنین اگر آئینه ای دیگر بفرایند تعدی و انبساط فیض از آفتاب الی غیر آنها متصور
 است نهایت مافی الباب هر مرتبه لاحق از مرتبه سابق ضعیف شود چنان در ما نحن فیه نظر کردیم بن

بلکه حقیقی خداوند و حده لا شریک له و مالکان مجازی یعنی امثال ما و شما یک اسطه بنظر آمد آن کیت مصداق
 آنست که لما خلقت الافلاک حبیب پاک جناب آفتاب المصاب علم حقیقه وسیله کبری برنخ علیا محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم چنانکه وقت شب قمر میان آید و برنخ عاجز در میان آفتاب زمین و زمینان شود و بسبب
 از نور آفتاب مستفید گردید و بقیقین میدانیم که اگر قمر در میان منی بود این جلوه شب مهتاب میسر نمی شد بخند
 ذات پاک محمد صلی الله علیه و سلم اگر میان منی آمد و این برنخ کبری وسیله فیوض وجود و دیگر فیوض
 الهی شد حقائق ممکنه خصوصاً افراد مومنین مومنات پیرایه وجود خارجی در برونیکشیدند و این علم
 شهادت را مشاهده میکردند مشار این تحقیق دقیق سخنی است بس عمیق اگر در پی استیجاب آن شوم این
 بکد و ورق نسخه طولانی شود و اگر در مختصار روم شایده مقصود جلوه نفرماید میرانم چه کنم گاهی بدلم می آید
 که حواله بر آب حیات و فتور تنخیر الناس که در نیو لا بطبع صدیقی مطبوع شده نمایم و گاهی بدلم می آید که
 ره قلم بکشایم پس اینش و پنج بیا مصلحت دید خود آن دیدم که قدری مختصر اینجا هم بنویسم بشود صفت
 شده لعل که جای میفرمایند خاتم النبیین و در جانی ارشاد دست البنی اولی بالمرئیین من انفسهم معنی خاتم
 النبیین در نظر ظاهر پرستان همین باشد که زمانه نبوی صلی الله علیه و سلم آخرت از زمانه نبیا گذشته
 و باز نبی دیگر نخواهد آمد بگویدانی که این سخنی است که مدحی است در آن نه ذمی بانه با حله با کان محمد اباحد
 من چاکلم این معنی را چه علاقه که از آن است در اک فرموده فرمودند و لکن عمل الله خاتم النبیین اگر از
 من برسی معین اینست که نبوة دیگران مستفاد از حضرت محمدی است صلی الله علیه و سلم و نبوت
 حضرت صلی الله علیه و سلم در عالم سبب مستفاد از نبوة دیگران نیست پس چنانکه نور قمر از آفتاب است
 نور از آفتاب از نور دیگر نیست بلکه مقصد استفاد اختتام یافت همچنین نبوت دیگران و نبوت نبی آخر الزمان
 باید نبوت صلی الله علیه و سلم چون اینچنین باشد آمدن نبی دیگر بعد آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم خود
 ممنوع بود بعد طلوع آفتاب مغروب نور شفق چنانکه حاجت نور که اکب نور قمر نیست همچنین بعد طلوع
 این آفتاب نبوت تا بقار نور کلام الله که از فیوض است و می باشد نور شفق است حاجت نور نبوة دیگران
 نباشد و میدانم که بعد از طلوع کلام ربانی از جهان فانی آمدن قیامت تغذیر یافته و رنه ریشه تها علم

آن وقت اگر بنی گیر می آمد مضائقه نبود چون اینقدر دریافتی خود داشته باشی که همه بنیاء را از دیروزه گران
 در دولت احمدیه اند صلی الله علیه و سلم مگر جمله النبی اولی بالمؤمنین اگر چه شخصیه بنیاء یک حکم کلی است چه معلول
 قضیه بعنوان مشتق موضوع وابسته اند اینوقت اینکلام بشاید است که گویند هذا السید حسنی و الحسینی مستحق
 للتعلیم و التکریم اینکلام اگر چه بغرض تعلیم یکس مشارالیه صدور یافته باشد مگر هر که ذوق فهم دارد می بیند
 که استحقاق تعلیم دین یک کس نیست بلکه هر سید یک باشد استحقاق این تعلیم دارد همین سان اینجا باید تا
 اکنون بشنود که اولی بمعنی اقرب است یا احب یا اولی بالتصرف در معنای ثلثه اگر بغور دیده شود
 با هم ربط تلازم است اقربیه علت احبیه و اولوئیه است و بدین سبب احبیه و اولوئیه از اقربیه جدا نیست مگر
 قصه بر عکس نیست چه این مفهومات ثلثه بی ضم ضمیه خود برین قدر شایده اند که علت کیست معلول کدام
 مگر آن اگر در تعقل و تصوراتیه مشارالیه اوقتی باشد این محامل نتوان شد بنا بر علیهم السلام که علت است
 میتوان گفت که از معلول خود به نسبت ذات معلول هم قریب تر است چه معلول خود تعقل ذات خود
 بی تعقل علت نتوان کرد و چش اینست که معلول ازین تعریف و تشریح نتوان کرد که اثری است
 از فلان علت نور آفتاب که بر زمین افتد و در عرف مادی پدید آید اگر چه بسند زیاده ازین چه گویند
 اثر آفتاب است یا فیض اوست جواب قل الروح من امر ربه که بر سوال سیلونی که عن الروح ارشاد
 از همین قسم است و من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز از همین جا است غرض که معلول یک معنی اضافی
 باشد مثل فوقیه و تحتیه که تعقلاشن بر تعقل علت موقوف باشد اندر صورت اگر معلول خود خواهر خود را
 در یاد اول علت خود را در یاد باز خود را خواهد دریافت چون درین حرکت علمی معلول علت در راه می افتد
 و ذات خود بعد از آن می آید اگر گویند علت اقرب الی المعلول من نفسه محال باشد و میدانی که درین
 میدان حرکت و گرسوا حرکت علی و انتقال منکری متصور نیست و نیستیم قرب در مبانیات با مرعوبت
 و اوصافیک مفاد اتصاف آنها قضیه تعاقبیه باشد ممکن نیست در مبانیات بون بعید باشد و در انفاقیات
 نیز تباین مابین نفس و حقیقه می بود اگر چه در محل واحد جهان مجتمه شوند که زید و محمد در مکان واحد یعنی
 در یک مکان و یک زمان یکدیگر را می بینند پس باید که در این میان هم مقترن شوند که مابین تباین و یکپارگی با گیری

علاقه ندارد این قسم قرب نیست که مصداق اقرب الیه من نفسه یکی به نسبت دیگری باشد اینجا نفس خود اقرب
 است بلکه قرب نیز اینجا حکم بعد دارد و العاقل تکهینه الاشارة اندر بصورت هر نبی ابامو منان ائمه خود
 علاقه حلیته باشد او شان ۱۶ و ربط معلولیه و سابق دانسته که انبیاء درگاه حضرت صلی الله علیه و سلم همین
 ربط دارند نظر برین انبیاء درگاه چو پائینه که در میان آفتاب اندرون خانه ها که مقابل آفتاب باشند
 واصله میباشد ما بین خاتم نبوة و افراد ائمه خود واسطه هستند میدانی که وصف نبوة کمالات است از کمالات
 علمی همچو ضحاک بجای غضب غیره اوصاف معلومه دو مرتبه از بالقوه بالفعل مرتبه بالفعل از معلومات معلوم
 بالذات تنها نباشد اگر میباشد باقران تحریکات سبایا رجبیه میباشد اگر باورنداری بنگر و آفتاب
 مستیزانند مگر این استنداره راضی نیست که در دیوار خانه و کاشانه از آنها بهره مند شوند و قلیکه شمس
 قرار دارد افق رخت بالا میکشند درین حرکت هر که مقابل آنها می آید از آنها منور میگردد و هر که
 منی آید منور و همچنین مری گردید شمس قمر استنداره مذکور لازم نیست ممکن است که شمس قمر منور باشند
 مگر بسیندگان گاه بسوی آنها نمانند یا در محاق و حجاب باشند غرض تقدیمی اوصاف یا وقوع
 و وصف دیگر بران اوصاف و محل آن افعال گردیدن که آن اوصاف قابل آن افعال است لازم
 نیست چون ظهور فعلیه منحصر درین دو قسم است و حسب تقیمة قوه که فاعلی باشد یا مفعولی یعنی فاعلی باشد
 یا انفعالی فعلیه نیز منقسم بر همین دو قسم است و فعلیه هر قسم که باشد از فیوض موصوف بالذات است
 لاجرم در نبوة که در انبیاء دیگر از فیوض حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم است مرتبه قوه هم از فیوض
 باشد مگر مرتبه قوه را میدانی که از لوازم ذوات او شان است نه از عوارض مفارقه چه بر نبوة اول ضرورت
 علم است ثانیاً ضرورت همه و اراده و مرتبه قوه این هر دو صفة از لوازم ذاتیه ارواح است نظر برین
 از قیاح دیگر انبیا شعبها روح پر قیوح محمدی صلی الله علیه و سلم باشند و همین طور ارواح امتیان انبیا نیز
 شعبها را ارواح او شان و اینطرف او ارواح این ائمه نیز از فیوض محمدی است صلی الله علیه و سلم اگر فرق
 نسبت همین قیاح است که ارواح انبیا همین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بمنزله قرائد پیش آفتاب
 و ارواح این ائمه بمنزله انوار زمین و دیوار اندرین صوره نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جمل انبیا و منور

سابقین لاحقین بالضرور ساری باشد و آن قوه علمیه و عملیه قوه قابضه گویند یا نسخه مرکب بنویسند
 است یکی از عطایا محمدی صلی الله علیه و سلم باشد غرض سرمایه مالکیت دیگر اهل ایمان از آن باهوشه و جفا
 و مایلین سرور عالم صلی الله علیه و سلم و باقی ایما داران از انبیاء کرام و امتیان همان نسبت است که
 در آفتاب قمر و غیره شیار است که نورشان بالعرض است و مستفاد از آفتاب که نورش بطاهر بالذات
 یعنی اینجا نیز کمال علمی علی موجب مالکیت یکطرف بالذات است یکطرف بالعرض میدانی که اوصاف
 عوضیه اگر چه در بادی النظر از ان معروضات عینی موصوفات بالعرض نمایند لیکن نظر حقیقه شده
 قصه بنوع دیگر است آن جمله این قسم اوصاف از ان موصوف بالذات پندار نار علی نه مملوکات
 دیگر انبیاء کرام علیهم السلام و امتیان او شان هم مملوکات این امت در حالت مالکیت دیگران نیز از
 مملوکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد اینوقت معنی بر برزخیه کبری و وسیله بودن آنحضرت صلی
 علیه و سلم و استحقاق مقام وسیله که در دعا را اذان است دعا را آن بجهر آن سرور و جهان است
 صلی الله علیه و سلم و هم آنکه در آیه و اعلموا انما نعنتم من شیءی خان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 در آیه ما افار الله علی سوله من اهل القری فلهذا رسول لذلای القری که لفظ رسول ابراهیم جدا گانه بود
 اشاره بر برزخیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان خدا تعالی و مخلوقات فرموده اند و اشعار باین
 کلی او شان بعد خود نموده اند و بر مالکیت علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گواهی داده اند همه محقق در قیاس
 و هم دانسته اند که خلافت مشار الیهاد آیه الی جل فی الارض خلیفه جمیع الوجوه خواه باعتبار ملکات
 باعتبار حکومت اگر نصیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم را نصیب در میان خداوند کریم اثنان ایراد خلیفه
 عظیم اثنان فقط و و فرق است یکی آنکه کمالات خداوندی جمیع الوجوه و بهیچ نهج بالذات اندامی
 خانه زاد اند از خانه دیگران بدریوزه نیارده و در ذات محمدی صلی الله علیه و سلم اگر چه همه محال باشند
 مگر همه عطا آن بی نیاز مطلق است دوم آنکه خداوند کریم را از مملوکات خود نفی مطلق است همه کمالات
 او تعالی زلی و ابدی و قار الذات و ثابت و دائم و در حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم حاجه مملوکات
 خود نمایان نبی صلی الله علیه و سلم با اینهمه تقدس از خود و نوش و جامه تن پوشش چه است نظر برین

باعتبار روح بر فوق حضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه از دیگران در مرتبه فوقانی بودند معنی روح پاک صلی الله
 علیه وسلم معدن دیگر ارواح بود باعتبار عنصر خاکی در قطار دیگران اند شاید نظر بر همین در مرتبه است که جانی
 بقول اعتراف انما انا بشر مثلكم ارشاد شد و جانی بر قائلان ما هذا الا بشر مثلكم و امثال ذلک انکار است
 در غیرتبه ملک آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم نیز فراهم ملک دیگران همچنان باشد که ملک گیر جسم
 متنبه و یکدیگر باشد غرض چنانکه در مرتبه اولی اجتماع و اقتران ملک نبوی صلی الله علیه وسلم با ملوک دیگران
 ضرور بود درین مرتبه اجتماع و اقتران متمتع است و جهش ظاهر است درین مرتبه انتفاع و مستمتع است
 و میدانی که یک لقمه در دو شکم نتوان رفت و یک انگه کمر به دو بدن نتوان پوشید علی هذا القیاس
 منافع دیگر را تصور باید فرمود ازین قدر دانسته بشی که وقف بودن مالی اگر هست باعتبار همین مرتبه
 چه حقیقه وقف کردن یا بودن مالی همین است که دست از منافع بردارند و ظاهر است که باعتبار مرتبه
 فوقانی نظر بر منافع از اول نبود آنجا خلافت خداوندی درین امر هم بود که با منافع سر و کاری نباشد
 و هم ظاهر است که ارتفاع ملک در وقف ضرور است در مرتبه تحتانی بمصوب است باعتبار مرتبه فوقانی
 ارتفاع ملک همچنان متمتع است که ارتفاع ملک افندی ورنه خلافت که از آیه انی جاعل فی الارض
 خلیفه در یافتی چگونه بر پا خواهند داشت غرض بیع و شرا و هبه و میراث و وقف بنی صلی الله علیه وسلم
 همه درین مرتبه هستند مگر چهارم اینکه مصحح انتساب ملک چند آنکه مرتبه فوقانی است مرتبه تحتانی
 بر ظاهر است که نور ارض چند آنکه انتساب باقی از ارض ندارد همچنین ملک خدا و رسول الله صلی
 علیه وسلم باید پذیرد است ازینجا است که غنائم را با آنکه حقوق غنمان بآن تعلق داشت و قتی که در
 تقسیم آن اختلاف اقوال و نمود غارتگران گفتند که تنها از آن ماست و دیگران گفتند که ما نیز سهم
 داریم و اینطور ارشاد شد سلوک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول غرض ازین ارشاد است
 که اصل مملوک برای خداست رسول الله صلی الله علیه وسلم شمار درین باره مجال دم زدن نیست مرجع
 ارشاد شود و پس باید نهاد همچنین در حدیث است خدا را خذوله ما عظمی ازین بستم و این تقسیم که درین حدیث
 است صواب هویدا است که خطایا بر خدا تعالی عینی مملوکات بشی آدم را مملوک خدا تعالی باینست

و انساب آنها با و تعالی از دیگران اولی باید پنداشت و رتبه باز این ارشاد لغوست چه تعزیه و تکیه
زدگان مبنی بر همین اولویت انساب است نه غیر بلکه خود در قرآن شریف ارشاد است مدافعی السموات
و مدافعی الارض و ان تبدوا فی افقکم او تحفه سیما بکم به بعد این محاسبه قتی بجای خود باشد که انسابی که
مدافعی السموات الخ مفهوم شد مسوق بهر و خیال مالکان مجازی باشد که خود را مالک اموال تصور می
کنند متحقق صرف جایجای می پنداشتند و ظاهر است که اندر مصیوت بنابر این رد بر همان اولویت خواهد بود سخن
پنجم آنکه حله ایخذ اموال غنیمت اموال صلح مبنی بر همان خلافت است که فردا کمال آنجا آخر الزمان در
صلی الله علیه سلم این توضیح این تفصیل دیگر میخورد میباید که قدری دیگر قلم بسایم آیه و ما خلقت الجن و
الانس ليعبدون بران دلالت دارد که غرض اصلی از خلق انسان عبادت است چنانکه غرض اصلی از پند
کردن آتش و آب مثلا سوختن و بجستن و نوشیدن و سرد کردن و آیه و خلق لکم فی الارض جمیعاً بران
دلالت دارد که غرض از پیدایش اموال حاجه روائی بنی آدم است اندر مصیوت این قصد آنچنان است
که گویند اسب بهر سواری است و گاه و دانه بهر اسب از هر عاقل که برسی همین خواهد گفت که غرض از
دوانه همان سواری است و چون نباشد اگر گاه و دانه ندهند اسب جان بدید آنجا نیز همین طور باید پنداشت
که مدافعی الارض نیز بهر عبادت است اگر باشد فرق واسطه و عدم واسطه باشد اندر مصیوت خلیفه خدا را
ضرورت است که از او شان بستاند چه وجه دادن اموال عرض معلوم بود چون نابان خداوندی بینند که
مال خدا بکار خدائی آید بالضروری باید که از او شان بستانند و بدیگران بدهند بلکه اگر خود بهر جان کافران
دست یابند بگیرند که اولیایک الانعام بل هم اضل غرض چنانکه آسی که بکار سواری نیاید بار سپایان
سواری از گاه و دانه بکش بچپان انسانی که کار عبادت نکند کار عبادان بکند با جمله کافران بوجه فوریت
غرض معلوم شد دیگر جانوران گردیدند چنانکه آنها مملوک انسانان اند کافران نیز مملوک او شان خواهند
غرض از مال کفار مبنی برین نکته است که دایستی و میدانی که این داد و ستد تعین بر تبه فوقانی
یعنی بر تبه خلقت چون این سخن چند مبد شد سخن دیگر نیز میباید شنید استحقاق بهر قسم است
که چنانچه مبنی دوم منفعه و منفعتی را دم از اول نیست که فعلی وجودی موجب قبضه محل خالی از

نین دیگران مثل دادن قیمت بیع یا اجاره نشانی در جهاد که مورد ثبوت نیست و استیلاست اینک
 و مستحق مالکیت بدست آورد و غرض از ثانی نیست که از مالکان استحقاق تعلیقات بدو و جسامت
 قبض انیطرف عدم محض است بلکه عدم دیگر از قسم افلاس می کند که دلالت بر عدم مال دارد از قسم
 و قرابت صاحب ساله که بره دم فراغت کسب معیشت بوجه مشغولی خود بکار ربانی یعنی ادا
 و اعانت او یا مشغولی قیوم خود اشاره میکند بر روی کار آمده گویا صاحبان این اعدام بزبان
 آنها را فاضله از توانی و لواجه بر نقصان از حضرت رحمان میکنند باجملگی استحقاق قبول
 بزر و دیگر استحقاق قبول عطاء است بالتجا اول موجب مالکیت چنانچه در بیع و شرا و غنیمت و غیره
 اسباب تملک میباشد دوم موجب مالکیت چنانکه از آیه انما الصدقات للفقراء والمساکین
 و جنح استحقاق غنیمت از اول است و استحقاق فی از ثانی است چنانچه مفهومات مندرجه است
 انما الصدقات و آیه ما افاء الله وایه واعلموا انما غنمتم بران دلالت دارد و همیشه همان است که موجب
 ملک قبض است و اینجا موجبات قبض منقوض حکم اول نیست که در صورت عدم ادا حقوق از
 کسی که برگردان نشد صاحب حق را التجایش فریاد باشد و نادمند حقوق گناه حقوق اجب
 گردن خود بر دوشانیا و بالعرض آنرا بحقوق سد تعبیر کنند و حکم ثانی نیست که اهل حق را التجایش
 تقاضا بنود و نه موقع فریاد و داد باشد هر که این حق را داند حقوق سد برگردان ماند حقوق
 العباد چنانچه تارکان زکوة را میدانی که حقوق سد برگردن خود می برند نه حقوق العباد اگر چه با
 تحقق الفعالی این حق زکوة را حق العباد هم گفته باشند و نیز از احکام این استحقاق نیست که
 خواسته کی از استحقاق مال بحق او اگر کرده شود یا بهیه متفرق دهد بهیه نه از عهده ادا و فارغ می شود
 حال زکوة نمود میدانی که رسانیدنش به هر فرد فقراء و مساکین ضرورت نیست در نه یکی هم ازین
 جهت بیکدوش نشود و بهیه یک بدشریک گناه اتلاف حقوق باشند بلکه درین توجه است اگر
 بیک کس هم خواهد گفت ایکی نیست لیکن مال فی ارشیدی که هم ازین قسم است چنانچه آیه
 ما افاء الله علی رونه من اهل القری فله للرسول و لذل القربی و الیه الی و المساکین اهل القری

که بل از ایه اولی است و بهین سبب ادعای طغی در میان نیامده اند برین مدعا دلالت تام دارد
مفهوم رسول خود بر نقد دلالت دارد که فرصت کسب معیشت نیست و مفهوم ذوی القربی است
باین وجه که مراد اقربا حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم اند و اقربا را بحکم قرابت بطبع اعانته یکدیگر
خصوصاً فرد اکمل ضرورت یافتمند حضرت صلی الله علیه و سلم که بزرگ و نایق خاندان خود بودند
قیمت ایشان بودند و حضرت صلی الله علیه و سلم را فرصت نیست دلالت بر بهین تهنیتی میکند و آنکه از
ایه اولی و اما فاما الله علی رسول من هم فاما و حقیقت علیه من خیل و لار کاب لکن الله سلیط رسوله علی من شاء
والله علی کل شیء قدير و بهی دیگر بخاطر می آید بجای خود نیست بحکم مقدمه گذشته این تسلیط بر
صلی الله علیه و سلم مبنی بر اعلی است پس این قبض از موجبات ملک تحتانی نایدند
و بهین است که در آیه انفال یعنی قل الانفال لله و الرسول و ان من الاذن خود گفتند و می گفتند که فعل خادم و غلام
و نوکر تملک مولی و آله او میباشد چیزی جدا گانه نباشد که قبل تقسیم ملک ایشان شمرده شود و اندر بنص
در جمله ما و حقیقت اشاره قطع طمع دیگران باشد و از لکن الله سلیط اشاره اثبات ملک خلافت
به ملک تحتانی در نه معارض آیه ثانیه خواهد شد باقی ماند مفهوم یتامی و مساکین و جبه ناداری
ایشان خود ظاهر است همچنین مسافران اینبار که از خویش و تبار و یاران غنما و اموال خود جدا
صرف همه فراهم باین هجوم مصارف در تنهایی اگر افلاس ساز نباشد باز که باشد چون ازین
فارغ شدیم میگوئیم که حدیث مرفوع که بحواله و اقدی اشاره بآن کرده اند اول نزد اکثر محدثین قابل
اعتبار نیست که بمجمل مضامین ایشان را شمرده اند و آنکه توثیق ایشان کرده اند فقط توثیق ایشان
کرده اند توثیق جمله رواه ایشان نکرده اند و اوقتیکه حال جمله رواه معلوم نشود نتوان گفت که این
حدیث از ایشان چه حال در صحیح است یا ضعیف بسیاری از روایات آمده حدیث مثل ترمذی بن جابر
و ابو داود و بسبب هادت ایشان ضعیف است تا بواقعی که بحالات قدر ایشان نخواهند رسید
چه رسد بهی بعضی احادیث مرفوعه متضمن این مضامین از حضرت عمر در بعض صحاح آمده اند و اول
نقل آن احادیث میکنم باز شنبه مسطوره مینمایم در مشکوٰۃ در باب فی الزجر ای و علم آورده اند

ابن اوس بن احمد ثمان قال قال عمر بن الخطاب ان الله قد خص رسوله صلى الله عليه وسلم في هذا القوم
 بشئ لم يخطه احد غيره ثم قرأ ما افاد الله على رسوله منهم الى قوله قد يرزقناك هذه خالصه لرسول الله
 صلى الله عليه وسلم متفق على ابد نفقة من هذا المال ثم ياخذ ما بقي فيجعله مجعل لى الله متفق عليه
 وجاءت في غير هذا ما يسمي بسلامه في مشكوة در بهان باب آورده و عن عمر قال كانت اموال بنى النضير مما
 افاد الله على رسوله فماله لوجف لم يملكون عليه بخيل ولا رباب فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خاصة
 يتفق على ابد نفقة منهم ثم يجعل ما بقي في سلاح والكرامه عده في سبيل الله متفق عليه زرين و وحديث
 ظاهر بنیان را و هم را الكمية معروفة بنسبت سرور عالم صلى الله عليه وسلم بيل حى ما يدكر انا نكه نظر بر مقدار
 مذكوره انداخته اند ميدانم كه انشا الله سر هرگز گرفتار اين دهم نخواهند شد و لفظ خالصه يا خاصه كه
 درين دو حديث قبل از تامل مورث اين دهم مى شوند و همدگر سوا حق و لواحق اين مفهوم كه درين
 دو حديث مؤيد و هم مذكور اند بر محل ديگر خواهند شد تفصيل اين اجمال آنكه ايراد لفظ فسد در حسن
 ثبانه بدین جانب مشير است كه درين قسم اموال شركت خداوندی زياده از ان است كه در جمله
 اموال از بعض مقدمات دريافته بمر در تعيين حصه خداوندی نظر اهل علم مختلف اند بعضى بدست
 رفتند كه اين اموال را بر شش حصه تقسيم كرده آيد كى بنام خداوند عالم دوم بنام سيد الانبياء صلى الله
 وسلم باقى سهام بنام شركيان ديگر حصه هر شريك با و بايد سپرد و حصه خداوندی در بنای كعبه مسا
 صرف بايد كرد و اما نكه نظر با يك بين عقل متبششاس را ندباين تقسيم اصنى نشدند كه اندر رضوت
 محتاق فعل و انفعالى برابر شد و اما ك حقيقى را بر مالكان مجازى فضيلته و فوقيتى نه بر آراء مقدمات
 سابقه دريافته كه ملك خداوند ملك الملوك اصل همه ملاك است و ميدانى كه در جش هين اعطاء وجود
 كه در موبيات استحقاق فعلى از همه بالاست چه اگر بر او و همش نظر كنند عطا زياده از اين باشد كه
 وجود و عطا كرد اعطاء بنفع و ثمن و اجرت با و نسبتى ناز و اگر بر قبض نظر افكند قبضى مالا از اين است
 كه موصوف بالذات ابرار و صاف ذاتيه خود باشد يك نحوه و يك لمح انفصال ممكن نيست تا گويند كه
 از دست او تر آن بود غرض ديگر موجبات استحقاق فعلى استحقاق فعلى نمى نماوند اما ملك الملوك ميرند

قبض دیگران بقبض خداوندی نسبتی دارد نظیر برین تقسیم مذکور به پنج میخ است چه اگر باعتبار استحقاق
 است همه از آن اول تعالی است و اگر باعتبار استحقاق الفعالی است نفوذ بالبدن پس همه میدانند که اول تعالی
 منزه از آن است بنابر این استحقاق بر عدم غنا و احتیاج است که تصور آن نیز در آن درگاه مقدس
 محالات است با اینهمه اگر در صرف حصه خداوندی در تعمیر بیت الله و دیگر مساجد بنظر انتساب است
 بجانب اول تعالی سبیل الله عبادۀ هم بدو بجانب منسوب است بلکه انتساب عبادت نبوی و تعالی
 اول مقدم است از انتساب بیت الله و مساجد چه نشای این انتساب هم همون عبادۀ افاضه
 اندر نسیفۀ حصه دیگر شریک هم خصوصاً حصه نبوی صلی الله علیه و سلم هم بصرف خدا تعالی می آید
 چه تفویضی ثل بعد از بعضی عبادت است چنانکه دانستی باقی اگر کسی در هوا و بیوس خراب کند
 در تعمیر خانه کعبه مساجد هم احتمالات دیگر موجود اند قصه اقامت نصب بتان بزمان جا ملکیت
 مکان جنت توانان همه شنیده باشند نظیر برین محققان امت همه از آن خدا داشتند و لفظ
 برین محمل خرد و آوردند و تکریر لام علاوه آنکه گفته شد دیگر بجز این مطلوب میدهند و همین طوری
 توسط فلک رسول مابین خلقت لای القزلی الخ و معنی پی بردند یکی آنکه از لام للرسول یعنی از لام
 متوسط که بر لفظ رسول است توسط نبوی صلی الله علیه و سلم مابین خدا و بندگانش به برزخیه
 کبری و توسط آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطوریکه گفته ام پی برده مالکیت خلافت برای آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم داشتند بلکه از لفظ رسول نیز اول بهین معنی اشاره یافتند زیرا که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نائب فرستاده اول تعالی بجانب بندگان است و پیدا است که رسول توسط
 فیما بین مرسل و مرسل الیه ضروری است چنانچه لفظ الطبیعوا که بر سر این لفظ در مواقع دیگر تبادله
 شرح این مقصود بوجه اتم فرموده و ویم بدلالت التزامی بعد از فراغت نبوی صلی الله علیه و سلم
 مقبض شده از استحقاق الفعالی او شان متبینه و خبر دارند چه اطلاق لفظ رسول بر پنج گاه
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب و روز مصروف این کار بودند و فرصت تحصیل سرمایه
 اقتضای هیچ خود نمیداشتند الخ و این لفظ بدو معنی دلالت دارد و برزخیه مشار الیه است حکم

نیکو فاند چه بدالاته این لفظ از هر دو طرف حکمی رسیده می بینیم و میدانی که مفاد بزر خیه همین است
 و پس که پیرو جانب سبقتی داشته باشد و ازین تقریر آن خلجان هم از سینه برآمده باشد که با ستم
 اینکه استحقاق اصناف مندرجه این آیت استحقاق الفعالی است بدلت منظور کرده باشد یعنی
 بهر استحقاق الفعالی اول تحقق مالکان استحقاق فعلی ضرورست و وجه اندفاع این خلجان
 اینست که بایراد لفظ فله اشاره بهیچین فرموده اند که مستحق فعلی درین اموال خداوند ذوالجلال
 است تو گویی چنانکه در اوقاف عباد موافق رای امام ابوحنیفه رحصل شی موقوف مملوک
 واقف باشد و منافع را تصدق کرده باشند اینجا مالک اصل خدا تعالی خود را داشته اصناف
 باقیه امصرف منافع مقرر فرمود و اینکه این اصناف مصرف منافع اند نه مصرف اصل مال عاقلان
 استحقاق العالی چنانکه در مستحقان فی یافیه میشود همچنان در مستحقان زکوة هم یافیه میشود و میدانی
 که مستحقان زکوة بلکه مستحقان اوقاف هم پس از اعطای مالک قدر عطا میگردند و جهش نهین است که
 در ایراد لفظ فله تعبیه فرموده اند غرض اگر اینچنین نکنند ایراد این لفظ محض بیکار باشد چه بنیم
 نتوان گفت که اوصاف عرضیه اگر بجهتی مصناف بسوی معروض میشود بجهتی مصناف الی الموصوف
 بالذات هم باشند و بدین جهت لفظ فله را آورده بجهت بیان مصارف کرده اند زیرا که این لکته
 خدا تعالی مخصوص باین مال نبود پس چه ضرورت افتاد که درینجا تخصیص نکرده خود بیان آوردند
 اگر در جنس فکر فرموده بودند در غنیمت نیز همین سان ذکر میفرمودند و اگر جمله قل الانعال لعلو
 بهر همین غرض بگوشت سامعان رسانیده اند باز ایراد این لفظ در جنس بیکار بود و قتی که هم
 علمائهم لما زان خود گفتند جنس که حصه ازان است خود ازان او تعالی گردید علاوه برین در موضع
 کثیره بارتادات و نندافی السموت الارض و شباهه ذلک این عقیده را خود مستحکم کرده بودند باین
 بهتمام این ذکر منوجه متوالی شد مع هذا التقاریر یکدیگر بدیهه اشبعه کرده ام نیز انشاء الله برین امر گواه
 حافل اند و نیز بعضی حادث هم بسیار دیگر آورده اشاره باینمیت خواهیم کرد انشاء الله باجمعه لفظ
 خاصه خالصه و بگویند الفاظ مثل لم یعط هذا و غیره که ظاهر بیان را و هم مذکور بخاطر می نشیند از مغایرت

نظر بر سر می ست یا بد است و هم در نزد خود میدانی که این الفاظ مخصوص ملک صنوع بهر مالکیت
نیستند تا چار و ناچار بایستی عقل را شکسته در پی و هم مذکور و ند این الفاظ باعتبار معانی مشابه
موضوعه لهذا ازین محل مبتدا در عام ند و عام را قبل دلالت دلائل مخصوصه بر حمل خاص فرود آوردن
کارسانی ست که دم را از سر نشانند خود میدانی که خصوص اختصاص و خاص از دو قسم است
عام و بهر دو قسم ارتباط دارد میتوان گفت که زکوة مخصوص بهر فقر و مساکنین نیچیه هم صنایع
معلومه ست اغنیاء را در ان جشی و استحقاقی نیست علی هذا القیاس اموال فی خاص بهر اصناف
مدرجه آیه ما افاء الله است اغنیاء را در ان مداخلت نمیرسد چنانچه خود بجا کیلا لیكون دولة
بین الاغنیاء منکم با نیجانب اشاره فرمودند اکنون بحسب مخصصات باید کرد تا اگر هم رسند
فیهما در نه این کلام محمل باشد چه دو محمل متضاد بیکدم مراد نتوان شد تا عام گفته باطمینان نشکند
مگر چون تلاش مخصصا کردیم شهادت مقدمات گذشته یقین نیستیم که این اختصاص با تمعنی
که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم این ارصی را بر خود داشته بودند و بیشتر دانسته که رستحقاق
انفعالی رسانیدن حق بهر هر فرد و هر هر صنف از مستحقان ضرورتیست بیک فرد هم اگر حواله
کنند از عهده ادا بدرا آیند چون مالکیت خلافت مخصوص بانجناب صلی الله علیه وسلم بود تقسیم
تولیت همه برای او شان باشد حاجت دست نگری دیگران نبود و از اینجا اختیار اخذ صفایا از
جنس فی که مملکت سنت بهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز فرموده اند موجه دین بهر آنکه
ازین خصوص خلوص دیگر مضامین موده تمنی معنی ملک بر آوردن قطع نظر از آنکه انرا
از معنی مطابقه ست مخالف دلائل قطعی ست که بعضی از انها در گذشت و بعضی را انتظار باید
یکی از انها حدیث مالک بن اوس بن الحدثان ست که در شکوة از ابو داود آورد و معنه
قال کان فیما احدث به عمران قال کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بنو النضیر و
خبر وفدک فاما بنو النضیر فکانت جبال النوا بیه و اما وفدک فکانت جبال بنو اسبیل و اما
خبر فخر امار رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء جزین بین المسلمین و جزاؤه لا یله فاما فضل

ثقیف و اهل جله بن قرار المهاجرین رواه ابو داؤد و حدیثی دیگر از شرح السنه بر روایت مالک بن
 ابوس بن الحذثان در مشکوٰۃ آورده عن مالک بن ابوس بن الحذثان قال قرا عمر بن الخطاب رضی
 عنه انما الصدقات للفقراء و الساکین حتی یبلغ علیهم حکیم فقال هذه لاهلها ثم قرا و علموا انما غنمتم
 من شی فان حشمه و للرسول حتی ابن السبیل ثم قال هذه لاهلها ثم قرا ما فارصد علی رسولہ من
 اهل القری حتی یبلغ لفقراء ثم قرا و الذین جاورا من بعدہم ثم قال هذه ستوعبت المسلمین
 فلکن عشت فلما بین الراعی و ہوسر و حمیر نصیبہ منہا لم یعرق فیہا حبیبہ رواہ فی شرح
 ابن و حدیث لا اگر بغور بنگرند آشکارا سے شود کہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ فی راجعہ اوقاف
 می فرمودند حدیث اول صاف ست در دلالتہ امین چہ جس جس وقف را گویند و قطع نظر ازین
 رضع و اطلاق خود مہنوم جس کہ بجای محبوس ست بر انقدر دلالتہ دارد کہ اصل این اشیاء ملک
 نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بودند بلکہ محبوسان و محبوسان کہ بہر حذی یا بہر دوام بکار سرکار
 ہجو غلامان ملک جائفتانی ناکند این اموال نیز ہجو اموال ملک کہ زیر تصرف نبوی صلی اللہ
 علیہ وسلم بودند نہ اینکه ملک حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودند علاوہ برین این احتجاج خود بمقابله
 بود کہ فی فتوح عراق و شام را تقسیم کردن میخواستند و ہجو غنائم قابل ملک می نداشتند و این
 احتجاج در مجمع صحابہ عنوان اللہ علیہم اجمعین بود و کسی انکار برین احتجاج نکردند آنوقت نہ وقت دیگر
 نہ از حاضران نہ از غائبان بلکہ ہر کہ بشنید حق را روشن دید و حل از حق جدا جدا فرمود باقی از
 قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ نزد شیعه اگر چہ از پایہ اعتبار ساقط باشد و گویند کہ اخبار عمری چہ
 مانعہ را مگر چون بنا بر این تحریر بہر دفع الزام و شک اہل سنتہ است درین حوالہ چہ حرج با اینہ
 تاریخ یکی از فریقین ہم اشارہ مخالف این قول نخواہد بود برآمد حاصل در آمد نبوی
 صلی اللہ علیہ وسلم بہین طور بود باز اگر گویند انقدر گویند کہ اموال معلومہ وقف نبود و ملک بود
 اگر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فہین مختار حرف کردہ باشند کہ احتجاج حدیث ثانی نہ قابل دوم
 سفارت شد شیخہ اشباح پدید آمدہ مسلمین را کہ نمیتوان کرد مگر انکہ خود نمیکہ کلام اللہ شوند و خداوند حکیم

همچو حضرت عمر بن خطاب که خدا را هم چه اعتبار بخود باند و آنچه در یکی از دو روایات گذشته از حضرت
 عمر درباره اموال بنی نضیر چنین گذشته فکانت رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصه بنفق علی اهل
 نفقة سنهم ثم يجعل ما بقی فی السلاح والکراع عدة فی سبیل الله ودرین حدیث است فاما بنو النضیر
 حسب النواصب ولفقه اهل ابرخیه حواله کردند معارض یکدیگر نیست قبل از افتتاح خیبر نفقه اهل از اموال
 بنی النضیر گرفته باشند بعد افتتاح خیبر بطوریکه مذکور شد کار فرمودند یا آنکه کان مقتضی است
 همچنین نیست که گاهی مخالف آن بساحت وجود نیاید بر فعل یکدیگر و بار هم استعمال کان در اسناد
 و محاورات غریب موجود است بمجموع حدیث کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهرامه حنین مجیم
 و جمله قبل ان یطوف باللبیت که از حضرت عائشه در بخاری فی باب الطیب عن الاحرام مروی است
 این واقعه بجز یکبار صورتی نه بسته چه استعمال طیب قبل طواف معتمرا باجماع جائز نیست پس
 صحبت حضرت عائشه رضی الله عنها بجز یکبار یعنی حجة الوداع اتفاق ادا حج رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه سلم را نمیتواند با جمله مفاد کان استمرار بطور مذکور نیست تا خلطی بدل اهل فهم مانند ما نیز در محاورات
 اردو و الفانیکه بمقابله کان موضوع اند در وقایع گذشته که بجز یکبار یاد و باز شده باشند استعمال
 می کنیم اندر نیورت طلب میراث حضرت علی حضرت عباس که از بعض روایات در زمان حضرت
 عمر مفهوم میشود اگر محمول بر طلب حقیقی داریم گمان جریان میراث در استحقاق الفعالی و تولیت
 باشد که مرتبه مالکیت خلافت تعلق دارد و اگر محمول بر تشبیه طلب تولیت بر طلب میراث کنیم
 وجه شبه آن طلب اول باشد که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضایافته باز حاجت این اشاره
 هیچ نسبت باقی ماند اینکه صرف در سامان جهاد بکدام حجة بود جهاد از مصارف فی نیست است
 اینست که لفظ رسول خود کنیل دفع این خلیجان است خرج سفیران و جاسوسان سلاطین
 بلکه که چه قسم میباشد و باز انهم مذکور کار بودند نه اینکه فقط خرج خورد و نوش بدهند و باقی را در آنکه
 بگیرند سفیران و نایب و خلیفه او را بر ضرورتیکه در او بر پیام یا اعلان کلام ملک سلام بشیر آید
 همه از خزانه عامه خداوندی بدانند و باز همه ابصر رسول بنویسند غرض این خرج از بیت المال

باشد و این نیز یکی از شواهد عدم ملک بنوعی است بر نسبت اموال معلومه بر مرتبه سافله با جمله از
 هر ملوک که بدینیم همین می تراود که اموال فی از ملوکات نبوی صلی الله علیه و سلم بر مرتبه سافله نبوده
 اگر بودند بر مرتبه فوقانی بودند مگر حاصلش دانستی که فقط تولیت و اختیار تصرف است متنا
 وقت است بصرفی از مصارف مقرره خداوندی استحقاق استحقاق الفعالی صرف باید کرد
 این ضرورت نیست که بهر فرد بهر صنف باید رسانید و نه ادای فی یابن وجه که منجمه مصارف
 والذین جاوا من بعدهم نیز میهند که هنوز باحت وجود قدیم نهاده اند کسی چه تواند داد
 خمس و زکوة نیز منجمه محالاً عادی است کدام است که جمله فقر و شرق و غرب مساکین و غیره
 تحسین کرده یگان یگان را دادن میتواند اکنون اگر حدیث واقعی صحیح هم باشد چه جرح
 که مفاد شش شش ازین نباشد اگر فرق باشد همین قدر باشد که احادیث حضرت عمر رضی
 عنه موقوف اند و آن مرفوع پس گویند مضمون نیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته بودند
 همان مضمون حضرت عمر گفته زیاده ازین حاجت بطوریت مان اگر بطور غرض کنیم
 که معنی خالصه و خاصه این نیست که گفته شد آنوقت ما را جوابی دیگر زبان است گوئیم ملنا
 لفظ خاصه و خالصه و غیره دلالت بر مالکیت فعلی میکنند نه بر استحقاق الفعالی لیکن این
 انتساب چنانکه دانستی مرتبه فوقانی کافی است این وقت این جواب از همان قبیل خواهد بود
 که پس از سوال مندرج جمله یلکونک عن الانفال جواب قل الانفال لله و الرسول آمده یعنی
 درباره تقسیم تعیین حصص اختیار بخدا تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم است نه دیگران
 بهنچنین اینجا تقسیم نکردن مال فی بطور غنیمت بعد جنس باید پیدا شده است و الله علم این را
 بگذارد در حدیث واقعی تعیین آیت ثانی از روایت فی بغرض جواب حضرت عمر است
 که آنچه بر آوردن جنس مثل مال غنیمت تقسیم مال فی میجو استند و حاصل جواب این باشد
 آنکه معنی این اموال خود خداوند کریم بیان فرمود و همایان مرا که بهر این غنمه رفته بودند
 در آن منصرف نیاد و فرموده اگر ذکر کرده فقط مرا ذکر کرده بدین سبب این مال خاص بهر من است میدا

که اطلاق آیه خاک و مال و غیره سایر جناس بر قبیل و کثیر بر ابرست اگر قدری از مال فی برای محضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن دم هم این گفتن درست است که مال فی برای محضرت است صلی الله علیه وسلم
باقی محمول مخصوص است که گفته شد یعنی از روزندگان غزوه خبربنی صلی الله علیه وسلم کسی را نمی رسد زیرا که
تضمین آیت ثانیه غلط باشد و گویند بجای آیه اولی آیه ثانیه را کاتب یا مصله بطلط آورده میگویند
همین راه میرویم آیت اولی دلالت بر مالکیت خلافت میکند و میدانی که درین مالکیت کسی را نیست
و بهیم آنست و صلی الله علیه وسلم نبود اندر منصوره ارشاد نبوی صلی الله علیه وسلم باین اختصاص
اشاره بآن باشد که دیگر را در تقسیم این اموال مدخل نیست مالک این اشیا از اصل منم و این از
همان قبیل باشد که در آیه قل الانفال ص و الرسول شیده پس چنانکه اینجا بعد این ارشاد
بازنزال آیت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان خمسہ و للرسول و لذی القربی مقسم انفال بیان فرمود
یعنی ارشاد شد که خمس جدا ساخته بآن مذکور باید داد و بر نسبت باقی اخماس اربعه اشاره
تذکیک پنج طبعین غنمتم شد همچنین در اموال فی پس از ارشاد مذکور که از حدیث مذکور دریا
و از اشاره آیه اولی از دو آیه فی شناختی با نزال آیه ثانیه فی تقسیم اموال فی بیان فرمود
الغرض موجب ملک قبض است بطور استحقاق فعلی در مرتبه تحتانی نه خود رسول الله صلی
علیه وسلم را به نسبت اموال فی حاصل بودند و دیگران را در مرتبه فوقانی قبض و ملک
استحقاق فعلی آنست و عالم صلی الله علیه وسلم همه مسلم مگر در آن مرتبه بیع و شرا و همه میراث
و غیره تصرفات و حقوق تصرفات را رسالی نیست

و الله اعلم و علمه اتم

مختص

مکتوب دوم

در شرح حدیث ابی رزین

قال قلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه قال كان

في اعماء مالتحه هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه على السماء

که در مشکوة از ترمذی مروی است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين بصلوة وسلام على سيد المرسلين محمد وآله وصحبه أجمعين
اما بعد بچهاره بلکه ناچاره محمد قاسم غفر الله ذنوبه وشرعوی به بخیرت سرایا بکرمیت عزیزیم معلوم
محی الدین احمد خان جلد الله کما یشاء پس از سلام سنون ما بخارست که دوبار پیام جناب تقدس سبب
مفتی حسین احمد صاحب باره تحریر شرح حدیث ابی رزین قال قلت يا رسول الله اين كان ربنا
ان يخلق خلقه قال كان في اعماء مالتحه هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه على السماء که در مشکوة شریف از
ترمذی آورده بدرجیه خط الغریز بگوئیم رسید و سرایه غرق فخرم گردید مگر چون ازین کوچه نابلد بودم
اول بابر بجز خموشی چاره ندیدم چون مکرر با تفتا جناب مفتی صاحب کلمه الله وادام الله برکاته شهادت
کردند سر خجالت بزاف بودم و حیران بودم چه کنم اگر بنویسم چه نویسم و اگر بپوشم این رشته نیازا چگونگی
برهم زخم مخرج ام را از اطاعت مخدومان چاره نیست رو بسوی عالم انصیب شهادت کرده قلم بست
اگر قلم و بنام آن خداوند مفضیل الخیر و المحمود نقشبندی خیالاتی که از انظر با لم ریزند و رین اوراق
آغاز بنهاوم اگر مطابق ایام حضرت عارف بالله مولانا جامی قدس الله سره الغریز و حضرت انس فی العلم
جناب شاه عبدالغریز رحمة الله علیه قدس ذری انصیب نه خود میدانم که ذهن نا رسا من کجا و اشارت
عالم مقامات این دواعی مقام کجا بطاهر همین است که آن مضامین دور و دوازده خوش خیال بنی بر
نیامده باشند اندر خصوصیت بخراین گذارش که چاک فرماید و این درانه دور و دوازده اندر دوازده عارف

و احتیاج بر این در گیرند و دیگر چه گذارش کنم چون مقتضای مضامین بی ذریعۀ تمهیدات از بهمان سبب
 آوردن سخت مشکل است بخوانم که مقدمه چند پیش از عرض مطلق عرض کنم پس درین سخن که در نظر گذار
 است این است که در آیات متشابهات و احادیث متشابهه همچون ادیانج انباید که سخنی گفته فارغ
 نشینیم این طعنان خاطر قتی می باید که درین بار بار نا بکاران آما بان مقامات و وطن رنجیه
 انوقت که انکشاف حقایق را سامانی نداده اند اگر می سرزد احتمال ظن و تخمین می سرزد آری بیست
 و مسلمات فن حقایق را بهر طریقه محوطه دشمن ضروری است پس هر احتمالیکه است آید و مخالفت بیست
 و مسلمات این فن نباشد اگر بهر اعتقاد و جزم و طعنان خاطر کافی نیست باری بهر مدافعت طاعنان
 بکار آمدنی است و سر این سخن این است که متشابهات را متشابهات از آن گفته اند که حق مشبه
 باطل و احتمال مقصود مشبه بغير مقصود میگردد و یا آنکه ایتمی را بابت و گردیدنی را بحدیثی و یا تفسیر
 تأمید کرده اند و نظر برین با هم و گرد متشابه و متناسط باشند اگر اول است مثالش در آیه فوق ایسم یا
 الرحمن علی العرش استوی و هم حدیث مشارالیه است چنانچه نصوص مشابیه ذات و صفات
 و تجلیات خداوندی بذات و صفات و جوارح بنی آدم و دیگر حیوانات و آلات و اندو بدالات
 لیس کشیدنی و بهر سبب بصیر و هم بشهادت و دلائل عقلیه از مسلمات است که درین چنین امور بجز مشابیه
 اسمی شتبا همی و در کفایت و اگر ثانی است مثالش آیه اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
 خلیف و آیه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم یا آیه و اذ اخذ الله میثاق لنبین لا اتیکم من کتاب حکیم
 ثم جاکم رسول مصدق لماکم تومنن و تفسر نه و آیه و ما کان محمد اباً احد من جاکم و لکن رسول
 و خاتم النبیین است آیه اولی تفسیر آیه ثانی و ثانی من جمله مقتضیات اول موبدات اوست یعنی چنانچه
 درین سجد احتمال معجوبه حضرت آدم علیه السلام نیز موجب و موصدان ابد و آیه اولی دفع این
 فرمودند و اشاره به نیابت و سجودیت بالعرض که همانا مفاد قبله باشد نمودند باجملة خلایف مقتضای آن است
 که همه بشیون منسوب و متخلف حسب لیاقت و خلیفه در آیند و این سجودیت موبدان است و سجودیت
 ابا اعتبار من موعود عام در سجودیت ذاتی باشد یا عرضی خلافت بحمل بالعرض فرود آورد و همچنین اخذ میثاق

انبیا و مشرکان است که انبیا علیهم السلام بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم زومی نیاز منی باید و در
 مگر و چشم معلوم نبود مضمون خاتم النبیین از امور چه گردانید و مضمون خاتم النبیین نظر بطاهر الفاظ و در جز
 تضاد و مفاد آیه و از اخذ تفسیر شاق النبیین احتمال مخالف مقصود را از میان برداشت مگر هر چه با و با
 آیات متشابهات و احادیث متشابهه مغلطه عوام و منزلت الاقدام باشند نتوان گفت که امثال ما
 ما بکار این ما بحقیقت الله و مقصود شارع رسیدیم و گوهر کنون معانی را بجلوه گاه تفسیر کشیدیم که این
 منصب و همچو آیات و احادیث جز انبیا کرار علیهم السلام یا رسخان فی العلم از اتباع او شان
 که است نظر نموده اند آری گاه باشد که کودک نادان بخلط بر دهنه نیتیری بدین سبب تفسیر علم
 و جز انبیا کرار علیهم السلام یا رسخان فی العلم همه عوام اند و خود عقدا و با بجزم و دلیلیان قلبی نباشد اما
 پس از آنکه مسلمات عقاید و بدیهیات این فن انحط داشته باشند دفع او نام طاعنان و سوات
 ما گفته به این قسم اقوال متصور است سخن دویم اینکه عالم غیب شهادت را با همچنان مطابق یکدیگر باید
 پنداشت که روح و بدن مطابق یکدیگر می بینیم یعنی هر کما لیکه از قوت با صره و سامعه انظر مستور بود
 در صحت جالی ما نظیر از چشم و گوش بطنه و زانم که قوت با صره و سامعه را بر چشم و گوش ظاهری
 قیاس نتوان کرد بلکه همان سان تفاوت خاک و عالم پاک است که در جسم و روح بود همچنین کمالات
 عالم غیب با بحال عالم شهادت نباید پیوسته و جز اشتراک اسمی تصور نباید فرمود و با بجهت غیب ابروی
 دیگر است همان واقفانی دیگر است مگر اهل فهم ازین مثال که مثال ما خود فهمید باشند که چنانکه
 حقایق کمالات انسانی همان اوصاف روحانی است و این اعضاء جسمانی را بوجه عرض و وضع ظهور
 همان کمالات مجازا و بالعرض سمع و بصر نام نهاده ایم همچنان و کمالات متعالیه عالم غیب عالم شهادت
 بحقیقت انظر است و ما نظیر پرتوه همان حقیقت سر ما این اطلاق مجازی و عرضی است نه
 اینکه حقیقت این است که ما نظیر دید و دانسته ایم و انظر مجاز چنانکه در خیال کثر انبیا و روزگار
 بجا گزین باشد سخن موسوم به عکس انقیاب که در آینه افتد و همچنین هر چه همچنین باشد عین افتاد بتواند
 انقیاب نماید نه شکل همان است و نور همان عرض در مرتبه شکل حد است اگر باشد و در شکل خود باشد

و نه اگر در هر دو مرتبه بقدر و بتأین بود و عکس باصل خود چه علاقه بود و باز بکدام وجه اصل خود را
 و بدوران لالت کند و حکایت آن باشد تفصیل این اجمال بقدر ضرورت انشاء الله در اوراق
 آینده بلاحظه خواهد آمد اینجا فقط اینقدر یاد کردن باید که در مراید و مناظر و مناظر حصول مرتبه و منظر
 و ظاهر نبات خود باشد نه به شجر خود مگر حصول مشکل در مراید باشد آری شکل این سیر را حرکت میسر
 پس خود اقبال یعنی معروض شکل معلوم را از رونق افروزی خانه آئینه عاری باشد شکل خود را که منصف
 ربوبیت مواقع ظلمت آباد و بدان تحقق دارد و آنکه تمام همه کای خود از تنویر افاضه حرارت میسر باشد اگر
 باشد فرق شدت و ضعف باشد لیکن نسبت عکس بین د آسمان اگر بیند با تفاوت همان شدت در
 قوت است که اصل اقبال در نور افشانی و تنویر اصل آسمان زمین بود و این پرتوه و عکس تجلی نام
 نهاده میگوئیم که شاید کبیر المقدار عظیم الشان همچو اقبال عالمات زمین و آسمان که عظمت مقدار سوره
 از این اجسام عظام محتاج بیان نیست و آئینه تجلی شوند که مقدار اگر دارد پس صغیر دارد و شانی اگر
 دارد پس حقیر در قیام و قرار خود محتاج زمین آسمان و غیره اجسام عظام و از سر که خواهی پرس که این تجلی
 را در آئینه خواهد گفت در این طرف آن قرار خواهد داد و نظر باین عظم که آئینه باین کوتاهی عرض و طول
 و این کمی ضخامت چه قسم اجسام عظام را در آغوش دارد و با این همه اگر دست بپشت آئینه بریم بای
 و فشان و اثری از آن مسعت و آن تجلیات نمی یابیم خود بخود اعتراف باین امر لازم است که احاطه آوند
 آب غیره را مثلاً با احاطه آئینه که با تجلیات اجسام عظام دارد و بجز اشترک سمی شمر نمی نیست باز
 متبادره که در ظروف و منظوفات جسمانی باشد ضرورت که طرف از منظوف عظم و اوسع بود
 و در احاطه تجلیات بسا اوقات قصه بالعکس باشد احاطه جسمانی که اجسام را با هم و اگر باشد ضرورت
 که اگر جسم محاط بیشتر مجز و در بود آنرا بگذارد و در طرف خود را و در احاطه تجلیات تحرک تجلی از حیرت
 و مکان فانی خود ضرورت در احاطه متبادره و وقت احاطه منظوف محیط طرف نتوان شد و در حاطه
 تجلیات ممکن است که بگوید تجلی و طاهر محیط جاوه گاه و منظر خود هم بودند یعنی که اگر کعبی از شش
 ساخته در وسط مکانی بگذارد ز جهات سه آن مکان در آن کعب جلوه خواهد نمود و آن کعب بطریقی

اشاره کرده ام محیط آن خود می گفت مگر با اینهمه اصل آن مکان آن کعبه اگر بفهمیم محاط به کعبه است
 مکان محیط است و کعبه که محیط تخمین در احاطه متبادره استقرار محاط فی محیط یا علی جزو محیط
 باشد اما بکس نتوان گفت از دیوانه گرفته تا عاقلان بدیدرسید چه را درین قضیه اتفاق است اما
 در احاطه تجلی چنانکه احاطه از طرفین باعتبارین مختلفین باشد ممکن است که اصل تجلی و ظاهر اگر محیط
 بلوه گاه و منظر محاذوم و هم دیگر محاطات باشد اما در مرتبه تجلی نه استقرار جلوه گاه و منظر یا جلوه گاه
 و منظر بود و این کعبه مکان پیش نظر خیالی گذاردیم که اصل مکان کعبه هم دیگر اثبات البیت
 محیط و شکل است اما در مرتبه تجلی مقدار فاصله بین تجلی و آئینه در باطن آئینه استقرار دارد و
 و جسم انسانی که همانا منظر آثار روحانی است چه حیات جسم طفیل روح است نه بالذات استقرار روح بر
 عضو خاص است دل الگوی که مضاعف صورتی است یا دماغ را دانی که ملجی است منجر و با اینهمه ظاهر
 روحانی همانسان بعموم خود است نتوان گفت که در صورت استقرار روح بر دماغ یا دل اعضا دیگر
 از احاطه روحانی بدر رفتند چنانکه کل چون جبه متاع اجتماع بنقسم احاطه عام و استقرار عضو خاص یا در
 درون خاص جمیت طرفین بود هر که فهم حقیقت شناسی او خود فهمیده باشد که اگر محیط و محاط متقارن
 علیه یا منقرض هر دو از قسم جسم باشد اجتماع احاطه عام و استقرار خاص منتزع باشد اگر یکی هم ازین قید
 جمیت رگسته یا از پیشتر بودن زین احاطه شسته است مورد اینچنین نیز نگه می توان شد چنانچه از
 شسته عرض این قصد بوضوح پیوسته باشد روح انسانی خود از پیشتر یا بعید جمیت نداده و عکس قیاس
 اگر چه مقید باین قید در عالم اول بود چه حقیقتش همان شکل و صورت و قد و قامت است که معروض نیمه
 آفرینش بود و در عالم تجلی بودن ازین محسوس دید و پازین زنجیر کشید چون تنزیه ان خداوند پاک که تنزیه
 روح و عکس قیاس هم نمون است از ان عباری غیر متناهیة فزون تر است اسکان مقسم جماع در اینجا
 چگونه همز است متناع باشد آری پیشتر گفته ام که حقایق عالم غیب با حقایق عالم شهادت جزا شاکر
 است و اینها که غیب است این سخن را هر جا ملحوظ باید داشت در سرحد وجود که عالم غیب است در وطن ظهور
 و این عالم مکان که شهادت و ظهور آن باشد این تفاوت را ملحوظ داشته بلا مانع ثبوت اوصاف و صفات

که در عالم امکان مشاهده میکنیم در وطن موجب حکم باید فرموده هیچ اندیشه نباید کرد که بنا بر انقسام اندیشه
 همان قیاس یکی بر دیگر بود چون ان نیست اینهم چه باشد و چون باشد که خود در عالم بوجه تفاوت ظهور
 و بطون والایش و تنزه با این اشتراک هیچ اشتراک نیست مکان از زمان هر دو محیط منطوقات خود
 مگر احاطه یکی را با احاطه دیگر قیاس نتوان کرد و آن جمیع احوال زمانه همه کون مکان عالم امکان را درگیر
 و میدانی که این نیرنگی از مکان توقع نتوان داشت اینجا وسعت مکان بقدر وسعت ممکن باشد بخند
 روح محیط بدن است و عقل و ذهن محیط معلومات و وجود محیط موجودات خط است بر یا خط و چند تقسیم
 محیط سطح باشند و همچنین سطح محیط جسم مگر موی است که احاطه هر یکی بر یک دیگر است ازین بخیال
 پی به تفاوت دیگر اوصاف توان برد و خیال محروص حقرا بدل محکم توان بست چون ازین جهت
 معروضه فرخت یا فقیم وقت آن است که اصل مطلب نیز سراییم عار بالما ابرار گویند مگر نیز نگفته ام
 که غیرت ابری و آبی دیگر است آسمان آفتابی دیگر است درین عالم اگر ابر این است که زیر آسمان بالا
 زمین است در عالم غیب بطون که موطن موجب است آن وجود منبسط را باید گفت که زیر مرتبه ذات است
 که منبج صفات فاعلات باشد و بالا مرتبه منفعلات عینی ممکنات است هر صفتی وجودی که باشد لازم
 ذات اوست و هر حقیقتی عدمی که بینی یکی را تا اوست چنانکه نشو و نما نباتات با میرش نیزش این
 ابر است غالیس همکانات باو نیزش منزل آن بر خیرات و برکات و چون باشد الوجود خیر کای چنانکه
 اولین سامان نباتات این ابر باران است همچنان اولین سامان کائنات این جود است که تا
 اشاره کرده ام چه صادر اول معلول است و همه صادرات از اتباع او و ازینجا است که هر صفت در حق
 خود بهر موضوع محتاج وجود موضوع است نه برعکس اگر صفتی دیگر صادر اول بود می بین قصه منقلب
 گردیدی اندرین صورت اگر وجود را لزوم و صفات وجودی را لازم ذات او خواهیم بجا باشد که اگر
 عقل با یک بین داشته باشد خود پنداشته باشد که وصف صادر نه بهر تحمل موصوف مطلوب استانی بلکه
 صدور خود برانقدر دلالت دارد که موصوف معدن و صاف است اندر خصوصیت موصوف و مکان
 خود محتاج اوصاف ذاتیه و لوازم ذات خود نباشد ابرای و صاف لوازم ذات و تحقق خود محتاج

موصوف باشند نظربین اگر اوصاف را بحیثیت اطلاق و تجرید زیر نظر کشند همه را در مرتبه ذات ثابت
 ضروری است و اگر بحیثیت تنزل و ضعف که در مرتبه وصفیت بود لحاظ کنیم سلب آن از مرتبه ذات لازم
 شرح این محاقدری بسط بخوابد در کلیات مشکله مراتب سافله و متوسطه مابین دو عدم باشند یکی عدم
 فوقانی و دوم عدم تحتانی عدم تحتانی از آنما نقض است و عدم فوقانی از دلائل کمال مثلاً نور ازض
 و کمیت از آفتاب و در عودت ما از ادسوپ گویند و عدم دارد یکی تحتانی که در ذات نیست چه
 نتوان گفت که زمین در مرتبه ذات این نور دارد و دوم عدم فوقانی که در مراتب عالیة نور یعنی شعاع
 مستطیل و آن نور ملاحظه که جرم آفتاب بود اقرار آن ضروری است همه دانند که اطلاق دسوپ
 بآن مراتب غلط است پس چنانکه عدم تحتانی بر نقص مین و ولات دارد و همچنین عدم فوقانی بر کمال
 شعاع نور ملاحظه آفتاب است مگر اینجا دانسته باشند که اطلاق علم و قدرت و غیره صفات تا
 همان مراتب رواست که موصوف بعد و را باشد و جهش آنکه وضع این اسامی بر این مراتب است اطلاق
 آن و مراتب فوقانی هم بچنان ممنوع باشد که در مراتب تحتانی غرض چنانکه دسوپ شعاع را مرتبه است
 معین مابین از مراتب عالیة و سافله حتی که نه اطلاقش بر مراتب عالیة درست است نه بر مراتب سافله
 همچنان صفات معلومه را تصور باید کرد که چنانکه نور است که اصل کمال دسوپ شعاع است و مرتب عالیة
 بدرجه اتم موجود است همچنین جو و تحقیق که اصل این صفات است چنانچه صفات وجودی بودن آنها
 خود بر اینقدر نشانده است در مرتبه عالی از مراتب آنها که همان مرتبه ذات باشد بوجه اکمل و اتم باشد
 از اینجا خوش فہمی متکلمین باید دید و ہمیکه در صورت اقرار مرتبه دیگر از مرتبه ذات لازم می آید یعنی خیال
 و احوال و عوام اینک میگذاشت که اگر مرتبه صفات هم تجویر کرده نشود خلوقات از صفات کمال لازم
 خواهد آمد از دل منافع باید فهمید چه عدم صفات فوقانی مورت نقص نیست این هم مافی ازان است
 که عدم فوقانی را بر عدم تحتانی قیاس کرده اند القصد مرتبه بعد و را کمالات ذات نیست بلکه اگر این
 مرتبه را بر ذات ثابت کنند از مرتبه علیا و او را فرود آورده باشد غرض چنانکه مراتب سافله از صفات
 بحساب آنها سجد ناقص نمرد و میشود و همچنین مرتبه صفات را بمرتبه ذات منجمد ناقص باید فهمید و مرتب

نباید گفت که مرتبه صفات به تکمیل مرتبه ذات و جبر نقصان آن مطلوب است که اندرین صورت خود مل
 از فرجه خود لازم آید و میدانی که کمال ذات بالاتر از کمال صفات است و مهل کمال صفات غالی
 از آن البته مرتبه صد و اگر مطلوب است به تکمیل و کمال کائنات یعنی ممکنات مطلوب است و چون
 نباشد خود تحقق و وجود ممکنات مستعار و بالعرض است تا بصفات آنها چه رسد اگر مرتبه صد و بر این
 نبود تحقق ممکنات اصورت از کجا آرند بنا بر عرض و صفات معروض همه بر صد و در لوازم ذات
 از لزوم است اگر مثل مطلوب است قصه عرض نور بر زمین از آفتاب و کیفیت عرض حرارت بر آب
 از آتش و همچنین دیگر عوارض معروضات باید دید که در حلقه عوارض و معروضات یک مرتبه متوسط
 مابین موصوف بالذات و موصوف بالعرض که معروض باشد موجود است مگر ظاهر است که آن مرتبه
 مرتبه صد و است که از موصوف بالذات صادر شده تا معروض میرسد اگر این مرتبه یعنی ششمه خارج
 و حرارت خارج در میان نباشد عرض نور بر زمین و حرارت بر آب ممکن نباشد نظیرین این مرتبه
 اگر بر زم متوسط خوانیم بجا است ازین تقریر بدلیل دیگر صحت قول متکلمین تنبیه شده باشد مگر ظاهر است
 که در صورت عرضی بودن تحقق و وجود ممکنات اقرار صد و وجود از مبادی ضرورت و بطلان
 که وجود ممکنات بالعرض است نه بالذات و نه اگر وجود آنها بالذات بودی این عدم سابق و لاحق
 چه یعنی دهمتی چه لوازم ذات را انفکاک نباشد با جمله هر صنفی حقیقی که در ممکنات اقرار کنند قرار
 صد و آن از ذات باری خواهم ضرورت چه اینجا همه بالعرض است و هر موصوف بالعرض را بر
 موصوف بالذات اول ضرور که یقین میدانیم که وجود ممکنات از دیگر صفات آنها سبق است پس
 که وجود موضوع بهر ثبوت محمول یعنی بهر ثبوت صفت بهر موصوف وجود موصوف ضرورتاً و نظایر
 یقین باید گفت که صد و وجود نیز از انظر پیشتر از صد و دیگر اوصاف است و نظیرین اگر این
 وجود را که سبک ممکنات را بر سر تا فر گرفته صادر اول یا وجود منبسط خوانیم بجا باشد لیکن این خیال
 که اطلاق عموم وجود و جمیع الوجوه است و علی لاطلاق و اطلاق دیگر صفات اضافی نه علم الباطن و
 چنانکه انشا الله میدم روشن می شود و اقرار و اقرار و ضرورتی است یکی آنکه این صفت وجود از دیگر صفات

البر غظم است دیگر آنکه انوار وجودی بی کیفیت و بی رنگ باشند و انوار دیگر صفات کیف و ملون شرح
 این محال و تفصیل این اجمال آنکه سوامی وجود هر صفتی را که گیرند بالار آن عامی باشد و اگر آنرا بجهت
 وجود بود و مگر وجود را باید دید که زیر صفتی عامتر از وجود سر نیاز خم نموده خود بدی است که بالار وجود
 در مرتبه ثبوت و تحقق واقعی حقیقتی نیست که نه محتاج اعتبار معتبر بود و نه دست نگر انتزاع شریع
 و اینا بضموم استلا عامتر از وجود و عدم می فهمند از حقائق اعتباریه و انتزاعیه است نه واقعیات
 منتهیه است خود گواه این بیان است اندرین صورت وجود را در جبهتی حدی و پایانی نباشد و نه
 اقرار عامی بالار اول لازم آید چه تحدید چیزی خود است و از اندر خواهد و نه تعقل متحد و کا عاقلان
 نیست و با جابلان کا ندریم غرض متحد و تعین و تشخص از آثار خصوص است که در تحقق خود با همی
 چنان است و مکر دارد که فوق یا تحت یا تحت با فوق و سوامی این هر دو دیگر اضافیات بتقا
 خود آری صفات دیگر اگر در جبهتی غیر متناهی باشند و جبهتی متناهی نیز و این بدان مذکور را و غیر
 متناهی الساقین بجانب ارس جنب ساقین متناهی است و بجانب قاعده لاتناهی و وجه این تناسلی
 و لاتناهی باعتبارین مختلفین خود ازین تقریر واضح شده باشد چه دخول دیگر صفات زیر وجود
 که جانب ارس و میخروط صفات است شما بدرین است که درین جانب تناسلی است و خصوصیات
 از ان لیل آن است که در هر پهلوی خود... کم از کم صفت دیگر هم دارند و نه خصوص که همانا تقطیع
 وسیع باشد چگونه صورت بند آری اگر بجانب معروض که جهت سافل و طرف قاعده ان مخروط
 است بنگرند نظر باین لاتناهی که در هیچ کلی که وصفی از اوصاف باشد و افراد ان معروضات
 ان افراد بقدره واحدی و پایانی نیست بلاتناهی می جانب پی می بریم و هم وجه شبه صفات
 خاصه از وجود بنزد می دریا بیم چه در زوایه نیز همین طوری باشد که گنجایش افزایش و لاتناهی نقطه
 حیکم جانب اعنی جانب قاعده باشد نه درجات دیگر و پید است که سوامی او به شکلی از تکالی در خود
 افزایش و لاتناهی در هیچ جانب نباشد القصه وجود جمیع الاجوه و علی العموم و علی الاطلاق عام
 است و صفات دیگر اگر یک جهت عام اند بجهت دیگر خاص نیز باشند نظر برین در هر طرف لاتناهی

باید که از دیگر مشارکات آنرا تمیز دهد و پدید است که ممیزات از اقسام کیفیت باشند و جهش اینها تخصیص
 بی تقطیع از وسیع صورت بند و پس از تقطیع حاصل تقطیع همون صورت حاصله باشد که از اقران
 وجود آن صفت و عدم آن چنان پدید آید که باقران سطح اندرون دایره و عدم آن عینی سطح بر
 شکل دایره پدید آید باقی ماندن این سطح برونی عدم سطح اندرونی و بالعکس باشد قابل نیست
 که عاقلی مثل فرامیدکس نماید که سطح اندرون میان سطح برونی است و آن میان این و آن بر این وجه
 آید نه این بر این تبارک عدم تضاد خود دلیل نیست که درین علم آن و در این علم این خود
 است و نه وجود این در آن وجود آن درین ضروری است و نه ارتفاع نقیضین یا مافی حکم
 نقیضین لازم آید و موکما تری زمین قدری کیفیت بودن نور وجود و کیفیت بودن نور دیگر
 صفات بوضوح پیوست مگر هر که برین قدر اعتراف خواهد کرد به پیرنگی آن نور و رنگینی انوار
 دیگر نیز او را اقرا لازم است چه رنگ همین کیفیت عارض گویند که هر محروض ازین گزیر است
 چه محروضیت بر عدم اطلاق ذاتی که از خصائص وجود است چنانکه بدلیل واضح و ضحی شده است
 و از عدم اطلاق ذاتی خود مستانم آنست که جمله کمالات وجودی در مرتبه ذات آن
 نباشند پس هر چه در مرتبه ذات اوست حاجت طلب آن ندارد که باین حساب خنی است
 و آنچه از صفات او برونی است و حصول آن نظر دیگران دارد و میدانی که در محروضیت
 ازین چه باشد آری عوام همین کیفیت اجسام را رنگ گویند مگر بیشتر گفته ام غیب ابری دانی
 دیگر است بالجمله انوار وجودی کیفیت باشند و انوار دیگر صفات با کیفیت لیکن از آنجا که در عالم غیب
 و عالم شهادت همانان تقابل و انعکاس است که در عالم ازواج و عالم اجسام اگر در روح قوت
 با صره نهاد جسم را بمقابلش چشم داند و درین تقابل مناسب تطابق ملحوظ و مرعی اند
 کیفیات انوار با کیفیات اجسام تقابل و تطابق باشد و چون باشد نور عالم اجسام آن نور قابل باشد
 یا نور دیگران با وجود مذکور کشف حقایق تطابق و توافق دارد اگر فرق است اینست
 که از نور عالم اجسام کیفیات اجسام منکشف میشوند از وجود مذکور کیفیات متفایق عملی و ادبی

از ظلمت عدم بطهور وجود مشرف میشوند نظر برین کیفیات این عالم را نیز با کیفیات این
عالم تطابق و توافق می باید و بجای همین توافق و تطابق در مرتبه تجلی که همانا بحساب
روای و خواب است انکشاف پیرایه مناسب مطابق خواهد بود و حسب تطابق سرخ و سبز و زرد
ظهور خواهد نمود لیکن چنانکه از الوان عالم جسم رنگ سیاه را قریبی خاص است به بی کیفی چه
اشاره ظلمت کند که همه کیفیات در انجا رو بقضا نهند می باید که انوار وجود در پیرایه سیاه چشم
طالب ظهور کنند برین تقدیر عمار مجنی ابر سیاه بودن آن زیاده تر چسبان شد و کلام شاعر
بحقیقت الامر خدا بجد و منطبق شد پس ازین هر که فهم سلیم دارد باین قدر خود پی خواهد برد که چنانکه
ظهور نباتات منوط به نزول باران است که همانا اجزای ابر باشند همچنان ظهور حقایق علمیه خواهد
که در مرتبه بطون روی خود ستور و شتند اگر منوط و مربوط است به تنزل وجود از صرافت خود
و پیدا است که وجود پس از تنزل حصه از وجود باشد غرض از هر چه که بیند اطلاق عمار مجنی ابر سیاه
بر وجود منبسط بلاخبار صحیح و درست است باقی ماند این که حقیقت در کدام جانب است امر
است مختلف فیه عوام این طرف حقیقت دارند و آن طرف مجاز و اهل حقیقت را اوصاف حقیقت
را بهر آن طرف مسلم دارند و مجاز را بهر آن طرف گذارند و در اسماء و در هر دو جانب حقیقت پذیرند
و این بدان آنکه اگر که هر دو یا جامه و غیره مفهومات را که از اقسام اسم است نه اوصاف نبات
خود ماده خاص مطلوب نیست از هر پیرایه و همان که باشد اگر که است چیز دیگر نباید گفت مثلاً از
لثه اگر این تقطیع بگیرند همان سان مسمی با اگر که باشد که این صورت عارض بر پیرایه تزیین
مسمی باد است باین خیال اطلاق عمار هم برابر این عالم حقیقی است و هم بر آن وجود بی کیفی آنکه
وجود را وصف گویند مخالف این نیست که عرض کرده شد و جبرش این است که مفهوم صفت مفهوم
انسانی است که در تعقل خود محتاج دیگران باشد پس وقتی که در مفهوم وصفی این اضافت ملحوظ
و یا خور باشد از اوصاف باید دانست و وقتی که نظر بر ذات او اندازند و از اعتبار از آن قطع نظر
کنند و وقت از اوصاف شمر و نشانش نشاید پس مفهومیکه مفهومی است با جمیع ذات یا بحیثیت القطع آن

از دیگر تعلقات باشد از آنجا که باید دانست که نه منجمه اوصاف چون در اطلاق عمار بر وجود
 اگر ملحوظ است همین مرتبه ملحوظ است چنانکه پدید است اگر این همچنان مفهوم عمار را منجمه اعمار شمرده
 چه گناه باشد چون از بیان این فرق باریک بسکد و نشنیدیم پیشتر می باید رفت و از دیگر
 مطالب ضروری می باید گفت لوازم ذات منظم ذات باشند و ذات را در لوازم خود ظهور تحکم
 بود شرح این معانی است که ذات را قطع نظر از لوازم ذات و اوصاف ذاتیه ادراک نتوان
 کرد اول هر معلوم را که چنین باشد بخور ننگرند که صورت ادراک آن حیثیت منجمه در کمال است
 همه مشهود تر است مشهود دیگر موجودات عالم شهادت که از قسم ذوات باشند بهر وجود جسم
 نرسد چنانچه بدیهی است چون حال و این است که قوت دراک از ادراک ان من حیث موجود
 است حال دیگر ذوات چه باشد وقت ادراک ذات جسم غور بکار برده باید دید که از راه چشم
 رنگ و شکل او از راه دست یعنی لمس و از راه طوبت و یبوست و حرارت و برودت و نیست و نیست
 و غیره اوصاف که همه از عوارض و لوازم او باشند چیزی دیگر محسوس ننگرند و همچنین دیگر طر
 ادراک و احساس باید فهمید القصد ذات جسم را جدا گانه از این اوصاف و معانی ادراک نباشد
 چون ذات او همچنین است ذوات دیگران بدرجه اولی همچنین باشند و ذوات ممکنات
 را بر توه و فیض ذات واجب تعالی و تقدس باید فهمید و صفات ممکنات را بر توه صفات
 واجب تعالی و تقدس هر یک بر توه همچنین هم اسم خود علم بر توه علم و قدرت بر توه قدرت
 چنانکه از افتاب نور و از آتش شعله حرارت بدیگران رسد همچنین از خزان مختلفه موطن موجب
 اجناس مختلفه ممکنات رسد این نباشد که از علم قدرت و از قدرت علم و از صفات ذات و
 از ذات صفات اندر مینصورت ضرورت است که هر چه از انطرف آید بر همان حال خود باشد که داشت
 چه کیفیات ذاتیه به تبدل محل انتقال مکان متبدل شدن نتوانند مگر چنانکه باشد عاقل
 باشد و آب بهر جا که باشد طب و بار و باشد مگر پدید است که پیش ذات صفات را نور می طلوع
 نباشد اگر چه نور و نور آنها همه ناشی از ان بودند یعنی که نور قمر و کواکب متفاوت از نور شمس است

اما پیش نورش نور قمر و کواکب آنچه ظهور و چه نور چون حال یخچین است توقع ادراک
 و احساس فایده از صفت علم چه باید داشت زیرا که صفت علم نورانی است که بوقوع آن محتاج
 اشیا را پیش عقل مدبر چنان ظهور یابد که بوقوع نور آفتاب شکل و الوان اجسام را ظهور
 مفسر آید مگر ظاهر است که درین وقوع انوار بر اجسام مثلا حدوث شکل آن جسم در باطن آن نور
 ضروری است و فی الواقع مصداق مفعول مطلق تنویر همین است باشد و آن اجسام مفعول
 لیکن آنکه نظر صائب رو خود میداند که تولد این شکل در باطن نور وقتی متصور است که مفعول
 به از قسم نور واقع به چه اندرین صورت یا هر دو نور بهم پیوسته یک شی متصل خواهد گردید
 یا ضعف در اقوی مضحل و تلاشی خواهد شد مثال اول اگر مطلوب است و چراغ در یک مکان
 بهم کرده نگذرد که هر دو نور بهم پیوسته یک نور گردید و مثال ثانی اگر مطلوب است نور آفتاب
 نور کواکب را که در نور بهم باشند پیش نظر باید آورد و باید دید که چه سان نور کواکب در نور
 آفتاب مضحل و تلاشی شد و مثال اول و ثانی اگر فرق مطلوب است این است که نور و چراغ
 بهم پیوسته نورند و دیگر در نور کواکب نور آفتاب بهم شده شد و نمیشود و وجه این است که
 نور هر چراغ نورانی است مستقل از یکدیگر مستفاد نبود و نور کواکب نور مستقل نیست بلکه همان نور
 آفتاب است که وقت خفا و آفتاب محسوس میشود لیکن غایب است که در ذات و لوازم آن
 همان نسبت است که در نور آفتاب نور کواکب و قمر بلکه را در آن نظر برین قطع اندیش
 ذات از لوازم آن ضروری است و اگر اطمینان خاطر مثال مطلوب باشد انکس چراغ و نور او
 موجود است هر چند در اول به نور چراغ که ملاصق جرم آن است مباین از نور خارج از آن
 شده مستطیل نماید و برین سبب هم مکان حدوث شکل یک در باطن دیگری پیدا نشود لیکن چراغ
 چراغ را در سبب نهاده بر بالایش سرپوش دهند پس از مشاهده اندراج و اندراج شاعها و خارج
 در شاعها ضعیفیت شاعها و اقوی بودن نور شعله نه بن می نشیند و یقین می پیوندند اگر نور
 شاع را در باطن شعله بزد نور شاع مضحل و تلاشی شود اندر مضمرات آن توقع را بچهارسان از

باقی ماند اینکه نور خارج را در باطن بدون چه ضرورتی به شفعولیت آن مفعولیت نور باغدا
 مفعولیت علم وقوع نور و علم به معرض ضروری است نه دخول آن در آن جواب این هم اینست
 که از وقوع بر آن اگر مدرک میشود شکل معروض مدرک میشود نه حقیقت آن ادراک حقیقت اگر
 متوهم است بدخول آن در آن متصور است نه بوقوع آن بر آن چون انقدر مسلم شد ادراک
 ذوات عالم امکان هم از صفت علم که ممکنات عطا فرموده اند ممکن نباشد تا بذوات عالم
 و جواب چه رسد اندر مضمورت بجز آنکه ذوات را در صفات تجلی و ظاهر نماید و صفات را
 منظر و جلوه گاه و مرآة آن خوانند احتمالی دیگر نباشد و چه این مختصا این است که ادراک نفس
 ذات از ممتنعات شد اما گردا گرد ذوات صفات را احتمال التباس ضروری است و بسبب
 حدوث شکل در باطن صفات ذاتیه بر مقدار ذات لازم بود و تا همین شکل ادراک را رسانی
 است چنانچه عرض کرده شد مگر در مضمورت انطباق باطن صفات بر ظاهر ذات همچنان
 که در قالب مقلوب بود و پدید است که از این انطباق شکل ذات بجنسها در باطن صفات منطبق
 شود غایت مافی الباب شکلی که عارض ظاهر ذات است و شکلی که عارض در باطن صفات
 ملاصق یکدیگر باشند مگر از اینجا که در انطباق بعد یا اتصال اشراط نباید کرد و در انطباق هم گنجایش
 تامل نبود و تا همین انطباق را تجلی گوئیم و از اینجا است که چنانکه وقت تجلی اشکال در آئینه حقوق و
 عوض رنگ آئینه بان اشکال ضروری است همچنان حقوق رنگ صفات بان شکل منطبق
 باشد چنانچه بدیهی است چون ازین همه فرغت دست داد و خنثی دیگر باید گفت انطباق اشکال
 چنانکه در مرآه یا رکیزه باشد همچنان در مرآه یا رکیزه شکل منطبق در هر دو صورت همان است و از اینجا
 که در ولات بر شکل ذمی صورت برابر یکدیگر اند اما بسبب تفاوت مقادیر درآید و مقدار صورت
 منطبق هم تفاوت پدید آید و آئینه مسمی بآرسی یا مساوی آن شکل انسانی پس صغیه نماید و در
 آئینه کنان کبیر نظیرین آن تجلی که در وسط وجود منطبق باشد از تجلیات حاصله در صفات ظاهر
 که تحقق آنها بهمان میل که بر تحقق تجلی و صادر اول دلالت دارد ضروری است تسلیم است عظم و کبر و

و از همه تجلیات سبق و اقدم و چون عطیات را باقی همین صفات فائضه اند که در مراتب ممکنات
 ظهور دارند و وجود فائض از دیگر صفات فائضه اعلی و اشرف بود و چون همه صفات در اصل صفات
 وجود اند چنانکه پیشتر بان اشاره کرده ام و اشراط وجود موضوع بهر ثبوت محمول عمده باشد
 است بهر آن و حقیقت افاضه جمله صفات تابع افاضه وجود بود و تابع افاضه
 دیگر صفات نیز و نظر برین وجود خاتم انفاضات بود که بالا ران فائضی دیگر نیست مگر چون
 اولی همین افاضه و اعطاء باشد آن تجلی را که افاضه وجود متعلق باوست یعنی منتسب و اگر
 رب خوانند بجا و درست بود و بالا تر ازین معنی و در مرتبه ذات این وصف را بدون چنان است
 که در مرتبه ذات آفتاب یا چراغ همین قدر تجویر کنند که در مرتبه شعاع بود و عرض مرتبه ذات
 ازین وصف هم عار دارد اینوقت ظرفیت که از لفظ این درین حدیث مفهوم بود موجه گردید
 باقی درباره تجانس و عدم تجانس ظرفیت این عالم و ظرفیت آن عالم آنچه عرض کردنی بود
 پیشتر عرض کرده شد حاجت تکرر نیست مگر شاید گویی که در مرتبه ذات بحت و صرافت اصلی
 صورت کجا تا تجلیش در پرده لوازم ذات ایمان آورده شود توجیه این سخن باید کرد تا این
 مضمون مرید باز ندین آید نظر برین سخن مبعض بیان یکیشم هر صفت را از صفات وجودیه
 از علم و قدرت و غیره و در مرتبه باشد یکی بالقوت دوم بالفعل مگر بعضی مواقع فعلیت این صفات
 که با تعلقات اینها مفعولات و مضاف الیه خود باشد محتاج شرائط خارجی هم باشد و بعضی
 اوقات ارکان اضافتی که وقت فعلیت باشد همه فراهم بمقام خود موجود باشد و بعضی شرائط
 خارجی نیست مثلا نور زمین بافتاب در اصل موقوف بر آفتاب نور خارج از زمین است اگر آفتاب
 را منور بصیغه فاعل گویند زمین را منور بصیغه مفعول نور متوسطی شعاع آفتاب که وقت نور
 زمین دست بامان آفتاب زمین هر دو دارد بمنزله اضافت باشد که بهر دو طرف رخ دارد و غنیم
 ازین قول این است که این نور در تمام اضافت است یا اضافت درین مقام است نه اینکه صین
 اضافت است و پیداست که تسلیم این ضروری است چه این نور همان مرتبه بالقوت است که کجا

مبدأ تنویر باشد و مرتبه بالقوت را همه دانند که بهر دو طرف ارتباط ضروری است و این ارتباط طرفین خبر از عدم استقلال میدد که عین نشان نسبت است نه نشان ذوات مستثنیات باجماعی نور اضافی درین مرتبه حلول دارد و اگر نور بصیغه فاعل همین نور است اضافت تنویر باین نور زمین باشد و آفتاب قیم نور بهر حال آفتاب اصل مضاف گویند یا علت مضاف اضافت تنویر از آن ناگزیر است و همچنین بنور خارج حتی لاج و ازین تملیث قاعده انتمیث طرفین نیست برسم نشود این سخن اینجا سطر ادسی بود اگر خواسته خداست و ضرورت اقتاد و بحال دیگر تمام کرده خواهد شد سخنی که اینجا گفتنی است می باید گفت این مکان ششمه گاهی فراموش باشند عینی مقابله خود موجود باشند که مفاد آن تقابل و عدم حجاب است و گاهی بمقام خود نباشند یعنی مقابل یکدیگر نباشند مثلاً ضرورت کشیدن آفتاب بزمین یا حاجت بردن زمین بواجبه آفتاب و باین ترکیب یا مان اضافت را فراموش کنند باجماع بعد فراموشی سامان فعلیت فعلیه آن در است اکنون مقدمه دیگر که عرض کرده ام باید میدانم هر چند مراتب تنزل صفات که موضوع علم و قدرت و غیره صفات اند در مرتبه ذات ثابت نتوان کرد اما اصول آنها همه در آن موطن مکنون است چنانچه اهل فہم را از تقریر و اشاره احقر که گذشت خوبتر بدین شسته باشد اشاره دیدار است که تنویر زمین بآفتاب بحیثیت تنزل مرتبه نیست چه حاصلش ضعف نور است که اشاره بکمی و عدم قدری از نورانیت میکند و عدم نور در نور تنویر نباشد بلکه تنویر ارض منوط و متعلق باصل نور است همین سان صفات باری عز اسمه خیال بایه فرمود اندر مصورت صفت علم اگر کاشف حقائق باشد باعتبار اصل باشد تنزل ویدیسی است که اصل آن چیزانکه در مرتبه ذوات باشد در مرتبه تنزل نتوان گفت اکنون و فعلیت علم ذات بالذات در ازل گنجشیر تامل نماید چه همه سامان فعلیت موجود اند کاشف موجودانکه نکشند بشود آن موجود باز به حجاب است نه غیبت تا ضرورت شراطیه خارجی از توجه و تقابل فاعله تقابل توجه همه اینها منوط و رفع حجاب مطلوب باشند همه سامان بمقام خود ایدار ذات تا ذات فاصله و بعد نه و تا به جمیع حقایق

و گران افتد با اینهمه آنوقت غیر انامی است نه نشانی پس مهم عیب و حیولیت و حجاب چه چنی
 دارد علاوه برین ملکه توجه که همانا اراده حاصل است بدلیلی که عرض کرده شد و رازل موجود
 اینطرف آنچه در خور توجه باشد حاضر غیر انامی است نه نشانی تا احتمال تعلق بدگیران باشد
 و منطنه صرف توجه با آنها و عدم التفات بانظر شود غرض اگر توجه را شرط علم گویند ساکن
 خلصیت آن نیز همه فراهم اکنون حالت منتظره چه باشد اگر تامل است فقط این است که هر
 ضاقت را حاشیتین متغایرترین می باید اگر تغایر حقیقی است فیهما ورنه تغایر اعتباری است
 باید کرد مگر آنکه میداند خود میداند تغایر اعتباری خود ستارم تحقق تغایر حقیقی است عینی تغایر
 اعتباری را باید که سوامی متغایر بالا اعتبار دو امر دیگر متغایر بالذات باشند زیرا که تغایر اعتبار
 نام تغایر اضافی باشد و حاصلش این باشد که این یک شخص مثلاً باضافت فرشت فوئی است
 و باضافت سقف تحت بدو اعتبار دو وصف دارد و اینجا ظاهر است که سوار ذات بابرکات
 دیگری نیست نه یک نه دو مگر چون آن مقدمه را یاد آرند که اطلاق وجود علی الاطلاق است
 و لاتناهی او در جمله جهات تسلیم این لاتناهی در مرتبه ذات که فوقیتش باعتبار منشأیه نه
 باعتبار عموم و خصوص معلوم شد نیز ضرورت و نه اقرار نشود و ما غیر متناهی و اندراج
 آن و متناهی لازم آید زیرا که وجود منسبط ناشی و صادر از ذات بحسب است چنانکه گذشت
 اندر مضورت ذات بابرکات باوجود وحدت و صرافت ذاتی مشتعل بر غیر متناهی جهات
 غیر متناهی باشد یعنی از هر طرف که مینی ذات الی غیر نهایت میرود اندرین صورت اطراف
 و جهات هم غیر متناهی باشند و هم هر طرف و هر جهت غیر متناهی بود ورنه ان لاتناهی و
 اطلاق علی الاطلاق باطل شود اندرین صورت در هر جهت تحیل اثبنت را محالی است
 آمد و وسط جهات را یکطرف و جانب دیگر را طرف دیگر قرار داد و غرض از لاتناهی در ذات
 ذاتی بعبارت از همین عدم تعین تقید است ثبنت اعتبار پیدا شد مگر این لاتناهی در مرتبه بطون
 ذات بدون جهت حقیقی که ایمان بر این اصل ایمان است همچو لاتناهی مبدأ سلسله اعدا و عینی و

باعتبار کسور باشد که عکس آن در سلسله اعداد باشد یعنی اینجا نصف از ربع عظم است و اینجا
 ماخذ ربع از ماخذ نصف عظم بود و بالعکس چنانچه این لاتناهی مصداق وحدت ذاتی عدد واحد
 نباشد لاتناهی مرتبه ذات باری معارض وحدت اصلی او نبود بلکه وحدت مذکور مصداق
 کثرت مرتبه بطور بوجهی کثرت مرتبه بطون باشد و علم مرتبه کثرت بدرجهی همین کثرت بطون
 تحقق شود زیاده ازین اگر خواسته خداست بمقامی دیگر گفته خواهد شد اینجا نمیتواند زیاده
 داشت که لاتناهی مذکور اگر هست از تقسیم است نه از قسم لاتناهی معروف اکنون بخانی دیگر
 می باید شنید آنکه از هر طرف غیر متناهی باشد وسط را باطراف خود نسبت تساوی باشد و در
 از خصل کمی بیشی متناهی اطراف لازم آید و این تساوی نسبت باطراف شاید بر آن است که
 غیر متناهی را تعبیر و تفسیر در عالم متناهی بشکل دایره و کره باشد چه وسط او یعنی مرکز بحکم
 اطراف خود نسبت واحد دارد یعنی از هر طرف بعد مساوی است و تخصیص بعد از آن است
 که سطح که حقیقت دایره معنی سطح مدور است یا قیم و معروض آن یعنی خط مستقیم موجود و ظاهر
 است از اقسام بعد پس چنانکه حقیقت مذکوره یا قیم مذکور وجود خاص نباشد بلکه وجود عام و
 مطلق باشد حتی که عموم و اطلاق را هم گنجایش نباشد اینجا این تخصیص بیکار باشد بلکه هیچ وجه
 نسبت تساوی باشد اکنون بشنوی حال ذات باریکات همین است تا آنکه عموم و اطلاق را
 نیز تا اینجا رسائی نیست زیرا که این دو مفهوم از اضافیات اند در مقابل آنها مفهوم و اگر
 موجود نباشد تحقق این مفهوم هم معلوم و پیدا است که ذات واحد لاشریک که منشأ وجود
 است در برابر خود مقابل چه دارد و وجود که از دماشی است انهم ازین شرک برتر است نظریه
 اطراف را بوسط خود و وسط را باطراف بهمین نسبت واحد باشد و همچو مرکز محیط دایره و کره
 رخ وسط ذات باطراف و توجه اطراف به مرکز باشد خط محیط دایره و سطح محیط کره همین چنان
 بر مرکز افتان است همه تن رو به سیطره دارد و نظریه این اطراف را در ماخن فییه باینست
 همچنین اقبال و توبه باشد و نیز تلافی همه نسبت وسط ضروری باشد باین اندراج و اندراج

که یکم بر دیگری تو بر توافقه وسط از اطراف که تفریح محض و صرافت بحث دارند تمیز شود
و صورتی جدا گانه پیدا کند لیکن چنانکه پیشتر بوجه لاتماهی بحیثیت ذهابی غیر النهایه همه
توجه وسط باطراف بود و توله نسبت در میان وسط و اطراف اطراف را توجه و حرکت بجای
و خل و وسط پیدا شد این حرکت توجه را بر مرکز رسیده اگر مبدل بسکون ندانند بلکه از آن
گذرانیده بطرف مقابل برند همچنین از آن طرف با منظر آیند و حرکت متقابل یکی بر
دیگری افتد و علاوه تحقیق مرکز دایره یا کره دیگر در خیال پیدا آید و تمثال ذات و عکس آن
نمودار شود آنچه از طرف بود بوجه حرکت منعکس شده اینطرف آمد و آنچه اینطرف بود آنطرف
رفت و ظاهر است که عکس تمثال همین را گویند و انطباع و انعکاس همین باشد و اولین
از مضامین هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن پیدا آید چون این حرکت اولین حرکت است
که بظهور آید و در حرکت صادر باشد حاصل این حرکت را صادر اول بایگفت و چون این حرکت
من ذات الی ذات فی ذات باشد چنانچه ظاهر است چه وسط و طرف همه یک شیء واحد است
اختلاف ماهیت نیست لازم آید که درین حرکت هر چه به متحرک آید همین وجود و تحقق باشد
که وقت حرکت عروض افرادان مقوله ضرورت که دران مقوله حرکت بود و متحرک فیه همین ذات
بحث است که هستی بحث است چیزی بیش نیست لیکن هر چه بالعرض است نسبت بالذات ضعیف
باشد اندر نیصورت این عارض اول وجود باشد مگر ضعیف از وجود ذات ازینجا کیفیت صادر
صادر اول که وجود بود بوضوح میوست و هم تحقیق گردید که محل مرکز و غایت تحقیق و ششعاع
وجود باشد چه عوارض معلومه غیر متناسبیه تو بر توافقه اند و در باقی مواقع فقط اجتماع و دیگر
باشد مگر بهر طور اینوقت هم مرکز و هم اطراف او چیزی از صرافت فرد آمده بعالم تقید قریب
گشت چه در تقید و تعیین همین اجتماع باشد و اطلاق و بساطت بر هم شود و این سبب از آن
نظافت که بود تنزلی فرمود و از آن شدت ظهور که موجب صخلال و دیگر ظاهرات تنزیلات غنی
صفات و مانع حصول صورت بود با بخلط آمده و در غرض ظاهره و دریا شد اکنون باید شنید که مرکز

همچو دیگر دو اکر و کرات صفا که از مرکز گرفته تا محیط تحیل و متوهم می توان شد بر صورت محیط باشد
 زیرا که صغیرترین کره و دایره که بر مرکز متوهم می توان شد آنست که ملاصق متصل مرکز باشد
 و ظاهرست که اندرین صورت جوف ان صغیرترین دایره یا کره همین مرکز باشد و لبس نظر برین
 این دایره که بر بالای مرکز توهم می توان کرد بر شکل محیط باشد باین لحاظ اگر گوئیم که نقطه جوف
 آنست که بجزکت اطراف و زوایا بسط غیر متناهی پیدا شد صورت ذرات است غلط نمود
 چه این تجد و کد و انستی مستلزم صیورت عینی انتقال من حال الی حال است و میدانیم که علت
 از همین صیورت مشتق است و اطلاق صورت جایی که باشد باعتبار همین صیورت آری نمیدان
 مسلم که این تجد و صیورت ذاتی است نه زمانی تقدم و تاخر ذاتی متصحح این اطلاق است نه
 تقدم و تاخر زمانی غرض چون این صورت اولین صورت است و ذرات و این صورت توسط
 حقیقت دیگر موجب انتساب نیست این صورت را صورت الهه اگر گویند بجا است از اینجا مضمی خلق
 آدم علی صورته باید دریافت و از اینجا بکیفیت تعلق علم خداوندی بمعلومات خود خواه و اجابات
 باشند یا ممکنات می توان رسید یعنی ممکنات را بر قالب صور ذرات و صفات خود ساختند
 و از اینجا است که ممکنی مظهر کمائی است و دیگر مظهر کمال و دیگر یعنی چنانکه عکس آفتاب را آینه که
 بر شکل آفتاب باشد همچو آفتاب بر قدر تحقق و ثبوت خود مظهر نور می باشد و از اینجا است
 که اجسام متقابل بان منور شوند باین طو و عکس صور ذرات و صفات مظهر همان کمالات باشند
 که در اصل است آری بوجه تفاوت ماده و ذی صورت در لوازم ماده و ذی صورت
 تفاوت ضروری است مگر غنیمت از ماده و اینجا فقط همین ذی صورت است هر چه باشد اجزا
 جسمانی و وجه این ظهور کمالات و آن تفاوت لوازم ماده و اصل این است که تکریر و قسم است
 یکی تکریر انقسامی دوم تکریر انطباعی جایی که این است ان نباشد و در موضعی که ان است این
 نبود شرح این عقده اگر مطلوب است می بینید که مرادم از تکریر انقسامی این است که تجد و تکریر
 پاره پاره کردن اطلاق همیکه بهر اصل موضوع بود درست باشد مثلاً آب اگر قطره قطره گردانند

به هم اطلاق آب همان سان درست است که بود و غرض هم این تکرار این است که اگر اصل را
 بشکنند باز اطلاق هم اول تواند مثل شکل شدت و مربع و دایره و غیره یعنی این است
 تقطیع نظر از سطح برونی و درونی اگر بشکنند و پاره پاره کنند اطلاق این چهار درست
 بود و چنانچه ظاهر است اگر دایره یعنی خط مستدیر را که خالی از سطح باشد بشکنند باقی را
 قوس گویند و دایره همچنین خطوط مثلثه یا اربعه متلاقیه را که شکل شدت و مربع است
 اگر بشکنند مثلث ماندند مربع بلکه زاویه یا خط باقی ماند و غرض از تکرار انطباعی این است
 که یک شکل واحد در مواقع متعدده و مرایا مختلفه و مضاهیر متنوعه ظهور کند مثلاً دایره یا مربع
 در آئینه منطبق می تواند شد و در سطوح متعدده یک شکل را نقش توان نسبت شکل ملک
 که بر رویه منقش است هر جا همون است که بر چهره بلکه عارض است مگر چنانکه درین شکل
 این تکرار آن نیست همچنین در موارد تکرار انقباسی تکرار انطباعی نباشد فقط تکرار انقباسی
 بود یعنی ماده واحد را در مواضع متعدده در یک وقت نتوان بر و چنانچه بدیهی است آری
 اجزاء ماده هم همان شکل دارند که شکل ده باشد و ازینجا است که بعد تقسیم هم اطلاق
 درست باشد یعنی صورت مقسم بوجه قبول تکرار انطباعی بر اجزاء و اقسام هم عارض شود
 حاصل ماده را کلی طبعی نام می نهم و صورت آنرا کلی جنسی و وجه تسبیه خود ظاهر است چه
 کلیت که مفادش تکرار باشد و کلی طبعی بالطبع باشد و در کلی جنسی بالعرض از تعدد مرایا و
 سنا طرقت و بالعرض با و لاحق... و عارض شود ورنه فی حد ذاته همان واحد است که بود و
 ازینجا است که تصویر در دلالت بر صورت صاحب صبرت کوتاهی نمیکند اگر تعدد و ذات
 صورت بودنی در تصویر و صورت صاحب تصویر تباین محض بودی و تنازع بحث و باین
 اطلاق که مدار دلالت بران است یک بحث مفقودی شد باجملا اینجا تکرار ذات کلی باشد
 تعدد مرایا و مضاهیر باشد و این کوتاهی و کلافی در صغر و کبر و مرایا و مضاهیر بود و نه در ظاهر و مکرر
 مکرر مضاهیر و مرایا با وجود تعدد و تباین بوجه وحدت صورت متجانس یکدیگر باشند و در کلی طبعی

قابلیت تکثر خود در ذات او بود اندرین صورت ماده کلی طبعی باشد و صورت کلی حسنی
 قابل انطباع نیست که لوازم آن همراه روند این قابل انطباع است لوازم آن با ضرورت
 در همراه باشند چون ازین اشاره معلوم شد که صورت قابل انقسام نیست از صغر و کبر و کثرت
 و کوتاهی بلکه از سبزی و سرخی و غیره الوان هم منزله باشد این همه از عوارض ماده باشند
 گو در باوی نظر از اوصاف و لوازم صورت معلوم شوند پس عظمت واجب حقاقت ممکن
 و کبریائی واجب و صغر ممکن مانع نزول نبوده و نه تخلف لوازم و وجوب ظهور لوازم امکان
 دلیل عدم انطباق و اتحاد صورتین بود اندرین صورت صورت آدم علیه السلام همان صورت
 اند بود و لوازم نفس صورت هم همان آری لوازم و وجوب از قدم و غنا و ذرات غیر
 متخلف گردند و لوازم امکان از حدوث و زمان مکان همه عارض شوند اکنون باز پس
 میرویم و عرض میکنیم این تعیینی که در تحقق این صورت بکار آمد اولین تعیین است پس
 باعتبار انتقال منجالی حال گیرند صورت باشد چنانکه عرض کرده ام و اگر باعتبار تمیز
 ما و تین معنی دخل صورت خارج ان گیرند همین تعیین موجب حصول علم بود چه بر ما علم
 و انکشاف همین تمیزی که از دیگری و انفعال ان از ان است که به حصول صورت در توت
 و را که اعنی ماده مرکبه کاشفه منوره باشد و پدید است کرات با برکات درین کمال چه قدر
 کمال دارد نظر برین این تعیین را اگر تعیین علمی و تعیین اول گویند بجا است و از اینجا که حسب
 ظهور این تعیین و تقیید قبالی ذات بر ذات آمده اگر همین تعیین را تعیین حسی گویند زیاده
 چه در حسب و عشق همین اقبال و توجه ذمی و را که بر دیگران باشد و بتقدم حسب صوت علم
 اگر اقرار کنیم و در از عقل نباشد زیرا که پس از تحلیل حیوة و منقیر حقیقت او زیاده ازین اعتبار
 و خواستش که مفاد حسب و عشق و اقبال و توجه ذمی و را که بر دیگران باشد چیزی نمی آید
 لیکن اینهم ظاهر است که این اقتضای قبل ظهور تعیین علمی موجب ظهور تعیینی دیگر و تحقق جمیع
 دیگر نگردیده تا گوئیم که تعیین حسی یا تعیین صوتی ازین تعیین مقدم است بلکه بخاطر تعیین علمی

حیوة و حسب ماخوذ است چنانچه اضافت تمجید و اقبال بجانب ذکر ادراک خود شیر با این است
 اندرین صورت، اشاره صفت علم نقطه بجانب حیثیت کشف باشد که بوجه ظهور صورت مذکور
 از اقرار فعلیت آن ضروری است و مسقط اشاره حیوة و حسب کیفیت حاصله از انضمام کشف
 و خواشند مذکور باشد آری و حیوة و حسب فرقی باریک است که اشاره بان ضروری بنیم
 آن، اینکه گاهی وصف اضافی را متصل یکی از طرفین گیرند و از طرف دیگر منقطع شمارند و اندر
 صورت آن وصف از اوصاف لازمه همین طرف باشد و گاهی یکی متصل گیرند اما محاط با
 انفصال و اتصال طرف ثانی، هیچ ملحوظ نباشد انوقت این وصف از اوصاف متعدیه
 این است بود مثلاً منوریت بصیغه فاعل و مفعول از اوصاف لازمه موصوف خود باشد همچو
 نور از یک جانب بجانب دیگر منتقل نشود چنانکه نور از فاعل مفعول رود و منوریت بصیغه
 فاعل مفعول و منوریت بصیغه مفعول بفاعل سرایت نکند چون اینقدر معلوم شد معلوم باید
 کرد که وقت اراده حیوة قطع تعلق کشف و اقتضا معلوم بطرف ثانی ملحوظ دارند و وقت
 اراده حسب قطع مذکور ملحوظ ماخوذ نبود بدین سبب حیوة لازم ماند و حسب اقتضا متعدی
 گردید با جمله حیوة را نظر بتعین علمی است و هر که بتاخر حیوة از علم رفته نظر برین امر انداخته باشد
 که حیوة امری است ترکیبی از علم و اراده چنانچه تحلیل باین اجزاء شایسته است و مرکب بسیط
 نباشد مگر هر یکی را اصطلاحی داده اند باقی این شتهار تاخر علم از حیوة و ارتکاز تاخر او
 و افغان نزد ایشان معنی بران باشد که از علم معنی مصدری مراد گیرند یا مرتبه فعلیت آن که
 همین از تعلق معلوم پیدا آید اکنون دیگر باید شنید که چون حیوة را حاصل ترکیب علم و اقتضا گرفتند
 و اقتضا را مذکور همان اقبال و توجه برانند ناظر فہیم گنجایش دو اعتبار بهم رسید یکی آنکه حیثیت
 کشف و علم را اصل قرار گیرند حیثیت اقبال را از اوصاف و اتباع آن دوم عکسین اول را
 در بر طاقع نسبت مذکور اگر حیوة گوئیم اقرب الی حقیقت باشد و ثانی را اگر اراده خوانیم قطع
 مذکور ملحوظ نبود نسبت باشد چنانچه بدیهی است با جمله مسقط اشاره اراده از انبوج و تجدد و حرکت

که سرمایه حصول صورت مذکور شد همین طور احاطه آن صورت که اگر بقیضه تعبیر کنیم درست باشد پس
از لحاظ همان کشف قدرت باشد متقی اراده و علم که حد بین بین و سطح متوسط باشد مشیت بود
و پیداست که ازین تا اراده و حیوة فرق زمین و آسمان است زیرا که در اراده توجع مذکور
اصل بود و در حیوة علم مذکور اصل باشد چنانکه مذکور شد و اینجا به این اصل گونیده آنرا
بلکه متقی را مصداق مشیت گیرند چون اراده و مشیت و قدرت را هم کرده بر علم افکنند کلام
حاصل شود و اگر علم و اراده و قدرت را هم کرده بر صادر اول اندازند کمترین نمایان شود و ظهور
صفات غیر متناسبیه بوجود آید الخرض و ضم و انضمام یکی دیگر می چارفت مشیت غایت فی الباطن
این ترتیب که فلان صفت را اصل موصوف قرار دهند و فلان را تابع و وصف و فلان
را بر فلان افکنند و فلان را بر فلان صحیح نباشد بلکه ترتیبی دیگر بود لیکن پیداست که غلطی این ترتیب
که در یاد می نظر مفهوم میشود قاصد و اصل مطلوب نیست این همه صفات از همان یک توجع پدید
و صور غیر متناسبیه و احاطه ذات جامع الکمالات حاصل آنند زیرا که چنانکه معلوم را صورتی
درست آمد علم معنی ما به الکشف و الانکشاف را نیز همین صورت باشد و این بدانند
که از وقوع نور آفتاب مثلاً بر الوان و اشکال صورت معلوم معنی الوان و اشکال در باطن نور
منتقش شود و فقط اگر فرق باشد همان باشد که در ظاهر مقابله باطن قالب
بزرگ این فرق ظهور در بطن اصل صورت نیست بلکه از معرض دست پس چنانکه معلوم
و دو صورت است یکی صغر که همان تعین مرکزی است و دوم ابرجی آنکه بجانب لاتناهی باشد
همین طور علم معنی ما به الانکشاف را باید دانست بلکه علم را عین معلوم و معلوم را عین علم باید
باز این صورت با انضمام قیود دیگر که بوجه ظهور صفات باقیه ضرورت بزنگ صور غیر متناسبیه
خواهد نمود چه از تناسلی تراکیب غیر متناسبیه پیدا توان شد مثلاً ارباب هندسه را معلوم است
که اصل همه اشکال هندسی مثلث و دایره است باز با انضمام مثلث مثلث مربع و مستطیل و غیر
و چنین غیره پیدا شد و در انضمام مثلث و دایره و غیره مسدوس و غیره را اندواید اختلاف

ظهور نوبت با تنهایی کشید چنانچه ظاهر است پس این همه صور متعاقبه انظهور غیر متناهی که بنوعی
 از ان و ادواتی لاحقه اشاره خواهیم کرد انشا الله تصورات جناب باری غراسمه باید دانست
 و نسب واقعه فیما بین این تصورات را که تحقق آن ایجابی است چه بعد تحقق ششین تحقق ششم
 از نسب اربعه مشهوره و هم غیر آن ضروری است چنانچه بدیهی است تصدیقات جناب باری
 غراسمه باید فهمید اندر مصورت این لاتناهی با وجود وحدت همچو لاتناهی کسور واحد باشد
 که اشاره بان با تطابق با مراتب سلسله اعداد بگذشت چون نوبت بانجا رسیدناست
 که بسجنی که مناسب مقام است اشاره کرده پیشتر روم آن این است همچو ذات مجرد و صفات
 نیز همان توجع و تجرد و تحرک من طرف الی طرف و القیاض پیدا آید و باین القیاض طر فین
 اتساع طر فین و الحکاس کی طرف در طرف ثانی لازم آید و صادرات غیر متناهی است
 صفات ظهور کنند و تجلیات بی پایان در اواسط صادرات بهار تجلی عظم مذکور نمایان شود از
 میان صادرات اول عینی وجود منبسط سرمایه وجود ممکنات بود و صادرات دیگر سرمایه صفات
 ممکنات باشند و در هر نوبت بوجه انکه از انقباض همان انبساط را بدین تحرک و توجع
 همچو آب حوض که از جامی خود زود مصداق الان کما کان و هم مصداق هو الاول و الاخر
 هو الظاهر هو الباطن باشد و از اینجا که این اعتبارات غیر محدوده و اشکال غیر متناهیست
 در یک ذات باریکات اندچه از توجع و تحرک مذکور زاده اند که ذات را در عین ذات اولی
 جاصل است چنانچه عرض کرده شد اگر ذات را نسبت همه این اشکال اعتبارات و نسب
 ضافات محیط گوئیم عین حق و صواب باشد و چون این اشکال عین حقایق ممکنه اند چنانکه
 دانستی و انشا الله زاده تر خواهی دانست اگر ذات گرامی را محیط نسبت همه کائنات
 گوئیم درست بود لیکن از اینجا که در عین صفات با هم فرق تقدم و تاخر ذاتی است هر که از
 کائنات برصرت صفت اقدم بود و علم مقدم بود اما در وجود خارج عینی وقت انکاس در
 صادرات اول به تفاوت انکاس من موخر آید چنانچه از مشاهده حال عکس صورت شخص قسیم بر جایه

هویدا است و نظر برین و سخن الاخرون السابقون قطع نظر از تاخرونیوی و تقدم اخرومی
 بتقدم علمی و تاخر خارجی هم تاخر و سبقت را درست می توانند کرد و باقی ماندن آنکه اندرین صورت
 صفات را تحقق و ثبوت اعتباری باشد مگر بدل نمی نشیند که صفات اعتباریات باشند و
 باین سبب خارج موجود نبوند و آنرا فقط وجود ذهنی بود و جوابش این است که اعتبار
 را بقدر معتبر اعتبار باشد و موافق منشأ انتزاع تحقق بود چون عوام را اعتبار است صفات
 اعتبار خولش و از انتزاعیت آنها انتزاعیت این موطن بگیرند این قسم بیان می آید
 و از راه می باید چون هنوز اندفاع شبه بطور وضوح نشده باشد یک یک مثال بهر اظهار
 اعتبار و تشکیک انتزاع پیش میکنم اگر شخصی بغایت ذلیل و کمینه و ریا بشاهی و کجایه سلطنت
 را بخواب بیند و بگوید که از غلام و خدام تا فرارای عالم مقام پیش با و شاه بمقامات خود بانداری
 و نیازی که باید استاده و نشسته اند و حسب مقتضای حال با کار و بیکاران و همچنین از رعایا
 سلطانی تا ملازمان و از چوکیدار و چیراسی و کنشیل تا نوایان و حکام اضلاع متفرقه و کار
 مشغول محل این خواب این باشد که هر یک منصب خویش و دیگران ملحوظ دارد و با و شاه
 منصب خویش و حاضران و بار را ملحوظ داشته کار میفرماید و او شان منصب خویش و با و شاه
 را رعایت کرده با متشکل مری پروازند و همچنین دیگر قیاس کن پس این اعتبار او شان این
 که چه قدر از اعتبار و لحاظ بیننده خواب فرو تر است چه اینهمه تماشا خواب خیالی از خیالات
 اوست و انتزاعی از انتزاعات او. و این کس اگر چه ذلیل تر از همه انبار و زرگار است
 مگر با این همه با و شاه خواب هم پیش قوت وجودش اعتبار را نشاید نظر برین اعتبار آن
 با و شاه و دیگران بجه مرتبه از اعتبارش فرو تر افتاده باشد همچنین اگر همین تماشا کنی از این
 فرض کنیم در خواب بیند از ان هم در تحقق و وجود ضعیف تر باید فهمید و علم جز این است
 تفاوت اعتبار و انتزاع باعتبار انتزاع یعنی انتزاع کننده بود و مگر همین را مثال تفاوت
 انتزاعیات تفاوت نشانی انتزاع باید فهمید چه نشانی انتزاع این خواب را انتزاعیات

بینده خواب است مگر با اینهمه مثال تفکرات انتزاع تفاوت مناسبتی انتزاع جدا هم با بیننده
 جسم منشا را انتزاع سطح وسط منشا را انتزاع خط و خط منشا انتزاع نقطه و نقطه منشا را وضع
 متخلفه و اوضاع متخلفه منشا را انتزاع حسن قبح و حسن قبح آن منشا را انتزاع شدت و
 ضعف و زیادت و کمی از حسن قبح و دیگر اوضاع باشد و علم جبراً و ظاهر است که هر منشا انتزاع
 لاحق از منشا انتزاع سابق ضعف است و بدین سبب انتزاعیات علی الترتیب شد و ضعف
 اند نظر برین اگر گوئیم که وجود و تحقق صفات باری جل مجدده از وجود و شمایچنان قومی و
 شدید است که منتزاعان مثال اول را انتزاعیات آن و مناشی مثال اول و ثانی از انتزاعیات
 آنها بجای منشا انتزاع صفات هم ذات او تعالی و تقدس است و منتزاع و اعتبار کننده هم
 همان ما را همچو تصور خواب کسی دیگر جز تصور آن میسر نیست نه آنکه ما خود منتزاع و منشا انتزاع
 آن هستیم بلکه صفات خداوندی منشا انتزاع ما است وجود او بهر وجود و صفات او تعالی
 بهر صفات ما چون تفصیل این جمال خود تنگا عرض تحقیقی است مختصر آن را نیز عرض کردیم
 لازم آمد آن این است که اسکان خاص برزخی است باین وجود استلزام زیرا که ما بین وجود
 و عدم حاکمی دیگر نیست چه از وجود و عدم قضیه منفصله حقیقیه صورت انعقاد یا بدینا نچه ظاهر است
 و پدید است که وجود را وجود لازم کس نمیداند که الوجود وجود و موجود قضیه ضروری باشد محل و محل
 محولی است در موضوع و محمول گنجایش دخول خدا و وسط نیست تا مگر محل موجب شبهه شود و چنانچه
 الوجود عدم یا معدوم گفتن قول با جمیع نقیضین اجتماع الضدین و اقرار بعروض یک ضد بر
 ضد آخر باشد بمطوّر عدم یا معدوم و در عدم وجود یا موجود خیال باید فرمود و همچنین
 الوجود لیس معدوم یا لیس معدوم بالضرورة الذاتی یا عدم لیس بوجود یا موجود بالضرورة الذاتی
 نزد همه مسلم نظر برین مکان حد فاصل بین الوجود و عدم و ممکن حد حاکم بین موجود و معدوم بود
 برین سبب از هر دو طرف فیضی بخود کشیده باشد چنانچه و کبر بودن ممکنه خاصه از فیضین متخلفین
 بالا یا بایست سلسله اشاره همین است و از اینجا است که من وجه موجودین چه معدوم بود و شالشی

اگر بکار است بر نوزمین و پایه که متصل و بود یکبار نظر بگذران خط فاصل که در نور و ظلمت است
 حاصل است بهر دو طرف رود اند اگر بجانب نوگیری منور است و اگر بجانب سایه بینی
 بود اکنون قدری سخن دراز میکنم و میگویم که در هر دایره و مثلث و مربع و غیره با همین
 است چه خطوط اشکال هم داخل رود اند و هم بخارج خط مستدیر دایره چنانکه بسط و دخل
 قایم است همچنان بسط خارج و ازین سبب توان گفت که این خط بسط و دخل و عدم آن
 ارتباط دارد و حد فاصل در میان وجود آن و عدم آن است همچنین بسط خارج و عدم آن
 زیرا که وجود بسط و دخل تا همین خط مستدیر است نه خارج آن و چون در خارج و دخل تا این
 عدم مقابل آن لازم آمد اگر وجود مطلق سطح در هر دو جا بود حرجی نیست نظر برین حدود و
 اشکال که بر صادرات و دیگر صادرات مفروض باشند با همین وجود و دخل عدم این جا
 باشند و همین است حقایق ممکنات ذوات آنها اشکال صادرات اول است و صفات ثانیه
 اشکال دیگر صادرات و وجه همان است که ممکن وجود محض است و نه واجب و می دانیم که
 خالص است و نه مختنق گردیدی بلکه برزخی است بین بین اگر موصوف اعنی ذات اسع
 شکلی از اشکال موصوف ان موطن اعنی صادرات اول بود و اگر صفت است شکلی از اشکال
 دیگر صادرات که صفات او باشند و پس از آن در آن عاض شوند با جمله انتقاش حصول
 بر ذوات و در ذات علی الترتیب بود و انتقاش صور ممکنات بر صفات اعنی جمله صادرات و پیش
 اول باشد یا دیگر با اینهمه صور صفات و صور ممکنات چنان با هم مطابق یکدیگر باشند که
 مکانی بر سطح دیواری زان مکان نقش کنند چون از اینهمه فارغ شدیم از کیفیت حدود و نیز
 اشکال در موطن مکان اعنی صادرات که کیفیت موطن بودن آن بهر ممکنات همی در
 کرده شد و وجه قدم آن در آن موطن اعنی در صفت اعلی و صفات دیگر نیز قدری عرض نمود
 باید کرد می ناید شنید اگر اشکال چند گرداگرد چاک کوزه گر چنانچه چاک را بگردانند و بکنند
 آینه نصب کنند با اینهمه گردش اشکال این حسیده نسبت چاک بیک حال قایم و دائم باشد

اما در آئینه عکوس آنها حرکت کنان از محیط آئینه بطرف ثانی رود و پس از ساعتی همچو عدم
 سابق عدمی دیگر لاحق شود الغرض آینه چون بجای خود است و چاک متحرک اوضاع آن
 شکل هر دم نسبت آئینه متبدل مانند از همین تبدل عدم سابق و لاحق و حدوث زانی
 و متحد و ذوات آنها پذیرد آید اما باعتبار چاک یک موضع و یک حال مانند همچنین اگر چاک ساکن
 و آینه گرداگرد متحرک نبود یا هر دو متحرک باشند مگر در جهت مخالف یکدیگر تا هم همین حدوث هم
 لازم است و میتوان گفت که بهر انتقاش صور در آئینه زمانه است بهر هر صورت زمانه جدا
 و همچنین می توان گفت که بهر هر زمانه صورتی و نقشی جداست مگر همین طو ذوات را با همه
 نقوش برونی و درونی که از یک متوج بطور آمدند همچو چاک گردان باید فهمید و این صادر اول
 را که بوجه انتزاعیت بمقابل او حکم سطح و پیش جسم دارد و پناه آئینه باید دید و باز باینوجه که
 علاوه فرق منشآت و انتزاعیت و ظهور و بطون و لوازم آنها صادر اول تمثال جمله ذوات
 ذوات است متوج مذکور نیز بهر اوثاب باید فرمود مگر متحرک و متحد و در هر چیز پس از تحقق و
 وجود آن باشد و اینجا وجود و تحقق خود از آثار متحد و متوج ذاتی است چنانچه گذشت نظر
 متوج صادر اول و متحرک آن عکس متوج اول عینی متوج ذاتی بود و بوجه آنکه حجابی بین
 نیست انطباع صور ثابته فی الذات بتدریج و متحد لازم آید و اقرار بحد و امثال ضرورت
 چند حرکت متحد و امثال ذاتی است عینی افراد و تمثاله حرکت توسط علی سبیل الهیه آید
 و بدین سبب و هر آن جدا گانه فردی را افراد مقوله که حرکت در و باشد بر متحرک عارض شود
 مگر بوجه تشابه افراد اتصال حرکت قطعی از دست نرود پس نظر برین که متحرک عکوس نقوش
 بانائی باشند و صادر اول متحرک فیه یعنی مقوله حرکت آن عکس بوجه حرکت هر دم وجودی
 جدا عارض شود و باز مسلوب و تا آنکه آن تقابل که سرمایه انعکاس شده بود از میان برخیزد
 و ظاهر است که مفهوم متحد و امثال برین وجود و عدم حذب و منطبق است و از تاج پیر
 تعلقات که عکس سار را با صادر اول باشد زمانه وجود آید غرض زمانه نام متوج ذاتی خواهد بود

کریم است بجانب تعلق و وقوع چنانکه در جانب صد و پنجاهمین را اراده ازلی مابقیست چنانچه
 پیشتر هم بان اشاره کرده ام و ازینجایی که ازینجایی که اصل کتاب معلوم شده باشد هم فهمیده
 باشند که قصه مقدار بودن زمانه بهر حرکت صحیح است مگر خطا اینجا است که چون حرکتی مستمر
 منظر نیامد بدوام حرکت فلک الافلاک قائل شدند و العاقل تکفیه الاشاره بالجمله تجدد
 امثال وقت تعلق عاوس موجودات آن عالم بصا و اول ضروری است آری در مرتبه
 اصل یعنی آنکه عکس آن در اینجا افتاده دوام و ثبوت است ازینجا وجه اطلاق و معصیت ثبوت
 بر اعیان ثابته دریافت باستی الغرض همچو صور چاک کوزه گر که صور در حرکت و سکون تابع
 چاک باشند اینجا نیز آن صور در حرکت و سکون تابع ذات باشند و حرکتش هم در خود باشد
 نه در غیر بلکه همچو حرکت وضعی حرکت و تجدد و قدیمش موجب تغییر و زوات نبود آری اعتبار
 گوناگون بظهور آید چنانچه نوعی از آن اشاره کردم و نوعی اکنون اشاره میکنم آن اینکه
 تجدد مذکور چون تقاطع جهات مشارالیه با مرکز افتاد و از او یا در غیر متناهی بر مرکز پیدا شدند
 و تقابل تناظر در هر دو زاویه مختلف بحجت پیدا آمد و صفات متقابل از آغاز و اواخر و
 احوال و امات و نفع و ضرر و قبض و بسط و اسما و متناظره و متقابل از معروضات و محیی و
 و نافع و ضار و قابض و باسط و تجلیات متنوعه ازید و رطل و انا مل متحقق شدند و از اینجا
 که در امور متقابل بحیثیت تقابل یکدیگر را ترجیح بر دیگر نمود اینجا فرق یکن و بسیار پیدا شود
 بلکه همچو اطراف و آفاق بعد مجر و ازین فرق منزله باشند یعنی فی حد ذاته اطراف و آفاق
 نظر از امور دیگر یکن و بسیار نتوان گفت در نه این صفت متبدل نمیشد آری چنانکه با حقا
 یکن بسیار اطراف عالم را یکن و بسیار میتوان گفت اینجا نیز لیس اعتبار این اضافات
 این فرق پیدا آید بالجمله صفات و اسما و متناظره و تجلیات متعدده بوجه تقاطع نسب
 تجلی مذکور بظهور آید و نیز بگیها از میرنگی پر دبال بکشاید باقی ماند آنکه صفت جدیت
 و اسم که اسم است تجلی چه نظر برین معروض است که فرق اسما و صفات خود و نافع است و غیر

گاهی وصف را من حیث موهگیرند و گاهی با اعتبار قیام آن بذات ملحوظ و در ذل صفات
 است و ثانی آنم که معنی بدو در جل و غیره اعضا را شاید منوز بفهم ناظران نیامده باشد نظر
 برین گذارش میکنم این اعضا و اجزا و متعینه معلومه جسم باشند که نسبت روح با آن تطابق
 که دریافتی ظاهر است در روح نسبت آن باطن مگر این تطابق و فرق ظهور و بطون خودگان
 آن است که قوای روحانی بمقابل اعضا جسمانی چنان باشند که قوتی جدا گانه از عضو
 جدا گانه ظهور کند و مواقع خود رسیده علاقه وقوع بران پیدا کنند پس برین قیاس پس
 تجسس کردیم ذات جامع صفات عامه و متقابل و صادر اول را با وجود فرق ظهور
 و بطون و تامل محلول مقابل یکدیگر یافتیم پس ازین صادر اول که جامع حجاب شیون
 باطنه آمده است هر تجلی یعنی هر طرفیکه مقابل صفاتی از صفات باطنه متناظره متقابل افتاد
 است منظر آن صفت باشد و مستطی با همیکه در جسم مقابل روح بهر عضو یک منظر آن صفت باشد
 تجویز کرده باشند و از اینجا که ذات نسبت صادر اول منشأ استزاع است و آن مقابل
 آن امری است استزاعی و با وجود صادر اول ذاتی است و در ممکنات عرضی مگر اعتبار
 منشاء را که سائر مرتبه ذات است که باطن است بجمیع الوجوه و بهر حال مستور باز تعبیر کنیم
 و اعتبار ذاتیه وجود تجلی صادر اول را که در مرتبه ظهور افتاده و این اعتبار سائر چیزه
 ریبار اوست بر دار تفسیر کنیم بجای خود باشد و الله اعلم زیرا که اینجا کار از استر عورت باشد
 که همه هیچ قابل استر است. کار در پوشیدن اعضائی است که گاهی پوشند و گاهی
 نجشایند و باز اگر اول را عظمت نام نهم و ثانی را کبر یا رسمی گردانیم این هم در اعقل
 نیست و الله اعلم زیرا که کبر مقابل صغیر آید و عظیم مقابل حقیر و اول نظر بر مراتب باشد و در
 ثانی لحاظ اجزاء و مقدار و ظاهر است که اول بطون راه و رسم دارد و ثانی بطور اینجا
 از طرف حدیث شریف لعظمت انارمی و الکبر یا ردائی و حدیث دیگر که در آن فرموده اند
 «این القوم و بین ان یظروا الی ربهم الارادار الکبر یا ردائی وجهه اطمینان خود بایه و در اول

بحقیقت الحال چون ازینجمله فراغت یافتیم باز بطرف اول رخ میکنیم چنانکه بر سطح دیواری
 از دیوارهای مکان تصویر مکان می توان کشید اما نقل ابعاد و ثلثه و وزن ماده و همکار
 مکنونه در سخن که بتلاقی سطوح اجسام مختلف از خشت و چونه پیدا شوند نتوان کرد و بعضی
 ازین مثل همکار مکنونه قابل تطباع و انتقاش باشند و بعضی مثل وزن و ماده قابل
 انتباع و انتقاش ندارند همچنین در صادر اول که در استخراجیه بذات پاک جهان نسبت
 که سطح بدیوار مکان جمله مکنونات مرتبه ذات و اعتبارات مستوره انموطن را نتوان آورد
 پس هر چه منتقش آنرا ممکن و موجود خارجی باید فهمید و هر چه منتقش نشد اما منتقش توان شد
 آنرا معدوم و ممکن باید دانست و آنچه باین موطن نزول نتوان کرد آنرا ممتنع باید خواند
 و فرق وجود علمی و وجود خارجی در کمی و کیفی باید فهمید یعنی هر چه در موطن اعلی از صا
 اول جا دارد بوجه کشف ذاتی آن موطن منکشف باشد خواه باعتبار موطن صادر اول
 امکان تحقق داشته باشد یا نداشته باشد و از اینجا معلوم شد که ممتنحات نیز در موطن سابق وجود
 دارند مگر قبل موطن وجودی هر چه خارجی یعنی صادر اول طلاق وجودش باقی نیست اینهم
 بطویل اگر چه بطاهر لاطائل می نماید مگر بوجه انطباق اینهمه تفریحات بر مسلمات دین و اقوال
 اکابر دین یقین حقیقت اصل مبدء استحکم میشود پس باید دید که دعوی اولین اوراقی که
 اینهمه تفریحات از مقتضیات صدق آن است قطع نظر از آنکه وجدان سلیم بالبداهت آنرا
 تسلیم کرده و نه ازین چه کم که بدلیل واضح بوضوح پیوست است لال فی که ازین انطباق
 بدست آمد دیگر مستحکم شد و بسیاری از نفائس بدست آمد و درین کشاکشی و هم تبحر نمود
 دیگر متشابهات نیز مندرج شد و معنی آن حدیث متشابه که تسوید این وراق بغرض تشریح
 اتفاق افتاده نیز بطوری واضح شد که التباسل مکان و وجوب با متنازع و تبحر انبیا
 بر خاست لهذا مناسب است که بتطبیق قول بزرگان نیز چند سطر دیگر عرض داریم
 می باید شنید که حضرت صوفی کرام رحمه الله علیه با جمیع استواران تبحر و عروج عظیم

اشاره فرموده اند که در وسط صفا و اول نهمه آفتاب که در وسط کبره شعاعها خارج از آن جلوه
 باشد و رعایت ششسان است اندر منصورت بشهادة الرحمن علی المرشس هتوی مصداق رحمن
 می باید که همین تجلی باشد لیکن ناظران را حیرت رانده باشد تجویز و تصحیح آن بجه طور باید کرد
 نظر برین معروضات که بسیاری از وجود و توابع آن در واجب و ممکن مشترک است و با آن
 اشتراکات تنزیه واجب از لوث و نقائص مکان حرمان ممکن از تقدس و جوب همان است
 که بود فقط از اشتراک استوار و واجب ممکن چرا حیران باید شد با اینهمه میگویم و ممکنات با هم
 و استوار تساوی نیست تساوی عددی چیزی دیگر است و تساوی مساحت چیز دیگر و
 تساوی مکانی چیز دیگر است و تساوی زمانی چیز دیگر و تساوی کمی چیز دیگر است و تساوی کثرت
 چیز دیگر است حال تنوع تساوی واقع فیما بین متحد الانواع و اگر تساوی واقع فیما بین مختلف
 الانواع را بنگرند این تنوع تساوی را ببالا میکشد و از کمی زیاده و کمی و از کثرت بکثرت
 مثلا حرکت را با زمانه و هم با مکان البته انطباق است و پیدا است که همین انطباق یکبار
 دیگری مساوات باشد و چون نباشد زمانه را مقدار حرکت قرار دادند و اینکه بوجهی یکی
 نام انطباق و دو مقدار بر دو مقدار دیگر باشد نه انطباق مقدار بر دو مقدار و همی پیش نیست
 زیرا که خود تساوی دو دو مقدار مبنی بر اتحاد مقدار و دوشی و انطباق آن بر هر دوشی است
 اندر منصورت اول تساوی در مقدار و دو مقدار بر آمد و باز بحکم آنکه مساوی مساوی و
 باشد بوسیله آن در دو دو مقدار بر آمد این نیست که مقدار هر یک جدا است و باز بوجهی انطباق
 درست آمد چه در صورت تباین مقدار انطباق حکم بعینه ثور و شتر دارد و وجه وحدت و عدم تعدد
 با وجود تعدد محل همان است که در کثرت انطباقی چنانکه مذکور شد وحدت ظاهر همان باشد که بود
 البته تعدد محل عرضی و نه انوحد ذاتی را که قابل زوال انفصال نیست چنان باغوش
 گیرد که نور چراغ را وقتیکه در سوچه نهاده بالایش سرپوشی گزارد ظلمت آن سوچه محبوس باشد
 باجماله وحدت مذکور زایل نشود که اوصاف ذاتیه را زوال نبود البته پیرموده تعدد عرضی ستور

الغرض و زمان و حرکت و مکان با اینهمه تباين که زياده ازان چه شد انطباق است که سرمايشا
 و ستوار بايد خواند چنين طور تباين با هيئت و تخالف جنس جسم و روح از که تا که کسيت که نميداند
 با اينهمه روح را با جسم انطباقی است صريح چنانکه گویند بر قدر که در روح مجموعی نهاده اند همانقدر
 و جسم بمقابل آنها اعضاء نهاده اند غايه ما في الباب محوم الوجوه و مجهول الكيفيت باشد چنين
 نقوش را با الفاظ و الفاظ را با معانی و معانی را با خارج انطباق است شفق عليه چنانچه نظر
 انطباق و عدم آن ايجاز و اطناب غير نام نهادند و دانند يا ندانند از تساوی خبر دارند
 اينجا نيز انطباقی است يقيني مگر با دست پيما نه توان چمود و یکی را از جنس ديگر نبايد گفت چون
 در مخلوقات خداوندی با وجود انطباق و تساوی یکی را تا جنس ديگر و عرض احکام و لوازم
 ذات یکی بر ديگر لازم نيست حالانکه بوجه اشتراك اسکان بلکه بسياری ديگر از تنزلات آيات حقاني
 اخذ یکی در احکام ديگر يا قريبا وقوع و اقربا لي انهم بود خداوند کریم را بوجه ستوار عرش و جسم
 شمردن کار همان کسان است که سر و دم و چشم و گوش را از يکديگر ندانند با سماع اين نظائر استبعاد
 نسبت ستوار بدل را باب تشک خليه باشد بشرط انصاف انشا الله بر خدا باشد و انکه چه
 ستوار و علت آن عرض ازان چيست و باز کيفيت آن چگونه باشد نه در خور ادراک است و نه متعلق
 بموضوع اين و راق با اينهمه با کيفيت ستوار و تعلق روح خویش با بدن خود با اين طول مصاحبت
 و قرب سلم هيچ ندانيم اندر نصيوت اميد ادراک کيفيت تعلق و ستوار خداوند رحمن با عرش عظيم
 چه توان داشت آری بر گرا پرده از چشم برخاست هر چه شنیده بود بچشم در يافت اما زياده از يک
 خداوند رحمن خود ازان خبر داد و رسول اکس فرمود او هم توان گفت استغفر الله چه گفتم او را
 اينقدر گفتن کجا نصيب و چه انطباق الفاظ بر معانی اخبار بقدر فهم مجربان و اطلاع اوشان بر روح
 الفاظ و وجه انطباق آن بران و کيفيت انطباق با همی آنها و باز ادراک و انتراع معانی و محمول
 عنه باشد و پيداست که اين علم مخصوص بخدا عالم الغيوب و عليم بكل شئ هست يا پس ازان رسول
 او صلى الله عليه وسلم نظر باین سوز بايد داشت البته يك عجبانی ديگر است اگر چه بجا و اثر

برگزیده شود و بی دولت آن این است که ستوار پس از آنکه علم حاصله است از دست
 قعود و جلوس باشد در صورت اول بحث از تساوی و تقسام و تفاوت آن بخیر و بدی
 چه باشد و اگر آنکه جلوس که از لوازم حبس است و تخیر را میخواهد اینجا چگونه است باید نظر
 بر این غلط نیز قلم فرسائی ضرورتاً و نظریین این همچنان گذارش پیراست که جلوس را
 یکی از همان مضامین مشترکه فیما بین واجب ممکن باید فهمید و نظائر آن تا به گوش چشم ناظران
 این ادباق و سامان این احوال رسیده باشد پس چنانکه در وجود و علم و قدرت و غیره
 مشترکه بمفروضات این اوصاف در هر موطن برنگی جدا اطمینان خود کرده اند اینجا نیز باید کرد
 و واجب واجب و ممکن ممکن آن اقدس منزه این را الوده و ملوث باید داشت دوم
 اینکه اراده معنی جلوس قعود نیز از استوار بشرط علی الزکایات همان ستوار معنی تساوی است
 زیرا که قعود بر چیزی مستلزم آن است که آنرا مقعد و مجلس باید گفت و پیدا است که مقعد و مجلس
 همانقدر باشد که قعود بر آن واقع شود اندرین صورت قعود علی الکرسی یا تخت و غیره بر سنی خود
 همان وقت باشد که زیاده از مقعد و محل قعود نبود و اگر زیاده باشد آنوقت کلام از سر حد
 حقیقت برآید و با حاطه مجاز دخل شود و ظاهر است که در صورت قعود حقیقی ستوار لازم است
 و اینهم هر کس ناکس اند که در کلام عقلاً خصوصاً در کلام ربانی تا مقعد و نظر بر معانی حقیقیه
 داشت آری اگر دشوار افتد آنوقت بوسیله علایق فیما بین از معنی حقیقی معنی مجازی است
 تمام انتقال باید کرد و همین است که تشابهات کلام الله و حدیث را اکابر دین بر معانی
 حقیقیه و تشبیه و اجازت اراده معانی مجازی ندادند و اینجا اگر چه مجاز استعاره باشد و مجاز
 استعاره و در کثرت استعمال مبالغه حقیقت بود لیکن تا هم مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت
 و اگر از معنی اصلی منقول است باز هم رعایت معنی اصلی ضرور بود با جمله بحاظ تساوی بهر حال
 ضرورت اکنون یعنی باید شنید که اهل فهم را انشاء الله بجا آید نسبتی که فیما بین این
 باشد اگر آن در طرف او که منسوب الیه و منسوب بشده انشراح است نسبت واقع فیما بین

و نشان نیز از نوع مناسب نباشد و شخصی نیست نیز از یک نوع مگر غرض از تشخیص است
 که حقوق آن موجب تقطیع و قطع و بریدن خبری شده باشد و اگر مختلف النوع باشند نسبت واقعه
 فیما بین از جنس قریباً سبب منسوبین باشد اگر در جنس قریباً یک باشند و بعید باشد اگر دور
 بعید باشد و شخصی که لازم است نیمه از یک طرف باشد و نیمه از آن چون اتصال نیز یکی نسبتها
 است اگر بین بحسب این باشد نوع اتصال مناسب الی حباب باشد و تشخیص اگر چه از هر طرف
 زیرا که تعیین نسبت وجود و اوست و بوجود هر دو است اما از هر طرف یک است نه از هر دو و اگر اتصال
 بین المعنیه بود چنانچه در لزومات و لوازم آنها باشد یا بین الالزامین للملزوماً الواحد بود نوع
 اتصال مناسب الی معانی بود و اگر بین المتباینین بود پس الی اتصال اگر چه اتفاقی بود مگر
 مناسب الی جنس مشترک فیما بین منسوب منسوب الیه باشد و این تقریر بر که فهم ثاقب دارد و فهمیده
 باشد که سوا تقضین هر دو امر که باشند اتصال در آن ناممکن است زیرا که وجود در اتصال
 بوجود و انکار نباشد که از یک معدن اند و همچنین عدم را از اتصال عدم بانکه از یک جنس اند و غرض
 حصص یک کلی همه و اصل متصل باشند قسراً متفرق و پراکنده گردانید پس اگر قاسر از میان
 بر خیزد باز همان اتصال پدید آید یعنی که نور آفتاب قبل فتراق آن در مواقع مختلفه که توج
 حیولت اشجار و دیوارها صورت بند و همه یک شی واحد متصل بود و همچو آفتاب آن نیز که
 نورانی بود و بجهت کورچه قدر تفرقه بیان آمد که پس لیکن اگر باز اشجار و دیوارها را از میان بردانید
 همان اتصال بزرگ ظهور بر رخ گشت البته وجود چیزی با عدم او که همانا مفاد تناقض است اگر
 ندانند چون اینقدر مسلم شد می باید شنید که وجود و محو دیگر کلیات چیز واحد است بقسراً داده الی
 حصص و در مواضع مختلفه و موطن متنوعه پراکنده شد اگر آن قاسر از میان بر خیزد آن
 حصص که در اصل متصل بودند باز متصل شوند و اگر قاسر مذکور یک حصص از جای کشید
 بجهت دیگر که از دور تر بود و گره بند و همچو انبار آب و آن متموج که نزدیک از آن دور شود
 و در نزدیکی اتصال پذیرد و ظاهر است که روانگی و توج نیز یکی از شیون وجودی است که

وجود مطلق در آغوش دارد و اینکه از عدم کلیت و جزئیت وجود مطلق خبر یافته منافی اینست
غرض این قول آنست که وجود مطلق در مرتبه ذات از مرتبه قید که باشد معرکیست نه اینکه
کلیت و جزئیت عارض حال و نیز بتوان شد حاشا و کلا کس نمیدانند که کلیت و جزئیت نیز
از اعتبارات وجودیست همین است که وجود بهر ثبوت این اوصاف بکار آمد با حجاب وجود
را به وجود پر فاشی نمود و خصوصاً وجود واجب ممکن که یکی را با دیگرالتجا برین اتصال شد اگر
ممکن: واجب ابطه اتصال بشکند و وجودش همچو نور آینه که رویش از آفتاب بگرداند
و بساط نورش از چهره اش بکشد قدم بدم نهد نظربین اتصال تجلی رحمانی بعرض عظیم
چه با هر موجود ممکن اگر کلام باشد در تساوی و عام تساوی باشد مگر در حد تخیل است و عرض مجید
با تجلی مذکور شوار است چه سوار این قید که تجلی گویند و دیگر قیود و لامه این قید بهمه وجوه
اطلاق و لاتناهی است و نه تجلی گفتن خطاست تجلی و عکس چیزی را با او علاوه فرق اصل
و ظل و لوازم آن بهمه پنج اتحاد و باشد چنانچه پیشتر ثبوت رسید و ظاهر است که عرش مجید با اینهمه
عطست و کمر است تناهی و محدود و مشخص موجود است با تساوی تجلی مذکور و آنچه کار لیکن
انقدر میدانند که قاعد و حایل با مقید و مجلس تساوی من وجه باشد نه جمیع الوجوه عینی طرف
و سطح متصل و مجلس که هم سطح باشد بان مجلس عینی آن سطح مساوی است نه اینکه جمله اطراف و سطوح
جسم عاقل سطح مجلس تساوی باشد انشاء الله و تساوی مقید و محدود من وجه و غیر مقید من وجه
با مقید جمیع الوجوه هم داخل نخواهد کرد اگر مثال مطلوب است باید شنید که دایره از هر طرف مقید محدود
باشد لیکن سطح خارج را از محیطش اگر از هر جانبی غیر نهایت برند آن بهبهیت مجموعی همچو
حدقه بالادان دایره باشد و ظاهر آن دایره با باطن آن حلقه مساوی باشد و عرف بعضی
اوقات گویند که این حلقه بر این دایره برابر آمد پس بمنظور اگر تجلی رحمانی را که من وجه مقید
و وجوه باقیه مطلق با عرش مجید نسبت انطباق و اتصال ابطه مذکور و تساوی و باشد چه
محال است در حد این تساوی و مساوی جهت تقید و بهیستی از جهات عرش عظیمه خواهد بود و

از طرف لاتناهی و اطلاق با متناهی برابر شد الغرض من جلوس و تساوی که از لفظ استوی بعین
می آید اگر هست با منطوق است که گفتیم نه بطوریکه یک جسم را با جسم دیگر باشد حاشا و کلا و اگر من
و اتصال جلوس نیست و چه عجب که نباشد زیرا که این لفظ بهر موضوع نیست و بعضی من
مجازا لازم آید ما در اثبات اذ اصرار نیست البته مفهوم استوار و تساوی را از دست
خیل بر دل گران است که این مفهوم صلی لفظ قرآن است البته تصحیح استوار و مثال می باید
و فوقیت را ملحوظ باید داشت لیکن پس از شمع مثال دایره و حلقه بالا استخراج مثال کسر را
سهل باشد با اینهمه تغییر مناسب این پیچیدان خود عرض پرداز است اگر محرومی ناقص است
سر بریده را که دایره را سل و مساوی دایره دیگر باشد و از جانب عدده غیر متناهی بود سرگون
بالا ران دایره قدری فاصل گذارسته متعلق تصور کنند با وجود بقا لاتناهی تطبیق و تساوی و
فوقیت و انفصال بدست آید لیکن حق همان است که سخن عرفی عینی قعود جلوس منزله اکریم
و کم و چون چرا مراد گیرند و بتقریر یک بالا گذشت اطمینان خود نمایند و او نام فاسده را از
دور اندازند چون انقدر چون الله تعالی بدل نخست سخن در افتاده را میگیریم جا آخر
علی العرش استوی فرموده اند و جای و الله جل شئی محیط میفرمایند موضوع هر دو قضیه و
است مگر محمول یک با محمول ثانی ربط تضاد دارد و با این نظر بعضی از محسن علی العرش است
را اصل قرار دهند و در الله جل شئی محیط تاویل کنند و بعضی بر عکس وند و چه عجب که بعضی
الله و حمن که یکی اسم ذات است و دیگر اسم صفت رفع تضاد کرده باشند مگر حق این است که
همه با پیونده اند کلام ربانی هرگز متناقض و متضاد نبود مگر فهم از کجا آید و در فهم خود این
پیچیدان عرض پرداز است اگر است آید از ان و تعالی است سبحانه انه لا علم لنا الا بالله
و اگر خلط باشد کلا از زبون برایش خواند اول عرض کرده شد که تجلی عظم هم که در نفس حائل
است مثال ذات بحت است و هم خود نفس حافی اعنی آنکه او را صادر اول و وجود منبیا گفتیم
تجلی ذات بحت است و هم عرض کرده شد که از اختلاف تجلیات فرق موطن پیدا شود نه فرق

و از تقدیر و عکس خود و ظاهر بطور آید نه فقط هر اندر تصویرت اندک تا هم بر عرش بشود
 هم محیط بجهت شیار اول با احاطه ذاتی اشاره کرده شد با اینهمه احاطه صادر اول حقایق ممکنه و
 موجودات امکانی را اندر معروضات سابقه بوضوح پیوست و استوار ساخت بر عرش عظیم قدر
 بدل نیست و قدر دیگر بنام خدای متعالی نام روح را هم تعلقی خاص است بدماغ و هم محیط است
 جمله اطراف و جوار بنی این پس از محاذ این امر که حیات جسم بالعرض است و هر نفسی عرش
 صادر می باید از طرف موصوف بالذات کیفیت احاطه روحانی نسبت جسم بوضوح پیوست
 اندر تصویرت ان تعلق خاص که نسبت دماغ و دل را بر عضو یک گویند مسلم است حصه صدر
 باشد صادر زیرا که یک شی را عموم و خصوص تعلق متصور نیست چه خصوص نفی تعلق بسوا
 مخصوص بخیر و عموم وجود تعلق با سوار را خوشکار الغرض چنانکه اینجا اصل روح را تمام
 بدماغ حاصل است و صادر را احاطه جمیع جسم مخدین تجلی عظم را استوار بر دماغ عالم باشد که خوشکار
 عظم است و بدل و که حقیقت کعبه باید گفت تعلق خاص باقی ماند نزول بانی بر آسمان دنیا
 پس از استماع مقامات مهبده و معروضات سابقه ان قابل تامل نماید زیرا که شی واحد را در
 منظر فوق و تحت و همین یسار و غیره موطن متعدده تجلی ممکن است و باعتبار اوضاع منظر
 مرا یا تجلیات اوضاع فاضل و مستوی لیه گفتن روا باشد اما اصل متجلی بهر حال یک است
 باشد که بود و از اینجا که تجلی بطوریکه عرض کرده شد عین تجلی باشد اینهمه احکام بجانب منسوب
 باشد عرض از نزول و تعالی بر آسمان نیاستوار عرش و احاطه کل شی که بهر اول عالم
 شد باطل نشود و ان منظوفیه که از لفظ این متوهم شد با این ظرفیت که از احاطه متوهم گردد
 مصداق نم گردد و الله تعالی اعلم و علمه تم و حکم چون از ضروریات متعلقه مضمون حدیث که نشان میدهد
 بهر ایمان جمله مشایب است بشرط فهم کافی باشد فراغت یافته وقت آن است که بشهر انقطاع
 باقیه حدیث مسبق اندک اشاره کنم در لفظ ما تحت هماء و ما فوقه هوا و احتمال است یکی آنکه
 مانا فیه باشد اندر تصویرت هیچ حاجت خامه فرسائی نیست چنانکه بکلام نبوت این باشد

که این عمارت عینی سحاب مثل برشته بود و معروف زیر هوار و بر هوا نیست و نه در تحرک خود از
 محل محلی محتاجه او و ظاهر است که این امری است ظاهر و صحت کس نمی دانم که نسبت صا و قبل
 درین باره تامل کند این هوار این عالم را تا بان و نگاه عالی رسائی کجا تحرک و تنویر
 او بذات خود است اگر فیضی از او باقی می میرسد خود تحرک او میرسد و اگر این فیض از
 جایی بخیزد خود تحرک او بخیزد و درین باره آفتاب فیض و را که نور ازین جهت مثل
 مثال پیش نظر باید آورد و اگر کلمه ما درین دو جمله محصول باشد و بطا بر همین حق می نماید
 چه وقت تکمیل نفی پس را ما نافی کلمه لا آرند ما اگر اندک اینهم روا باشد اندر صورت شرح
 این هوار می بینید هوار گاهی معنی خالی می خپا خپه از قوله تعالی و اقدتم هوار همین
 معنی مراد داشته اند و هر چه مراد داشته اند بجاست چه هوا بچشم نظر نیاید و بدین سبب
 موطن و خالی نماید اندر مضبوط حاصل این ارشاد و مفاد همچو انت الاول فلیس قبلک
 وانت الاخر فلیس بعدک شیء و نفی غیر برابر باشند و در افاده این معنی مرادف کان
 و لم یکن معه شیء بودند و گاهی هوار بر هوا معروف اطلاق کنند و برعم احقر با معنی هم
 هوار را درین کلام مسلخ است مگر آن مقوله را بیشتر پیش نظر باید کشید که غیب ابری
 و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است به غرض حقائق مشترک عالم و جوئ مکان یک
 نسق نباشند هوار آن عالم را همچو آن عالم از شوائب مکان که هوار این عالم را از انبیا
 است مقدس منزله باید فهمید آری اصل غرض را که آن حقائق موضوع بهر آن باشد قدر
 باید داشت نظر برین چون نگرددیم غرض اصلی را مشترک در هوار این عالم و داده
 و محبت و غضب غیره محرکات و مصاد و افعال خداوندی یافتیم مرادم ازین غرض این است
 که هر فعل از محرکات اراده ناگزیر است و محرکات فعال همین خلاق و مثال آن باشد که جهان
 آن قوت عملیه باید گرفت و اولین فعل که از آن نگاه صدور یا بدین اعطاء و جوئ باشد که
 تعلق صا و اول با همیت ممکن بود اندر مضبوط این محرکات را با صا و اول همان نسبت با

که هوا را با ابر چنانکه اجتماع ابر و تفرق آن منوط بترکیب هواست همین طور انضمام صادر اول
بما یستی یا انفصال آن متوجه آن از یک طرف بطرف دیگر که همانا مفید اجتماع بعضی اجزاء با
بعضی افتراق بعضی از بعضی باشد منوط بقوت عملیه است و پیدا است که راس و راس بین
محركات اقتضای ذاتی است که سببی باشد و منتها و این محركات براراده باشد چنانچه
بدیهی است پس مجموعه حب اراده که مبداء و منشا آن متوجه است که سرمایۀ اقران و اجتماع
گردید اینجا بمنزله هوا و برای ابر باشد و شاید همین است که حب را بموی گویند و اراده که
مانند او رود است و با مراد و اتحی و مخرج دارد نیز همین سبب سببی باراده شد که منشا
او حب باشد الغرض هوا در آن عالم اگر هست بظاہر این است و ظاهراً است که از حب
گرفته تا اراده همه از صفات انضمامیه وجود اند که از هر طرف او جلوه ظهور دارند و منصوص
این ارشاد که ما تحت هوا را فوقه هوا را اشاره با حاطه از هر طرف باشد و تشبیه به هوا یکبار
و بالا ابر باشد راست آید باقی ماند اینکه اول جمله صفات را اعتبارات گفته و اینجا
بانضمام قائل شده ازین نهافت کلام اگر اعتبارات قبل و ما بعد برهم نشده با یکی ازین
چه کم که بنا بر مطالب بقیه برهم زد یا اصل این مطلب برکنده شد این خلش را نیز اندول
ناظران بر آوردن ضرورتاً و بنام خدا سخن میگویم که راویان محقول اگر چه روایتی تصدیق
او تلاوت نمکنند اما ناظران فتر عقل را ما خدا پیش نظر باشد و بدین سبب بشهادت
بالضهور بر خیزند آن این است که از وجود تا عدم فاصله نیست که گنجایش تخلل مفهومی اگر
باشد باز عدم را بنات خود تحقق نیست تا با طوار وجودی چه رسد اندر منصورت و جویات
چند از اقسام وجود باشد مگر حال وجود خود دانستی که در تحقق خود محتاج دیگران نیست
و اگر آن در وجود و تحقق خود محتاج وجود باشد و در اولیت حل الوجود در وجود و محض غایب
پیش این بود زیرا که احتیاج از امارات عدم محتاج فیه در خود باشد پس اندر منصورتا وجود
وجود در حال و بر عرضی باشد و هر که بهر این بالعرض و سهو ف بالذات باشد اینجا حل در

مدنه باز همین خرابی احتیاج نوبت بعرضیت وجود رساند باجمله وجود را تحقق و وجود ذات
 خود است پس کسی صف که در تحقق خود محتاج بموصوف باشد پاره وجود محض نخواهد بود و در
 آن استغفار ذاتی وجود مبدل بافتقار و احتیاج شود و همچنین نتوان گفت که پاره عدم محض
 باشد که آثار وجود نیز بآن افتقار که جز از عدم سیدد بالبداهه موجود هستند بجز اینکه حدود
 فاصده را گویند که در میان وجود خاص عدم آن جای نمی کشند دیگر چه خواهند گفت و بدست
 که این حدود از اشتراعیات است نه انضمامیات زیرا که عقل مدرک از مابین نبود و عدم از
 می کشد اگر وجود را با عدم مقارن مجاور اتفاق میسر نیاید بی این اشتراع که معنی کشیدن است
 از کجا صورتی بستی اگر از انضمامیات وجود بود که احتیاج لحاظ مقارن و اشتراع و اشترا
 چه بود مگر ظاهر است که با اوقات از اشتراع امری اشتراع امر دیگر لازم آید چنانچه اشتراع
 فوقیت را اشتراع تحتیت و برعکس لازم بود همین طور از اشتراع ماهیتی اشتراع لوازم آن
 لازم آید چنانچه آن باشد که اشتراعیات انضمامیات باشند و همین است که در تحقق خود
 محتاج بدوام شدند چنانکه مذکور شد و نه سواکی اضافت و نسبت منسوبی نیست که در تحقق
 خود محتاج دو امر باین مستقل فی حد ذاته باشد یعنی اگر علت او محتاج علتی دیگر باینسان
 دیگر مثل لات و شرائطی بود می گفتیم که احتیاج بدو چیز است و باز محتاج را نسبت نتوان
 گفت مگر وقتی که هر دو محتاج الیه فی حد ذاته مستقل باشند و یکی را از دیگر استغنا انوقت بجز
 آنکه محتاج از قسم نسبت باشد دیگر چه باشد لیکن نسبت را ضرورت است که اطراف او متصف
 باشند مگر غرض از اطراف مصداق منسوب الیه و منسوبیت بلکه مفهومات آن مثلاً مفهوم
 نسبت مفهوم منسوب الیه و منسوب بهر مفهوم فوق و تحت همچنین بهر مفهوم تحت و تحت
 و فوق و بهر نسبت ابوت اب و ابن و بهر اضافت بنوت ابن و اب غرض نسبت را و هر
 مفهوم که از نسبت ساخته باشند ضرورت است که در تعقل و احتیاج مقابل قدر ازین ترتیب
 تعقل لوازم مابیت را وجهی بدست آمد القصد لوازم مابیت مفهومات از ذاتیه باشند و مابیت

که در تعقل خود محتاج ملزوم شدند و همچنین ملزومات را تنها تعقل نتوان کرد و آنکه فرق بین
 بالمعنی الاعم و الاخص بی مکان تعقل بعض ملزومات بی تعقل لوازم خبر سید این است ملاحظه
 نمائیم نه این است عموم مفهوم را عموم مصداق لازم نیست نظر بمعنوم معنی اعم البته ضرورت
 که تصور ملزوم را تصور لازم اول لازم بود چه آنرا شرط نکرده اند مگر آنکه میدانند خود میدانند
 و در خارج هر دو یعنی تلازم باشد و چون نباشد وجه جزم بالملزوم همین است که ملزوم
 را لازم ندانند و همین گذاردن در خارج و اگر وجه لزوم در زمین خارج آن است که لازم و ملزوم
 هر دو محلول یک علت اند چنانکه این باشد وجود علت ضرورت در وجود محلول
 بی وجود علت تحقق شود و چنانکه علت باشد وجود محلول ثانی هم ضرورت در تحقق
 محلول نیست لازم آید غرض بوجه اشتراک علت تلازم فیما بین بر روی کار آید اندر تصور
 باینکه هر تلازم ماهیت باشد و در حقیقت تلازم علت با هر دو محلول خود و چون نادری
 اثبات احکام حقیقیه شده ایم انقیسم را از لوازم ماهیت ملزوم ظاهر اعنی محلول ثانی
 شماریم الغرض وصف را احتیاج در ذات خود باشد نظر برین وجود تحت نخواهد بود آری
 اگر موصوف بوجود گویند باینست اندرین صورت مصداق وصف بجز حد و فاصله که حقیقت
 ممکنه باشند دیگر چه باشد مگر چنانکه جسم بسط محدود شود و بسط بخط و خط نقطه در وجود نیز
 تنزلات افراد آن باشند هر مرتبه سابق نسبت لاحق موصوف بود اگر چه موصوف حقیقی
 بر وجود اختتام یافت غرض مثل جنس نوع اینجا نیز فرق حقیقی و اضافی باشد چون
 سابق نسبت لاحق محتاج الیه شد مشابه بوجود بحث گردید و سعی به موصوف شد لیکن چون
 حد و متوسط را دیدیم آنرا اضافات و نسب یافتیم پس بدین سبب چنانکه اضافی و نسبت
 بودن جمله اوصاف متیقن شد همچنین وجه تلازم با دیگر مفهومات نیز ندیم اما در این
 نیز که اگر حقیقت اوصاف فقط همین قدر است که حدی زده و باشد لازم بود که پس
 تعقل طرآن سلسله تعقل مختتم می شد این متلازم ملزوم مابین مفهومات دیگر را از حجاب

از دل بر شد مگر مخفی که گفتنی بود همچنان نگفته ماند اگر این می باید شنید فوق و تحت را
فوقیت و تحتیت تا همان زمان لازم باشد که بمقام معلوم و وضع معلوم خود باشند ورنه اگر
فرش از جای او کشیده برند یا سقف را برداشته دور افکنند نه فرش تحت ماند سقف
فوق آری این وضع را که سرمایه این عروض است اگر بطوری محکم کنند که زوال نه پذیرد
یعنی این دو متضائف لازم جای خود باشند و اگر حرکت کنند هر دو جای یک جانب یک
انداز حرکت کنند آندم این فوقیت و تحتیت هم زوال نه پذیرد چون اینقدر محقق شد
بهر که گوش را از آلاش و نام پاک کرده... خواهید شنید بالضرورت بقدری باور خواهد کرد
که انضمام نام استحکام بنا بر این استزاع است چیز دیگر نیست خط مستدیر که عرض سطح
باشد از جایی خود انتقال نتوان کرد که چیز و جز سطحی که قیم اوست دگر نباشد و اگر در
بودی نظر عکس دایره که در آینه باشد وقت تحوّل محل مقابل آینه در آینه متحرک
نقطه مرکز نیز بهم کابی و ست بوجه این استحکام این وضع تساوی العباد خارج بسوی
نقطه خاص که در وسط اوست لازم است البته اگر تنها خط مستدیر قابل انتقال بودی
اگر نقطه را بجایی او گذاشته خط را بجایی دیگری بر ندانجا نیز همان قصه پیش می آمد
که در حرکت فرش و سقف معروض شد اندر بیضورت حاصل سخن آن شد که بهر مرتزاع
در میان آن دو شیئی که قیم امر استزاعی باشند وضعی خاص باید که مصحح آن امر استزاعی
توان شد چنانچه از مثال فوقیت و تحتیت که از فرش و سقف متزاع شوند این امر
واضح است آن وضع اگر لازم است چنانکه در مرکز دایره مشهود است یکی در حق دیگری
لازم و منضم بود و اگر لازم نیست بلکه فی حد ذاته هر یک از دیگری مستغنی است اما بوجه
که بندی امری خارج یکی برابر با بعضی و قات همه دیگر میروند چنانچه در مثلثی که بالا
دایره با در دایره کشیده باشند مشاهد افند این قسم را منضم غیر لازم و ذات بای
خواند باز اگر برابر حرکت و بدون هیئت است لازم وجود است و نه مفارقت چون طوا

اطراف امور استزاعیه معلوم شد مآل خود امور استزاعیه نیز واضح شد و باست
 زیرا که اطراف امور استزاعیه را وصف یکدیگر نتوان گفت البته لازم و مفارق میگویند
 و اگر بگویند نگویند یا نیز در پی گویند یا نگویند فیم امور استزاعیه را نسبت اطراف آنها و
 تعلقش عین جواب است آری گاهی امور استزاعی را من حیث هو گنیزد آنوقت حساب
 بصفت او بیجهت و درست باشد و گاهی قید تعلق استیجابی از دو طرف در وضع ملحوظ
 باشد آنوقت اطلاق آن بر همان طرف که قید تعلقش ملحوظ است روا باشد نه بر هر طرف
 باجملة این امور استزاعیه وصف طریقین یا احد الطریقین باشد و حسب استحکام و عدم
 استحکام وضع فیما بین لازم و مفارق و منضم و غیر منضم خوانند پس از تدبر این سخن نشا
 اند و عاقل را سخن اول و آخر همه بجای خود خواهد نمود و اگر تدبر نفرمودند یا عقل
 را بر طرف نمودند سخن آخر را اگر معارض سخن اول نمگویند چه کنند اکنون وقت
 آن است که حمد خدا گویم و قلم اندازم الحمد لله رب العلمین و الصلوة و السلام علی سید
 المرسلین و آله و صحبه و ذریته و از واجبه و اهل بیت اجمعین **نسبیه**
 اول هم عرض کرده ام و اکنون هم عرض میدارم که در اوصاف مشترکه بین الواجب
 و ممکن اوصاف واجبی را بر اوصاف ممکن قیاس نباید کرد که اینجا همه اوصاف باعتراف
 ظهور کرده اند و اینجا همه بالذات چون اینفرق در این موطن ره قیاس میزنند تا با موطن
 چه رسد تقدم و تاخر و فوقیت و تحتیت و تناسلی و لاتناسی ذاتی با امثال عرضی بین
 مضامین اگر چه متشابهی دارند اما چنانکه گفته اند چه نسبت خاک را با عالم پاک و آن را
 باین پیوند خطا است تقدم و تاخر علت و معلول و فوقیت و تحتیت یکی از دیگر می بر
 تقدم و تاخر زمانی یا مکانی و فوقیت و تحتیت احیاز قیاس نموان کرد و همچنین توسط میان
 و لاتناسی آن را مثلا توسط مرتبه اعتدال و حرارت و برودت و لاتناسی مراتب حرارت
 و برودت را بر توسط مکانی یا زمانی یا لاتناسی کمی تخیل نباید فرمود چون حال ممکنات با هم

انجین است از ممکن تا واجب تفاوت زیاده از زیاده ازین است و اگر خواه
 نخواه بهر تعقل قیاس بکار است تقدم باری خواهمه وصفات و اسما و او تعالی را بر
 ممکنات که از مثل هو الاول فهمیده میشود بر تقدم علت از معلول حمل کنند اگر از رده
 ترتب وجود آیند تا خدا تعالی و اسما و صفات او تعالی را از ممکنات که از مثل
 هو الآخر و غیره فهمیده میشود بر تاخر معلول از دلیل فرود دارند اگر از رده تبدل رووند
 وقتی است که این اولیت و آخریت را بنسبت ممکنات و صفات و اسما را نیاگیرند و اگر
 ازین لحاظ قطع نظر کنند بلکه باعتبار تموج و تجدیدی گیرند که مصحح این همه نیز گنجهایست چنانچه
 در آثار تحریر بعض مضامین متعلق تموج مذکور اشاره هم بآن کرده شد آن اولیت و آخریت
 مشایبه تموج و ترتب اراده باشد که بایک آن و یک لحاظ با امور مرتبه الوجود متعلق شود و همچنین
 فوقیت که از مثل بدیهه فوق آید هم مفهوم میشود بر فوقیت علت از معلول و منشا انزعاج
 از امر انزعاجی قیاس با دیگر و این تجانس که از اتحاد سهم می برآید با این انقراق که یک
 منشا انزعاج است و دیگر امر انزعاجی بطوری بخیال باید آورد که نقشه مکان بر دیوار
 باشد یعنی هم تجانس است و هم فرق مذکور و همچنین توسط و منظوفیت را که از مثل این کار
 ربا قال کان فی عمار مستنبط میشود بر توسط مرتبه اعتدال در اطراف خود مثل حرارت
 و برودت و غیره مراتب قیاس با دیگر فرمود و همچنین لاتناهی را که از مثل لاصی ثنا علیک
 بان پی توان بر در لاتناهی مراتب مثل مراتب حرارت و برودت که متنازل و متصاعده
 باشند نقش با یسبب القصه اگر حمل کنند همه این اوصاف را باوصاف متعلقه مراتب محمول کنند
 والله اعلم و علمه اتم و احکم

غلطنامہ قاسم العلوم							
صفحہ	سطر	صحیح	غلط	صفحہ	سطر	صحیح	غلط
۱	۶	ہنیت	ہنیت	۲۲	۱۷	جوت	صورت
۲	۳	ملوک	ملوک	۲۲	۲۱	حیوتی	صورتی
۲	۴	خود	خود	۲۵	۸	انقباض	انقباض
۲	۱۳	عکس	عکس	۳۸	۱۸	معانی خواہ معانی اخبار	
۲	۱۵	خا	خا	۳۶	۸	اتفاقی	اتفاقی
۲	۱۶	یا	با	۳۷	۱۳	جالس	حالبس
۳	۱۱	جائی	جائی	۳۸	۷	مخرد طی	مخرو طی
۳	۲۰	ومشابه	ومشامہ				
۵	۱۸	ارواح	ارتواح				
۸	۶	آجانبی	آجنجب				
۹	۱۷	ادا	ادا				
۱۱	۳	سنتھم	سنتھم				
۱۱	۵	یوجن	یوجن				
۱۱	۵	ولارکامہ	ولارکامہ				
۱۲	۱۹	نصب بن	نصب بن				
۱۵	۱۴	نکردنہ	نکردنہ				
۱۶	۱	بالہیت	بالہیت				
۶	۲	انہم	انہم				

نمبر دوم

قاسم العلوم

در مشتمل بر مکتوبات است

مکتوب سوم

در تحقیق ما این بغیر اللہ ایضاً معنی قید عند الذبح کہ اکثر مفسران افزوده اند

مکتوب چهارم

در معصومیت انبیاء علیہم السلام و ہم تحقیق حقیقت کلی طبعی

مکتوب پنجم

در تطبیق حدیث

المکاتب عبد البقی علیہ من مکاتبتہ در ہم رواہ ابو داؤد

و حدیث

اذا اصاب الکاتب حد او میراث او در ثبوت بجا یا تحقق رواہ

ابو داؤد

در مطبع مجتبائی دہلی

جلد اول

مکتوب سیوم

و تحقیق با اهل غیر ابد و اصلاح معنی قید عند الذبح که کشته
مفسران فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

جامع کمالات مولوی قدسین صاحبنا و الله فی کماله کثیرین نام سرایا گناه محقق قانم
پیش از عرض سلام سنون می طرازا و امر و ششم رمضان شریف روز چهارشنبه نامه ان شفیق که
به نشان میر شهر رقم فرموده بودند درین قصبه مانوئه نام سقراط الراسین نام بکار است رسید و ممنون
گردانید شوق علم حدیث مبارکبا و مکرر تقدیر مسافت طویل قطع کردن آنهم پیش این میچرا
رسیدن قرین مصلحت نیست عالم آباد است غالباً و جوار او شان بسیاری از اهل کمال
باشند و نه کلکته شاید نسبت دلی و اطراف آن از آنجا نزدیک باشد بخدمت مخدوم العلماء
سطح افضل حضرت استاد ذی مولوی احمد علی صاحب ید شتافت که بهر طور کفش برادر
او شان از منت نهی بر سر احقر و تلقی او شان بهتر است بالا و اینهم حال مشغولی احقر خود
و یدیه رفته اند از همه مقدم کار مطیع است و باز در وقت قلیل که باقی میماند پاره بهتر شغال
خود تجویز کردنی است آنچه باقیماند بهر سابق قدیمان هم کافی نیست تا سابق نوحه رسد
مگر آن اگر مجرب و تصدیق کنون خاطر بود و سبقی جدا گانه مسیر آید یا معیت دیگران باشد وقت
تخلیف فرمائی اگر چه بجای خود نیست چندان مضائقه هم ندارد و باقی ماند جواب سلام
اهل به اغیار الله شین زانکه ارشاد بدایت بنیاد خاتم محققین حضرت شاه عید الغر زکاء
الله اصل را سر به ششگون نشد من چه امید دارم که تقریر پریشان بن خا از دل غلام پاد

علاوه برین دین و پران کتب متداوله هم میسر می آید تفسیر غریبی کجا تا معلوم شود که
حضرت چه رقم فرموده و کدام قضیه از آن تقریر جمالی است که بوجه اجمال هنوز در دل
ننشسته و اینکه تقریر ایشان تا تمام باشد یا دلیل دیگر و مدار و کمرین و قومه میدانند که از
امثال همچو اهل کمال متصور نیست با اینهمه شبهات اهل علم از تقریر هیچ انان مر تفع نشان
معلوم و جا بلان را سوار متبوعان خود سخن دیگر بگوشت نمی نشیند از پی پاسخ این تشفیق
هم غریب است و باز اندیشه لغت هم بیان نیست نظیرین اگر یک سخن رنجیه شود
ندارد فقط اگر دسبه سدره است همین است که مقابل با دیگران باشد و او نشان
سخن خود را پرورند و بدین وجه در پی اعتراض و وقوع شوند خیر هر چه با دایه و
بدل می ریزند برین صفحه میگذارم اگر است آید از انظر فست و نه من خود بر پیچدانی
و نادانی خود گواهم اول بطور مقدمه و تمهید چند مقدمه بنام خدا عرض میکنم پس از آن
تفریع مطلب که خواهد شد اولین سخن که عرض کردنی است این است که تغییر حکم سابق
بهر هیچ که باشد نسخ اوست عام است که تبدیل تحریم تحلیل کرده باشند یا تبدیل تحلیل تحریم
تخصیص بعد تقسیم بود یا تقسیم بعد تخصیص و م اینکه نسخ از هر قسم که باشد در میان مانع منسوخ
مماثلته که از کم ضرورت نسخ من آیه او منسبانات بخیر منها او مثلها سوم اینکه بشری که
باشد نسخ حکام خداوندی نتوان کرد ان حکم الا الله حاکم این که با حادث احادیث است
و دیگر نصوص قطعی مثل متواترات عقائد و متواتر کرد که حکم قطعی بکثر از آن و یقینی بفراتر
از آن مر تفع نمیشود و همین است که یقین لازم آن شک منجمله مسلمات است بسیاری از
حکام فقہی بنی بران خوانند یافت تخم آنکه در افعال اختیاریه و پهلوت یکی پهلوت
از افعال و احوال قلبیه است دوم حرکت ظاهری که از احوال جسمی است باز هر یک از
جدا گانه و اگر نیست اول متبدل شد و فعل همان است که بود ثانی نیست متبدل خوانند
اما از فعل همان بجای خود خوانند و اگر نیست بجای خود است اما فعلی دیگر است

نیت بدستور بکار خود باشند آری آتاپ فعلی نگ و گر خواهند گرفت مثلا اگر شخصی تیری نظیر
 آمو بطرفی حواله کرد و از اتفاقات تقدیر نیکیا سی منونی بر سر راه تیر آمد اندر نیصورت هم تیر دل
 و جگر آن بیچاره را پاره پاره خواهد و دخت و اگر خود تیر انگن بقصد قتل آنکس تیر را روان کرد
 و بر نشانه نشست اندر نیصورت نیز جان و همچو تیر روانه خواهد شد غرض آنکه فعلی در هر دو صورت
 متحد اند اما حکام نو آنا نیت فعل دل با حکام و آنا نیت فعل ثانی نسبتی ندارد و در صورت اول
 نه اندیشه بود جا بگزست و نه خوف عقاب هوش را با اگر هست فقط اندیشه و نیت است آنهم
 بر عاقله و در صورت ثانی جان و جان میرو و عذاب و غضب لعنت خداوندی و عذاب عظیم و آزار
 این عصیان میگردد و من یقتل مومنا متعمدا فجزا به جهنم خالد اینها و غضب مد علیه لعنه و عذاب
 عذابا عظیم و اگر فرض کنیم یحی بنیت قتل یکه را شمشیر بر سر حواله کرد و یکی نشانه بیان گردانید
 یا زهراب شکار نشاند یا شنگی گران بر سر افکند درین جمله صور بوجه وحدت نیت عواقب آن
 برابر یکدیگر خواهند آمد اما تفاوتی که در آنا فعلی است همچو تفاوت زمین و آسمان نمایان است
 کیفیت تکلیف هر نوع قتل جدا و انداز زخم بر فعل جدا با جمله در تفاوت آنا بر دو وجه گوناگون
 کلام نیست و آنچه فرموده اند انما الاعمال بالنیات یا در نکاح و طلاق و عتاق و عرج آنا
 نیت کیسه مفقودی نمایند مخالف این قول نیست تفسیر جمله انما الاعمال بحله لاحقه و نه بالکل
 اعم و انومی فرموده اند تفصیل این حال نیکی چنانکه در آتش و احراق و تخمین را بطبع مسببت
 مسببت یا در آب و تسکین تشنگی سیرابی و عرق شدن غیره آنا معلومه علاقه بمیان تعبیه
 فرموده اند همچنین در افعال اختیاریه و بعض ثمرات ارتباطی بمیان نهاده اند ثمرات در آنا
 خود مشاییده میکنیم و بوقوع ثمرات در آخرت با عتقا و صدق مخبران صادق انبیا علیهم السلام
 چنان ایمان آید که بوقوع و قایل مبهصره باخبار بنیایان و بنیایان ایقین میسر آید
 یا چنانکه بر باخبار سامعان علم اشیا غایبه حاصل میگردد و مگر چنانکه در افعالیکه ثمرات کثیره از
 ثمرات و انومی بران متفرع میشوند همواره جمله ثمرات مذکوره بران متفرع نمیشوند بلکه جابجای

و جایی آن متفرع میگردد همچنین در افعالیکه ثمرات کثیره از ثمرات دینی بر آن عائد میگردد و همه
 از ثمرات و هر حاصل نمیشوند بلکه جایی این و جایی آن مان چنانکه شایسته و در افعال
 از نوعی جمله ثمرات یا اکثر جمع میگردد همچنان در افعال دینی جمله ثمرات و منافع و اغراض در جا
 افراسم می آیند مثلاً بر رفتن و ملی چنانکه اغراض کثیره از تجارت و خرید و فروخت و ملاقات
 اجاب بزرگان و تحصیل کمال و سیر و تماشا و غیره متفرع میتوان شد مگر در اکثر یک یا دو یا سه
 جمله آری در بعضی افراد بطور شد و اینهمه یا اکثر از این مجتمع میگردد همچنین در صوم و صلوة
 و حج و زکوة اغراض کثیره از ابتخار مرضاة الله و دخول جنت و نبات از بار و قرة عینیت
 قلب حصول برکات و اندفاع ملمات و حصول عزت و چشم مردم و ابتهاج از رخسار و
 شکر و غیره آثار را توره متوقع است مگر نه و در هر جا همه این اغراض حصول می یابد بلکه کسیکه
 این را مطمح نظر ساخته این کوسیکه از مقصود خود نمیدانسته آن حاصل میشود مان که در نگاه
 اینهمه و اکثر از این نقد وقت میگردد و خصوصاً کسیکه نظر بر ضار خدا داشته که اغراض باطن
 بطفیل این دولت عالیه چنان می بیند که طالب گندم را پس از تخم زری گاه هم بدست
 افتد با بجهد هر فعلی بهر اغراض مقرر کرده اند که از آن فعل توقع آن اغراض توان داشت غیر
 از آب دفع حرارت و دفع تشنگی امید باید داشت نه سوختن و بختن و از آتش سوختن و بختن
 چشم باید داشت نه تبرید و سیرابی باز از اغراض مقرر هر فعل هر غرضیکه مطمح نظر باشد با
 بدست افتد و اگر دیگر هم آید اتفاقی است یا بالتبع و قتیکه نقطه سوختن کاهی یا پیروی منظور
 نظر دارند الوقت از بخت و پر طعام حسابی توان گرفت و زمانیکه بختن طعام مقصودی بود
 از زمان از سوخته شدن کاهی معین یا پیروی معلوم نباید پرسید همچنین در صوم و صلوة و دیگر
 عبادات بصورت باید فرمود و سر و انما لکل مژمانوسی باید دریافت ازین تقریر و سخن
 بدست افتاد باشد یکی آنکه هر فعل را غرضی یا اغراضی است که از آن فعل وسیله حصول است
 و در میان آن فعل و افعالی غرض همچنان سبب است و غایت است که در نیت و فعل و موم

انکه از خسران اعمال آنها لکل مرمانوی مقصود نفی اغراض غیر منوی و نفی اعتبار آن است
 نه نفی آثار افعال که ازین بحث این کلام کناره کناره میزد و باقی ضرورت و بداهت تحقق
 آن خود از کلام سابق در یافتی ازین دو سخن جواب عدم اعتبار نیست هم در نکاح و طلاق
 و عتاق در یافته باشی شرح این معانی است که نکاح و طلاق و عتاق بهر جد و هنرل
 نشده اند نه این گفت که این امور بهر این دو عرض مقرر ساخته اند گاهی این را مطلقاً
 در زمانی این را مقصود اول می پندارند عاقلان و کلام چه این امر مسلم تحقق امور مثلاً در دو
 صورت است و اینجا در صورت هنرل عدم تحقق آن همچنان معلوم است که تحقق آن در صورت
 جد باقی این ارشاد که ثلاث جدین جد و هنرلین جد منافی این اوجانیت بلکه بویادان
 چه عرض این است که هر چند تحقق امور مثلاً در جد و عدم تحقق آن در صورت هنرل چنانکه قبل
 بران شاید مسلم اما جد و هنرل را امور قلبی است و امور مثلاً از مواضع الهم است چنانچه
 بعضی گفته اند چنانچه بدان مربوط و این طرف اصل موضوع که کلام معنی مطابق آن همین جد
 و هنرلین مصلحت دیوان قضای آن است که کلام را بر اصل معنی حمل کنند و نه اندیشه است هر
 منفردی خواهد بود و بجهله هنرل ز گفته خود رو خواهد یافت و این طرف فقط بگفته یکی از سخنان
 بی بین و شاید دیگر را ملزم خواهند نمود و در عالم فسادهای فراوان از صلت و حرمت و ظلم
 سهم و استهزا آیات الهی ظهور خواهند کرد و در صورت تکذیب عی هنرل نیز اگر چه ازین قسم
 فسادات قدری رود بداند چنانکه این بلکه در صورت اعلان این شتهار عام نوبت هنرل نخواهد
 آمد تا نوبت فساد رسد هر کس را فکر انجام در آغاز خواهد بود الغرض درین چنین موضع اگر
 نوبت داد و فریاد خواهد رسید قاضی دین این حقوق را نافذ خواهد کرد و امید از اینجا صحت
 لغو و قضای قاضی ظاهر و باطن هم در یافته باشی یا انکه نکاح گون بود اما آثار نکاح همه
 متفرع خواهند شد و در تقدیر با اعتبار نقل محدودی است نه باعتبار عقل اگر چه غنیمت
 طلال است نه اتفاق یافته ناجای تکمیل ثلثین لازم خواهد بود و بر کات عید لفظ و عید

همه بحساب ویت سیام نازل خواهند فرمود اگر چه در واقع کلمه شوال و دهم ذی الحجه
 پیشتر بود باقی باعتبار عقل و محسوس آثار از سبب و محسوس لوازم از مذهب هیچ کلامی نیست
 باجماع اینجا هنوز کلام در تحقق این عقود هست نه اینکه عقود مذکور بی نیت متحقق شدند و اگر
 متحقق شدند باز هم زیاده ازین چیست که امری را امور خارجیه یا آثار خود بی نیت متحقق شده
 انکسیت بود و اثر اوطاف بر نشد و ما در پی ضرورت تحقق آثار نیت و اعتبار آن سببیم نه انکه هر
 فعلی را بهر تحقق و وجود نیت بکارست هزارا فعال ضرطاری از هر کس بوجود می آیند و
 هزارا فعال ختاری خطا و نسیان اتفاق می افتد باجماع نه از حدیث انما الاعمال بالعلم
 اعتبار و عدم تحقق آثار فعال ثابت است و نه از حدیث ثلث جدهن جدهن و نه بر همین جبر عدم
 اعتبار نیت و آثار آن مفهوم آن چیزی و اگر هست و این چیز دیگر ششم بلکه نسخ احکام
 خداوندی اگر از بشر ممکن نیست بجا است مگر تفسیر آن بشهادت شواهد نقلیه و عقلیه زنی هم
 استی و هم تقدم و هم متاخر جایز است چه در تفسیر اثبات آن است نه الباطال آن تا بوجه تفاوت
 واجب ممکن باین وجه که دانی احتمال در آن نظا اید یا استجوابی پیدا شود آری تعیین یکی
 از محتملات مساوی که باعتبار قراین و شواهد یکی را بر دیگر فرستی و شرفی نباشد سومی نمی
 از کس دیگر ممکن نیست که این امر پس از اطلاع مراد خداوندی متصور است و میدانی که شرف
 مافی الضمیر خداوندی جز انبیا و کما در کفر نیست چنانچه فرموده اند عالم لغیب فلا ینظر علی غیبه
 احدا الا من ارضی من رسول یؤمن به منی حدیث مشهورین فسر القرآن برائۀ نقد کفر انحراف
 امریکه راسی را در آن دخل نباشد بی وحی علم آن متصور نیست پس سیکه نمی نباشد دبی و سطل
 نبی علیه السلام در این چنین امری را زندگوباید پرده دعوی نبوت میکند اگر انچه کس را
 کافر گویند بجا است باجماع بشهادت شواهد عقلیه و نقلیه تفسیر محملات از متقدمین و هم متاخرین
 میتوانند بر این راقیاس بر نسخ نیابد کرد و مقدم آنکه باعتبار تقدم و تاخر زمانه و افراد آن
 فرق و نوع علم و قدرت علم و شرف علم و عدم آن نیست یعنی محض وصف تقدم باعث شرف

در علم عمل نشان شد و نه انبیا گذشته و نگذاشته و اما از سابق از خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم
 علیه علی له صحبا جمیعین فضل باشند و این طرف امثال و شما از اولیا را آینده و حضرت امام
 مهدی رضوان الله علیه هم جمعین گوئی بوقت بریم فی بلکه شرف علم بر بعدگی عقل و فهم و شرف
 عمل بیشتر است و چنگی همت است آری اتفاقات اکثر متقدمین را سامان این دو شرف نیز
 آمدند و نه این را الله میسر نمایند مگر با اینهمه فضل خدا هنوز بر همان لاتناهی است و در
 نیز زمانه یک و فردا چنان زیر و تن فضل خود بگیرد که رشک پیشینیان می گردد و آری
 انبار روزگار بوجه معاملات حسد انگیز و وقایع تهمت خیز که پیش نظر میباشند چندان قندار
 او شان نمیکند که بوجه اتماع محاسن متقدمین که معتقدان روایت کرده اند و عدم اتماع
 بساوی و شان که سباب روایت آن اکثر مفقود میگردد متقدمین را اقتدار میکنند لکن
 انما که فهم حقیقت شناس دارند از تقدم و تاخر زمانه قطع نظر بر اقوال و افعال هر کس بعد از
 نظر انداخته فرق مراتب میکنند و اینجاست آنچه گفته اند اعراف الرجال بالاقوال لا یعرفون
 بالرجال هشتم آنکه انما که فهم ناقص دارند یا دیده بصیرت او شان کشاده اند اقوال شان
 اگر چه در با وی نظر با هم مخالف بنظر آیند مگر اکثر جمیع است که با هم متوافق و متحد معنی میباشند
 آری بوجه قصور فهم ناظران اختلاف پیدا میگرد و الغرض قلند بر چه گوید دیده گوید رسول الله
 صلی الله علیه و سلم نیز فرموده انما القوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله جاسی غورست انما که
 بوسیله نور انقباض و بیکر ششپاره دوره می نگرند و اراکات او شان همه الا ما اشار الله صحیح باشند
 و متوافق و انما که نور خداوندی سر بایه ادراک او شان بود و غلط کنند و مخالف یکدیگر باشند
 بغير نصیورت و اینچنین کسان مخالف چگونه باشد آری اگر خلاف مغرض نقصان و فهم
 یا کمبودت در دیده بصیرت باشد چه عجب الغرض چنانکه در ادراکات دیده سر جوان گردد و غبار
 و دیگر سباب معروفه معلومه که پس قلیل الوجود اند موجب غلط کاری میشوند بچنین در ادراکات
 دیده بصیرت و هم و خبال الف و عادت و غیره اسباب احوال مشهوره باعث غلط کاری

اگرچه بینی میگردند لیکن پدیدست که در چنین افراد این امور از عوارض مفارقه قلیل الوجود و علم
 نه از عوارض لازمه یا کثیر الوجود تا جهال صحت یا مغلوب و در هر چه در بادی نظر آید از اصل
 قرار داده در پی توفیق نشوند بلکه بوجه مذکور ضرورت که همچو فاضلان و اقوال بزرگان
 تا مقدر و توافقی و تطابق جویند آن اگر اچار آیند باز هر چه مؤید بدلیل نظر آید از اعتبار
 فرمایند بنهم آنکه شی واحد باعتبار اوصاف کثیره که بطور تبادل بران متوارد باشند میتوان
 که حرام یا حلال باشد مثلاً حیوانات ماکول اللحم بشبهات آیت حرمت علیکم البیتة و ادم
 و حکم مخفی بر و ما اهل غیر الله به و المنخقة و الموقوذة و المتردیه و النطیجة و ما اکل سجد و ما
 ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام با سباب کثیره حرام میگردد و اگر اسباب کوره فی
 الایة راجع بدو نوع یا سه نوع میگردد باری در اختلاف نوعی موت و ابلال غیر الله و
 علی النصب کلام نیست باز حرمت بوجه غصب جلالت بودن نیز مسلمست علی هذا القیاس در
 بول و براز و خمر و دم و غیره شاید چه گوشت ماکول اللحم اگر چنانچه شود الوقت هم در حرمت
 شامل نباشد و هم آنکه باوصاف مذمیه هم اوصاف آتیه موصوفی را تبصیر میکنند و این تبصیر
 نه تنها در عرف ماست محمولات قرآن حدیث نیز شریک این عرف اند و بر جوار بخندین
 استعمالات گواه اطلاق شرکاء بر عبودان باطله وقت قیامت چنانکه میفرمایند این کلام
 الذین کنتم ترعون باعتبار ماضیست نه حال اطلاق مشرکی در بنهم در آیت بس مشرکی
 لکن غیرین باعتبار استقبال یا در بنهم آنکه ذکر سطر ادوی نه تنها اشعاع و متاخرین است بلکه تقدیر
 نیز هم مشرب شان اند بلکه متقدمین و کنار خود کلام جناب ربی تعالی و کلام نبوی صلی الله
 علیه و سلم بادی مناسب از بحثی ببحثی انتقال میفرماید چون انقیذات یازده گانه میباشند
 اکنون بر سر مطلب آئیم بشنود لفظ ما در اهل به غیر الله از الفاظ عمومست و اگر بالفکر
 آنها موضوعه گویند و موصوله نمیگردانیم بوجه وقوع در سیاق نفی عام خواهد گردید چه در سبب
 و سلب اعتباری است نه الفاظ دلالت بر است که حرمت علیکم تا اهل به غیر الله و لا ماکلوا مما

نیکو اسم الله علیه که در جاهای دیگر از قرآن شریف واردست و در مفاد برابرست اگر باشد ذکر
 عموم و خصوص باشد الغرض و آیت لاتاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و احتمالست یکی که
 مقصود منع از خوردن ذبائح نام بتانست و از عدم ذکر اسم الله عدم ذکر نام خدا با
 عدم تحقیق خداوندی و ان وجه و تحقیق بتان و مشارکت او شان در الوهیت
 و آثار مقتضیات آن تا آنکه از عبادات خصه بر او شان جدا گردند سجده کردند و ذرمانند
 ذبائح بنام او شان گردن زدند اندر مینصورت این ذکر نکردن از قبیل آن ذکر نکردن
 خواهد بود که از آیت لایذکرون الله الا قلیلا مفهومست چنانکه آن ذکر نکردن گریست
 و این ذکر نکردن که در ضعیفان مینینست و گریستن ترک تسمیه خداوندی وقت و بجه که از
 بومنان موحدان بطور سیان یا تعذر اتفاق افتد و گریستن آن ذکر نکردن که از
 معتقدان بتان بوجودی آید و گریستن تقدیر همین آیت که بظاهر مخالف مذمت است
 و امام شافعی رحمهم الله تعالی می نماید یا خذ صلت متروک التسمیه که نزد او شان حلال
 ست خواهد بود احتمال دوم آنکه کلام خداوندی بر ظاهر خود بود عامست که نام خدا
 بوجه قربان کردن بنام بتان ترک داده باشند یا بوجه دیگر برین تقدیر باز و احتمالست
 یکی که از عدم ذکر یا ذکر کردن بقصد و قصد باشد و مفاد لم یذکر اسم الله ترک اسم الله بود
 عدم ذکر مطلق عامست که بتعد باشد یا بنسیان احتمال دوم یا خذ مذمت است احدست
 علیه الرحمن و همینست ظاهر معنی و احتمال اول خذ مذمت خفیست و باعتبار مذمت همین
 احتمال قویست به نسبت احتمال دل شوق دوم وجه توفیق محتاج بیان نیست بر سر
 و با کس پدیدست که در صوم و صلوة و دیگر فرض عبادات هم ناسی تا دم نسیان مرفوع بقلم
 است حکم تسمیه قبت و بجه مراتب فرد تر از انست درین حکم چگونه مرفوع بقلم نباشد فرق
 اینست که عبادات مذکوره با اشاره یا ایها الناس اعبدا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبکم
 لعلکم تتقون مطلوب بغرض نجات از نار و دیگر بیایات یا دخول در تبه تقوی علی خلاف الاجتهاد

بود و اینجا یاد کردن نام مقدس بفرض حلت اکل و اباحت خوردن چنانکه ترک عبادات
 مذکوره بوجه سهو قاج و حصول مطلوب مقصود و غرض مذکور نیست چنانکه همه میدانند ترک
 تسمیه سهوا وقت فوج و درین مقصود که بفرض مقصود از عبادات نتواند رسید چگونه قاج
 باشد باجمله چنانکه در اتمیو الصلوة و اتوا الزکوة و امثال ذلک بهشتنا عظمی که هم نصوص
 نقلی بران شایسته ساهی و ماسی را ازین خطابات مستثنی داشته اند اینجا هم این
 استثنا را کار باید فرمود و وجه قوتش بنسبت شق اول همین است که بعضی مجازی
 و التزامی بی ضرورت داعیه بر جنی حقیقی و مطابق مقدم نتوان شد و ظاهر است که
 باعتبار معنی مطابق مالم نیکر اسم الله علیه مخصوص بذبایح نام بتان نیست هر جا فوریکه
 و م فوج آن نام خدا یاد کرده شود و مالم نیکر اسم الله علیه دخل است مع هذا اگر ذکر نام خدا
 را شرط نگردانند چنانکه مقتضای مذمت فحی و ماکلی است حاصل مطلب این باشد که تزکیه و
 حلت از آثار ذکر نام خدا نیست یا اینکه یاد کردن را در حلت و تزکیه دخلی نیست تنها فعل
 فوج بهر پنج که باشد درین باره کافی است اندر نیصورت ذکر نام خدا وقت فوج فرضی
 یا سبب حکمی جدا گانه باشد که از ترک و عدم آن و حلت و حرمت هیچ حسابی نباشد و
 اگر باشد بوجه اقران و تضام محض تبریک باشد چنانکه در تسمیه وقت خوردن لقمه حلال است
 یا در دم کنانیدن آب غیره توقع می بندیم نه آنکه اگر نام خدا نبرد خوردنش حلال نبود و بیکر
 چنانکه انظر ف این اثر است در ذکر نام غیر خدا هم اثری باشد بالائی باشد که در
 صلب فعل فوج از داخل نبود اندر نیصورت مثل بیع فاسد که امر ممنوع مجاور عقیده
 نه آنکه مثل بیع باطل دخل و صلب عقد اثر ذکر نام غیر اگر می بود کربت میبود نه حرمت
 غلیظه که بعد تصریح حرمت علیکم به همین انه نفسق مهری بران کرده اند این کلام مستطرا
 بود که در محض مطاوی تقریر افشا الله تعالی بکار خواهد آمد اصل مطلب این است که جمله
 حرمت علیکم همانا معنی لا تا کلمه است و آیه مذکوره در معاد خود با آیت لا تا کلمه همانا معنی

اسم الله علیه و سلم و ات میزند و اگر آیت اول یا آیت ثانی متعلق نیست بلکه این چیز
 و گرت و آن چیز و گرتا هم در بودن حرمت علیکم معنی لا تا کلو ا کلام نیست فهم اگر هست
 همه سهل هست و نه همه دشوار با جمله کاریکه لا تا کلو ا کرده حرمت علیکم نیز در پی آن است و
 بمقدم اسم الله علیه و سلم و ریاد کردن نام خدا کرده از آنچه بران تنها نام غیر یا یا خدا
 خواند منع فرموده اند و را اهل به غیر اسم بتصریح از آن باز داشته اند حاصل این دو آیت
 کریمه با هم متعلق اند اگر فرق پیدا کنند زیاده ازین نتوانند که آیت لا تا کلو امیته و هم آن
 ذبیحه را شاملی باشد که صلا نام کسی بر آن نخوانده باشند و حرمت علیکم و قتیکه حرمت را با
 اهل به غیر اسم چنانند ازین دو قسم خالی می بر آید مگر ظاهر است که این فرق از عموم و
 خصوص صله نجاسته ایجاب سلب صلا در آن دخلت نیست تا بنام آن زنند پس اگر
 لفظ ما در اهل به موصوله است لاجرم عام باشد و هر چه وصله باشد اگر چه حکم نکره باشد
 عام گردد چنانکه الف لام متغراق نکره را عام گرداند چنانچه قفان فنون عربیه و نسته با
 باز آن عموم هم باعتبار انواع و افراد و بایج باشد و هم باعتبار اوقات اطلاق چه
 مصدری و کر که در لم نیکر تعبیه فرموده اند بوجه دخول آن در سیاق نفی عام گردید و افاده
 حصر ذکر خدا گردانید و اگر موصوفه است و همه میدانند که نیست البته نظر بر مفهوم ما اهل عام
 نتوان گفت مگر و قتیکه در سیاق حرمت که با لا تا کلو ا در معاد خود برابر است افکنده نظر
 شود و انوقت مردمان فهمیده را درین قدر تا مل نمایند که ما اگر چه موصوفه بود و نکره مگر بوجه
 وقوع آن در سیاق نفی همان عموم که بود باز آمد و چون ما عام شد صفتش نیز که اهل به
 غیر اسم است عام باشد چه اول مقتضای تصاف همین است دوم وقوع موصوف در سیاق
 نفی خود مستلزم وقوع صفت در سیاق آن است چه پیداست که هر چه از ستمات محمول مقول
 آن در سالب باشد همه در سیاق آن بود و غرض ازین کلام آن است که هر حادث را از یک
 فرمان و فاعل مفعول به ناگزیر است پس هر مفهوم از مفهوم متصادیق حادث باشد متصل

آن بی تعلل شایسته و ایها نتوانند اگر چه تعلل اجمالی باشد اکنون بفرمایند که زیاده ازین
 چه نقصان باشد که شایسته مذکوره را ششم نتوان گفت کان را اگر ناقصه گویند مطلبش
 همین است که خواه نخواه لحاظ خبر ضروری است تا با قرائن آن بخاوه و مستفاده مطالب
 توان کرد باقی ماند اندر صورت در کان زید قایما و ضرب بید عمر و چه فرق ماند که از
 و تعداد ناقصه شمرند و این را نه شمرند جوابش این است که صدور فعلی از کسی چیزی
 و گرت و وقوع آن بر کسی دیگر چیز دیگر باعتبار اول هر فعل لازم است اگر چه متعدی
 باشد و باعتبار ثانی متعدی متعدی است و جهش همین بس است که در صورت اول
 خلاصه اخبار مضمون جمله صدور فعل الضرب عن زید باشد و ظاهر است که اخبار ازین
 انتفاقی بجانب مفعول نخواهد آمد آن اگر غرض از سر و این قسم افعال اخبار را اعتبار نماید
 بود آنوقت بحاظ مفعول ضروری است پس باعتبار اول هر فعل لازم تمام است
 و باعتبار ثانی هر فعل ناقص و متعدی و این دو اعتبار در کان هم جاری است و همین
 که قسمی را تامه نام نهادند مگر چون استعمال کان در آن معنی بس قلیل است و باز آن معنی
 باین وجه که خبر از تحقق ذات فاعل میدهد نه صفت آن مفعول محض است که در مرتبه مضمون بود
 ضافت هم در آن نیست تا غرض متعده بان متعلق شود و بمقابل معنی ثانی که مفاد ناقصه
 و ضافتی است خالص نوع مبالغه بنظر آمد و در ضرب غیه هر چند معنی نقصان چنانکه
 در یافتی همان قدر باشد که در کان ناقصه مگر چون غرضی با اخبار هر یکی ازین
 دو اعتبار متعلق میشود باز هر دو اعتبار ضافت محض بودند کان را دو قسم کرده یک را
 تامه و دیگر را ناقصه بهر تمیز نام نهادند و در ضرب غیره این فرق نقصان و تامی چندان
 نبود بلکه باعتبار هر دو معنی نقصانش برابر بود اگر چه تا دلی صدور که خبر از تحقق فعل میدهد
 و در حق صدور آن فعل شباهت زید است در حق کان تامه باعتبار اول تامه نتوان گفت
 اغرض ستمیه کان بناقصه بنسب تمیز از کان تامه است نه بهر تمیز از افعال دیگر یا اینکه کان

بافصله را بقا بدنسبت خبریه وضع کرده اند و باقی افعال را بهر محمول غرض از ضرب بیجا
ست که از زید ضارب اگر چه اشاره بدنسبت خبریه هم باشد چنانکه اشاره بسوی زمانه
می بود و در کان نزدیک یا یا ضارب با مقصود همان اظهار اخبار نسبت است اگر چه
اشاره بجانب محمول هم باشد و چون اصل نقصان در هر مفهوم ناقص از نقصان نسبت
میخیزد و آنکه بقا بدنسبت موضوع بود به تسمیه ناقص از دیگران اولی است که نقصانها
اصل موضوع له تعبیه تضمین فرموده باشند آنکه اصل موضوع له باشد بهر حال و نقصان
همچو مضامین که آنرا از فاعل و مفعول و غیره تعلقات افعال گزیر است کلام نیست بلکه
افعال لازمه هم قطع نظر از فاعل ناقص اند الغرض بهر که متمم چیزی است و مقوم آن
خیزد بی آن ناقص است پس نخیز اگر در خبر نفی یا اثبات آید همه تسمیات آن در همان حیز
باشند و هر حکمیکه بحجت وقوع آن را آن حیز متفع نشدنی است همه را فرا گیر اگر عموم است
در همه راه یابد و اگر خصوص است در همه چون این کلام بغرض تحقق نقصان مذکور بود و
تحقق نقصان مذکور بغرض تنقیح و تحقیق چیز و تشریح وقوع دادن اکنون لازم آن است
که باز پس گردیم و اصل مطلب گوئیم چون جمله لم یذكر اسم الله علیه منقیه است و اصل منفی
و کبر است اوقات و ازمان که بهر تسمیات آن است چه ذکر امری است زمانی نیز منفی خوانند
بود و بدین جزو ذکر باعتبار اوقات عام خواهد بود و اگر طالبی بخیال آید که ازمان اوقات
ذکر مذکور نیست و هر چه مذکور نیست آنرا داخل در حیز و سیاق نفی شمرند نشاید تا عموم لازم آید
اینست که همچو اصل که مکره است و بر هر انسانی که باشد اطلاقش صحیح است ذکر نیز مکره است
و بر هر ذکری که باشد اطلاقش درست و پدید است که ذکر مردم را ذکر توان گفت و فردی
نرا و ذکر توان خواند پس در صورت وقوع ذکر در خبر نفی که بوجه تضمین لم یذكر لازم
آمده لاجرم عموم و افراد ذکر لازم خواهد آمد و ازین عموم مجموع اوقات و ازمان ذکر ضروری
خواهد شد و لهذا اگر فاعل یا فاعل خود پیوسته خبری از نهاد فعل ناقص بگوشد یا مع

و از طرف مطلق گرداشده باری از طرف تعین زمانه همان ترو و طبع کمال خود است
 اگر پس از سوال یا قبل آن از آن هم گفته شود آن زمانه لاجرم از مسمات کلام سابق خواهد
 بوده سخن مستقل که از سیاق نفی سابق و اشکشان بقامی دیگر قرار گیرد و چون تغییر
 زمانه هیچ گفته اند و بدلاست التزامی از زمان غیر معین از زمان ماضیه خبر دادند
 که همانا مکره است پس بوجه دخول آن در حیز نفی معلوم عموم حیر لازم نیاید اکنون
 دیگر ماند که شاید بدل خصوصیت پیشه بخله لهذا بر آوردنش اول مناسب دیده شد
 گوینده را میرسد که گوید کلمه در با اهل به و ما لم نذکر اسم الله علیه موصول است لیکن چنانکه
 درین دو جمله موصول گفتیم در کلاهما ذکر اسم الله علیه نیز موصول خواهیم گفت چه بود
 نفی و اثبات در کلاهما ذکر اسم الله و در لاتا کلاهما ما لم نذکر اسم الله علیه هیچ فرق
 همه یکان متحد الماده اند اندر منصورت بوجه عموم موصول چنانکه پیشتر گفته شد صله نیز
 عام خواهد بود و قیاس نیز همین است الف لام داخل بر اسم فاعل و مفعول بنحله موصول
 است و وقت دخول آن هم فاعل که پیشتر مکره بود عام میگردد و همچنین جمله فعلیه پیشانی
 بدخول ندی و بن غیره موصولات عام میگردد و همین است که حکم شرط میگردد و حالانکه جمله
 ضلیه در حکم نکرات است چنانچه دانندگان میدانند الغرض کلمه ما و ما ذکر نیز عام خواهد بود
 و صلاش که ذکر است بوجه عموم موصول نیز عام خواهد شد و بوجه عموم زانی و در هر وقت
 که نام خدا گفته باشند خوردن حیوانات ماکول اللحم حلال گردد عام است از نیکه وقت ذبح
 گفته باشند یا وقت دیگر و اگر در بنجا تقید وقت ذبح خواهند کرد در لاتا کلاهما اهل نیز
 تقید وقت ذبح لازم خواهد آمد چون از تحریر تقریر این علمایان فارغ شدیم تحریر جابر
 نیز سپرداریم اول می بایستید که در آیت لاتا کلاهما ما لم نذکر آیت کلاهما ذکر صلیه
 بقیه علیه مقید کرده اند و در آیت اهل صله را بقید بمقید نموده اند چون در مضایقه
 فرق بین است این مجموعه را همه بوجه بران مجموعه قیاس نباید زد و علمای در فسرست کمال

بود وقت اضرار و چه همان وقت و بچسبند و بار بار هر خیزد در معانی کثیره می آرند مگر اینچاه
 بهستانت آورده اند و مرجه بهمان حیوان معلوم است که در هر وقت بهستانت اینک را باز
 متصور است بلکه الشی اذا اطلق يراو به الفرد الكامل میدانی که اطلاق حیوان یا اشاره
 بان علی وجه امکان اگر متصور است قبل از و چه متصور است و چون کار و بهر وجه بر خلق نهاده
 و پدیدند نتیجه این فعل حدیث همین حیوانتیش را بودن میخوانند الغرض در لاتا کلو امام
 نیکر اسم الله علیه کلو اما ذکر اسم الله علیه شعار وقت و چه اطلاق جمله می آید نه اطلاق در اهل
 اشاره بود وقت و چه از هیچ کلمه فهمیده نمیشود و اگر بالفرض محمل کلمه علی که بهر ضرورتی بد
 فقط همین اطلاق بهر وجه گیرند و نیت و اطلاق اضرار را هم منجمه اضرار قرار دهند البته ما
 فکر و عالم نیکر نیز مثل اهل باعتبار اوقات عام باشد مگر از بقدر عموم بخیر این چنان
 آید که اینچنین جانوران را بخورید اما اینکه چگونه بخورید هرگز ازین کلام ثابت نیست نه صراحت
 نه اشاره به نسبت این مضمون این کلام ساکت است چنانکه خلق لکم فانی الاضاح جمیعاً
 از طریق احتمال فی الارض ساکت است البته این وقت محمل مر کلو اما ذکر اسم الله علیه قابل
 اهل به غیر الله که قربانی نام غیر باشد ترغیب کل قربانیها و نام خدا خواهد بود که قبل از
 و چه برای او تعالی مقرر کرده باشد غرض از عموم اوقات ذکر عموم کیفیات کل لازم
 نمی آید آن عموم بطریق عموم کلمه بدست آمد این عموم از کدام کلمه درست کنند و چون
 این کلام از کیفیت کل و مبادی آن ساکت است رجوع بشاعر لازم آمد
 از انظر طریق و چه تعلیم فرمودند و هم خوردن بدست رست و تسمیه وقت نقره بر داشتن
 سویت نشستن تعلیم فرمودند گو بعضی ازین کیفیات ضروری باشد و بعضی ولی و نسبت
 این را نیز بگذارد مای گوئیم صلیه همین کلمه ذکر ماضی مجهول است و زمان باشد ایها که
 بدلت التزامی از کلمه ذکر ماضی مجهول فهمیده میشود از لواحق و تمکات آن است و
 تعلیم اگر چه از تمکات و لواحق است مگر نیکر علیه به دو یا تعلیم که تعلیم باین قیود و مقصود

و چون در کلامی مقیدی را مسند یا سنن الیه حکمی گردانند اسنادش تنها مطلق را جبرئیل
 بلکه هیئت امتزاجی مطلق و قید که چنانا مقید است مرجع و قیّم آن اسناد باشد و قید یکم مذکور شد
 بزرگ قید مذکور مرجع و قیّم اسناد نتوان شد بلکه ذکر نکردنش خود دلیل آن است که مرجع
 اسناد فقط مطلق است مگر چون هر مطلق را از قیود ناگزیر است بضرورت ظهور و ظاهر هر چه
 قیدی را انقسم که باعتبار آن مطلق بود لاحق شود مگر آن قید در حق اسناد اتفاقی باشد
 چون انقدر محقق شد سخن دیگر میگوئیم صله و موصول در واقع مسند و سنن الیه تنها پس صله که
 مقید است آن هیئت امتزاجی در حقیقت صله باشد نه مطلق بی قید اندر موصول است
 موصول همان هیئت امتزاجی سرایت خواهد کرد نه در امور دیگر لیکن در صورت سرایت
 عموم و صله عموم صله بالعرض خواهد بود نه بالذات چنانچه ظاهر است لهذا همان عموم
 خواهد بود که در موصوف بالذات است نه عموم و دیگر مگر موصوف بالذات در سخن فیه موصول
 است که عمومش باعتبار افراد حیوانی است زیرا که مراد از ما ذکر و ما لم یذكر و ما اهل
 حیوانات اند نه غیر نظر برین عموم صله نیز باعتبار افراد حیوانی خواهد بود نه باعتبار ارباب
 صله و اوصاف دیگر که اندر موصول قلب موضوع لازم خواهد آمد یعنی عموم صله که بوجه
 ذکر نکردن زمانه معین شوم است چنانکه کم فیهان را از مجملات اینچنین عموم نفهم می آید
 در موصول سرایت خواهد کرد مگر چنانکه عموم موصول و صله سرایت میکند بچنین خصوص
 صله در موصول همین کار میکند یعنی از عموم صله فرو آورده و ضمن قید صله مقید گرداند
 و این هیئت ترکیبی که از آن عام و ازین خاص پیوسته صورت ظهور گرفته مسند یا سنن الیه
 کلام می باشد باز اگر آن کلام موجب کلام مذکور در مفاد امتزاج صله موصول عام باشد
 و باعتبار قیود غیر مذکوره مجمل که تفصیلش در مقولات خبر از کلام شامر متصرفیت چه
 هر چه کلام از آن ساکت است و در حق خبر عنه علی سبیل الیه محتمل و لا نقض از کلام امید
 نتوان کرد البتّه از متکلم با پرسید می باید شنید و اگر آن کلام سلبی است سکوت عنه مذکور

اگر بخواهد ضروری بودن علی سبیل... بدیهه است یکی از احتمالات مدلول التزامی است نیز داخل
 سلب خواهد بود و جهش اگر پرسی این است که تعمیم و تعریف و هم اجمال و تنکیر یک جان اند
 که بدقالب آرمیده اند و یک معنی است که بهر دو لفظ آفریده اند چه پدید است که از تعمیم نیز
 لازم می آید و میدانی که غرض از تعریف همین تعیین است و همین است که لام متفراق را
 منجمله اوقات تعریف شمرده اند و همچنین مکره احتمالات کثیره غیر معینه که علی سبیل البدلیه بر
 مدلول آن وارد میشوند و برابر دارد و مثلاً اجل در جارفی اجل احتمالات کثیره دارد که در وقت
 واحد مجتمع نتوان شد آری علی سبیل البدلیه و منع مخلو متخیل و تصور است این یک اجل
 احتمال زیدیم دارد و هم احتمال عمر و بکر و غیر هم پس این یک مفهوم است که مضامین شش صد
 میتوان شد و از سیاق کلام تعیین یک هم از آن فهمیده نمیشود آری بدلات التزامی ^{انفقد}
 معلوم شد که لاجرم یکی از آن احتمالات باشد چه تعیین غیر معین منجمله لوازیم ظهور مفهوم غیر معین
 و همین است مفاد اجمال لغرض در اجمال و تنکیر باعتبار افاده عدم تعیین هیچ فرقی نیست
 پس اگر کلامی محمل باشد منفی آن احتمال غیر معین که بعینه مفاد مکره است بوجه وقوع آن
 در سیاق نفی عام خواهد شد پس زین چون بجانب ما نحن فیه رجوع کردیم آیت کلا و اما ذکر
 اسم الله علیه موجب یافتیم و در باره تعیین وقت ذکر محمل چه زمانه از ضروریات ذکر است ^{بوجه}
 بدلات التزامی ^{انفقد} در یافتیم که لاجرم این ذکر در زمانه از ازمان و وقتی از اوقات
 خواهد بود لیکن تعیین آن وقت ازین کلام نتوان کرد و نظر برین حسب قرار داد سابق
 تقریر نهادیم و مقدمات سابقه رجوع بشمار کردیم از آن طرف وقت ذکر مذکور همان
 وقت ذبح قرار دادند و این طرف آیت لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و حرمت علیکم و
 انما حرم علیکم را دیدیم که هر دو کلام سلبی است اگر چه بطا هر آیت انما حرم و آیت حرمت
 علیکم منجمله موجبات بنظر می آیند شرح این اجمال این است که از حرمت و این آیات حرمت
 اکل نهی است و بدین وجه حرام را بغیر ماکول و پس ماکول تعبیر توان کرد و این طرف مجسم

اما اصول صده و حکم مطلق مع تقدیر اعنی مقید است و اینهم صفت موصوف چه حمل معنوی در
 میان است و میدانی که صفت موصوف اگر در طرف جمله و قضیه می افتد با نسبت جمله به مزاج
 مرکب باشد نه تنها بر مطلق یا قید اندرین صورت جمله انما حرف الخ و حر است الخ در قوت
 هذه المذکورات نیست با کوله یا لا یوکل هذه المذکورات شد نظر برین همه مذکورات و سیاق
 نفی و دخل شد در الغرض در نفی ماول که دریافتی و اینجا بجا هر ی تجزیم اگر فرق است فرق
 اعتباری است مصداق و مفاد واحد است بلکه مقصود بالذات اگر است همین، هم کل است
 که لای تفهیم است نه اینجا نیز بنصورت هر قدر که تنگی باشد همان قدر تقسیم لازم آید تفصیل
 این اجمال نکته نکره جمیع الوجوه اگر است مفهوم و شئی و مثال ذلک است و نه اگر مفهومی
 بوجه نکره است بوجه دیگر معرفه نیز با کیفیت مثلا انسان رجل و غیره اگرچه نکره است مکرره
 جمیع الوجوه مفهوم انسانیت که همانا مدلول مطابقی است از جمله ماعدات تمیز داده مدلول
 لفظ را در سر حد انسانیت محلی و محصور گردانیده آری ابهامی باعتبار افراد این ماست
 همان سان بجای خود است پس بقدر این ابهام تنگی باشد و همین قدر بوجه وقوع و سیاق
 نفی تقسیم لازم خواهد آمد یعنی تا حدیکه احتمالات را رسانی است همانقدر عموم را نیز کار فرما
 باشد گدانی که جمله نامی مذکوره قطع نظر از وقوع در سیاق نفی باعتبار از زمان و کمال
 و در حکم نکره و باعتبار وقوع در سیاق نفی همه جملای مذکوره، بام و در حکم معرفه گردیده اند
 این چند وجه فارقه مابین جمله لا تا کلا و هم جمله ما اهل به و مابین جمله کلا و ما ذکر اسم الله علیه
 چون بدست آمدند ناظر را اختیار است که هر چه پسندیده خاطرش باشد بگیرد مگر هر چه را با
 از تقسیم عموم ما اهل اعتبار از زمان و خصوص کلا و ما ذکر باعتبار ان چاره نیست اکنون بصلی
 مطلب بدید و خست میگویم چون ما اهل به باعتبار از زمان اطلاق عام شد اگر آنرا بوقت و مح
 خاص گردانند این تصرف نه از قسم تقسیم باشد بلکه از قسم تقسیم بود که لاجرم منع کلام است
 نه اثبات آن و پیتر دانسته که چنانچه تقسیم عام بجانب خصوص نشخ است اینهم تقسیم است که حکم

ماسح فہمیل باشد از منسوخ یا مسمومی ن باشد و در ان چنانچه در مقدمات گفته و پدید است
 کہ لغیر اطلاق ماہل بہ لغیر اللہ ماہل بہ عند اللہ بجز تغییر با و ن است نہ ماسک و فہمیل چہ از
 تفسیر عند اللہ بجز یک گونه شائبہ ایہام اجازت نیت تقرب الی اللہ لغیر است کہ باتفاق مفسران
 و مخوفان ممنوع و ترک نیت و در صورت اطلاق مخالفت ظاہر است کہ ہرگز اجازت تقرب
 الی اللہ بجز ایہامانہ قصد افہمیدہ نمیشود و اندر مضورت موافق وعدہ مانسخ من آیت او ہا
 خود از خداوند کریم نسخ اطلاق ماہل بہ لغیر اللہ متصور نیست تا بہ بندگان چہ رسد کہ حکم
 مقدمات سابقہ نسخ کلام خداوند علیٰ زبیر ممکن نیست ہر کدام کہ باشد مفسران و پیرینہ
 باشند یا حال و قول حضرت عبداللہ ابن عباس اگر بیایہ ثبوت رسد از وجہ اجاد و نحو
 گذشت با اینہمہ مرفوع نیست کہ احتمال وحی موجب ہتادگی و تاہل باشد و شایقان نوشتہ
 کردن ماہل بہ لغیر اللہ تاہل نسخہ دل شاو گشتہ بر قول لغان گوش نهند بالجملہ برو
 انصاف شایقان را گنجایش تسک با قوال مفسران نیست حاصل اینہمہ تقریر آن است
 کہ اگر قول مانعان مخالف تفسیر مفسران گیرند تفسیر مفسران مخالف منطوق قرآنی خواہد
 افتاد و چارہ اچار اعتراف بان لازم خواہد آمد کہ کلام ربانی بقول بشر منسوخ شد لغو باشد
 و اگر فہم خود را مستہم دانند و گویند اصل ہمین است کہ اقوال اکابر اگرچہ در بادوی انظر مخالف
 یکدیگر بنمایند اما بعد بر مطابق یکدیگر می بر آیند چنانکہ این ناکارہ ہم در مقدمات اشارہ
 بدان کردہ آن وقت من زمرہ کلمش توفیق و تطبیق ہستم بالجملہ اکابر بحسن ظن
 باید ساخت و اما مقدور وجوہ توافق باید جست میگویم چون منصب مفسران در یافتہ
 کہ بہ آلات دلائل و شہادت شواہد تعیین بہیات میکنند نہ تغییر تقررات از ہمین راہ با
 کہ موجب احق قید وقت و جہم گردید باید رفت چون تدبیر اکابر فرمودیم بدو معنی دلالت
 کرد و اول آنکہ نیات از قہانم تجد دات غیر قاراندات است چنانچہ شاغلان بقول
 درین بارہ فقط ہمین قدر تنبیہ کافی است و اینہمہ بدیہی است کہ چنانکہ در حرکت شاعردہ

باطله تضادست همین سان در نیت الله و نیت باری غیر الله تضادست یعنی بجز تشریف الهی هر
 که سرمایه حلت تنها نام خداست و موجب است و اگر غیر است تنها باشد یا با نام خدای تعالی
 این امر ممکن نیست که هر جانوری که بهر غیر خدا تجویز کرده باشند قبل از نسخ این نیت
 آن جانور را برای خدا تنها بگردانند آری اگر جاهلی قبل از شرع آموزی جانوری را
 بهر غیر خدا یقین کرد و با اعلان این امر او را زاد و باز هدایت از لی موکشان او را بر
 راه آورد و از کرده خود پشیمان شده نیت خود را بگردانید و برای خدا او را زاد و آید
 از نیت سابقه حسابی نباید گرفت این جانور ... اگر چه باین نظر منجمه ما اهل بغیر
 الله است که ما اهل باعتبار از زمان عام است و در آن نام غیر بران خوانده شد اما نیت
 از شجودات است زوالش ممکن و اجتماع متناقضین متضادین محال اکنون که خاص را
 خداوند وعده لا شرک الیه گردانید از نیت سابقه اثری نماند که با هم تضادست اجتماع
 را نباید دید است که منشا حرمت همین اضافت الی غیر الله بود چون آن خود نیت
 معلولش که حرمت است بکدام عتاد و پابفتشار و لیکن اضافت جانوران مبسومی خدا
 یا غیر خدا به دو گونه متصور است یکی بهر ذبح دیگر بهر عطا اضافت اولی که در دل نهان
 نیت است بذبح و متصور نیست که نیت بر فعل قبل آن فعل باشد نه بعد آن آخر نیت
 از علل است نه از معلولات افعال نظیرین بغیر نیت ذبح نیز قبل ذبح ممکن است نه بجز
 آن پس اگر جاهل مذکور نیت فاسده خود را قبیل ذبح تعلیل داده نام خدا بر زبان آورده
 ذبح کرد آن جانور از قسم ما ذکر هم الله علیه گردید و از قسم ما اهل به بغیر الله نماند آن
 ... اگر بحکم تفاوت از لی همان سان بر فضالت خود اصرار داشته وقت ذبح هم نام غیر
 بر زبان راند از آنجمله ما اهل به بغیر الله باید خواند مگر دانی که اطلاع بر نیات دیگران اگر
 اقوال بشر را قطع نظر از بیان وحی ممکن است بهر گونه ممکن است یکی از راه فعال آن
 نیات که باین آنها و دانی نیات منقصا صی نهاده اند و این وقتی متصور است که وضع آن

افعال بر نیات معینه باشد مثلاً نماز و افعال نماز و سبیت نماز را بهر تعظیم معبود وضع کرده
اند و چون همین تعظیم معبود موجب عزاز و تعظیم در نظر نظر رگیان باشد موجب فتوح و ابد
و تعظیم و توقیر نیز میگردد پس اگر گراهی همین متاع دنیا را مطلقاً نظر سازد و خصائص مذکور را
نمیشود بلکه بنامی بنیت خود بر همان خصائص است نه دیگر تقریر این دیگر اطلاعیات
دست میدهند و از لوازم و آثار دیگر را و افعال موضوعه به نیات اعمال میرسند بگویم
از آنجا که دلالت لوازم و آثار را باعتبار وضع طبعی است و دلالت افعال بر نیات خصوصاً
بناخوشی بوجه وضع اصطلاحی دلالت اعمال بر نیات بدلالت قراین و آثار بران
نخواهد رسید چه اعتبار دلالت اعمال بر وضع عبادت است که هم گنجایش اشتراک دارد
و هم احتمال تغیر و تبدیل و بنا بر دلالت آثار و لوازم بر وضع خالق عبادت است که از نگاه
تغییرش امکان ندارد و چنانچه فرق وجوب امکان خود برین قدر گواه است که افعال
از ممکنات سرزد نمیتوان شد و خود نیز میفرمایند لا تبدیل خلق الله اگر چیزی را بر وضع
و یا مبتنی مخلوق فرموده اند همان وضع و همان هیئت از لوازم آن گردیده و اگر کیفیت
و اثری را بطور داده اند همان کیفیت و اثر لازم آن گردیده نظر برین دلالت قراین و
آثار و لوازم از دلالت وضعی که یکی از اصطلاحات باهمی است بدرجها بالاشد اگر وضع
عباد و مورت ظن است آن ملوجب یقین و اگر آن مورت یقین است آن موجب یقین
و حق یقین باجمله اینجاست و کذب دروغ زیاد تر محتمل است و در دلالت قراین
کمتر از آن و همین است که سالی چون بعضی زواج مطهرات رضوان الله علیه با هم می
راستگفت دیده همه بغرض اعتکاف خیمها را خود در مسجد زود رسول الله صلی الله علیه و سلم
بدلالت و شهادت همین قرینه یا دیگر هر چه بود بر تقاضای پنهانی حب جاه مطلع شدند
و بطلع ان خبیة فرمان دادند و از گواهی ضرب خبیة و قیامت مسجد شریف که همانا
تعبیر و خلاص موضوع است هیچ نه شنیدند و ازین قبیل است بزعم حقرا خبیة خباب

جل مجده و قصه انک میفرماید لولا اذ سمعتموه طری المونون والحرثات بالقسم خیر قالوا
 هذا انک یسین غرض آنست که الفاظ انک آن مکان بدالات وضعی همین جانب شیر بود
 که معاذ الله و شمنان حضرت طاهره مطهره صدیقه محبوبه محبوب با عالمین صلی الله علیه و آله
 و ازواجه و سلم ترکیب این خطا شدند مگر قراین دیگر از زوجیت نبوی صلی الله علیه و آله
 و فیض صحبت نبوی صلی الله علیه و سلم و محبت نبوی صلعم و محاطات و دیگر حینه که بر کمال
 ایمان او شان گواه بودند مقابل این دلالت وضعی افتاده تکذیب آن ننمایند چه او
 علاقه زوجیت نبوی صلی الله علیه و سلم عند الله نچنان است که اینچنین خیانت اگر
 او شان گردیدند بد باز که محبوبیه مذکور و فیض صحبت مسطور هم بدان میرست چگونه
 خیال باید بست که دامن پاک او شان ملوث باین لوث شده باشد و نظائر دیگر هم
 از کلام الله بر آوردی مگر اندیشه تطویل دست بردست نهاده و به قلم نداده بر همین
 اکتفا کرده میگویم هر چند ذکر نام خدا وقت فوج بدالات وضعی هیچگونه این وجهی بهر
 حد است لیکن اگر قراین خارج شهادت لغیر الله دهند بعد این شهادت گواهی ذکر نام خدا
 مسموع نخواهد شد چه پیشتر دانسته که انما الاعمال بالنیات و جناب سول الله صلی الله علیه
 و سلم وقتی دیگر اینچنین هم فرموده اند ان الله لا یظر الی اعمالکم و صورکم و لکن الله یظر الی
 قلوبکم و دنیاکم او کما قال نظر برین مبنا حلت و حرمت و غیره احکام اگر خواهد بود نیت
 بدرجه اول خواهد بود پس اگر ذکر نام خدا یا غیر خدا موجب حلت و حرمت خواهد شد نیت
 خدا و غیر خدا چگونه تاثیر خود نخواهد کرد و مگر انقیسم دوم که نیت بهر خدا دارند نام غیر خدا بر
 زبان آرند هنوز بوجوب نیامده اند و نه بطاهر وجه این اجتماع مانع و نه بدین می آید البته
 گمانیکه نیت غیر خدا دارند و نام خدا بر زبان رانند بکثرت موجود و وجه این اجتماع با
 این مخالف آن شد که در اول سلام بهر اتصال ثواب گمان بنام خدا فوج میکردند و از
 رفته رفته توجه آنها عطف بر دیگر و تحقیقات بزرگان نیت تقرب الی غیر الله مبنی بر گفت

بگران تصاعف عقیده بر باره تعینیت کار گرفتاد که هر دو بیک محل بودند اما وجه تغییر
 ستم ظاهری هیچ نبود آن همچنان ماند با جمله اگر در ظاهر و باطن مخالف افتد قابل بحث
 و ترجیح اگر نیست احوال باطن است نه ظاهر مان اگر قرینه بر مخالف باطن از ظاهر نباشد
 انوقت نظر بر ظاهر باید گماشت و حسب هادت ظاهر باطن اینر باید پنداشت باقی ماند
 آنکه قرینه داله بریت لغیر الله چیست اول این مرا کنندگان پرسیدنی است و اگر از بر
 می پرسی زیاده برین چه باشد که نذر کنندگان بهر دیگران بر ادای قیمت جانور یا عطا
 همون قدر گوشت بسکینان راضی نمیشوند بلکه تبدیل جانور دیگر هم بجای جانوری که
 بهر بندگان مقرر کرده باشد گوارا نمیکند اگر مقصود اصلی ثواب سانی باشد همه این
 امود مذکوره برابر اند بجز این چیست که ذبح لغیر الله مقصود افتاده چون از بیان جدول
 بر ظاهر قید عند الذبح فرغت یافتیم وقت نیست که وجه ثانی هم گذارش نمایم متداول
 آن روزگار آن بود که ظاهر و باطن درین باره موافق دارند اگر نیست بهر خداست وقت
 ذبح نام خدا برند و اگر اراده ولی بر اسمی غیر است نام غیر بر زبان رانند انقسم منافق
 پیشه و آن زمانه نبود که بر زبان تسبیح و در دل گاو خر دل محو تعظیم و تقرب غیر است و بهر
 گفتن نام خدا هم بر زبان آورده ذبح نمیکند نظر بران مفسران سابق قید عند الذبح را در
 فرمودند تا معلوم سازی که در آن زمانه فارق بین نذر الله و نذر غیر الله و علامت تمیز
 این اندک همین ذکر نام خدا و غیر خدا وقت ذبح بود اگر وقت ذبح نام خدا بر دند
 صطلح آن زمانه دریافتند که این نذر خداست و اگر نام غیر خدا بر زبان آوردند معلوم
 شد که لغیر الله است مگر چنانکه دریافتی در اوضاع تهی و صطلحات وضعی تغییر و تبدل
 راه می یابد آن وضع و آن صطلح مانند شمشلی است که مشرکان این است اند بوجوه
 آمدند و آن صطلح را بر هم زده صورت واقع بدانشان نمودند که میدانی اکنون چاره
 بجز آن نماند که تو بن را پیش نظر باید داشت و حسب ایت ابالات آثار و لوازم

کار باید کرد چه در کار حلت و حرمت چنانکه در اینجاست نیت است نه فعل ظاهر می نیت
 را اثر می دهد است و تاثیر نیت خدا سر مایه حلت و نیت غیر خدا سامان حرمت
 پدید است که بر لزوم بالو ازم مایه است خود باشد خواه مد و جو د آید خواه در عدم رود و خصوصاً
 ملزومیکه زوالش بوجود و ضد او صورت نهد و که اینجا احتمال عموم لزوم هم مفقود است
 مثلاً روزی لوازم دیگر است و شب لوازم دیگر و لوازم روز و روز و عدم در ملازم است و باشد
 اگر موجود میشود لوازم او نیز موجود میشوند و اگر معدوم میشود لوازم او نیز معدوم میشوند
 چون در نتیجه همه و غیر الله همین سان می که ارتباط تضاد است حلت و حرمت که
 یکی از آثار آنهاست با ملزومات خود در کار باشد آری اگر سوار یا خدا اعلی جبر است
 مذلول و دیگر هم بودی میتوان گفت که اگر چه تقریباً الی غیر است مگر کار برداری فلان
 علت حلت بدست آورده ایم و اینکه در بادی نظر ظاهر بنیان را چنان می نماید
 که علت حلت فقط ذکر نام خداست نیت بهر خدا باشد یا بهر غیر خیا نچه منطوق آیت
 فکلموا ما ذکر اسم الله علیان کنتم با یاتة مؤمنین بهر این دعوی و دلیل است پس مغالط
 و همیت که بوجه قلب تدبره میزند اگر فهم راست پدید است که ذکر حقیقی ذکر قلبی است
 و ذکر زبانی بوجه دلالت بران مسمی بذکر میگرد و چه ذکر معنی یا دست که در حقیقت کار
 دل است نه زبان اگر کسی محو یا کسی باشد در بان نش ساکت تا هم از یاد آور ان است
 و اگر دل و غیر سببه و زبان انبام او شکسته نزد حقیقت شناسان از یاد آور ان نشود
 شود حضرات صوفیه کرام رضوان الله علیهم را بگر که ذکر سانی را اگر تنها باشد تعلقه
 میکنند و ذکر نگویند و آنکه ذکر قلبی را و سوسه گفته اند منافی این نیست که معروض شد
 چه مراد از ذکر قلبی و اصطلاح شان صوتی است که از قلب منو بری که مضنه است آن
 گوشت سموع میشود نه حضور قلب که آن نزد او شان نیز اصل ذکر است و چون نباشد خداوند
 تعالی شاه میفرماید آن لمن یفقیح فی عباد الله و یوحی و هم و اذا قاموا الی الصلوة فاما

کمالی یزاون انسان لایزال که از ان تقلید اندینین من ذلک و رسول الله صلی الله علیه
 سلم ارشاد کرده اند لا صلوة الا بحضرة القلب منافقان اگر مفقودست همین حضور قلب است
 که خداوند تعالی نشانه بجزیم ذکر از التبیان فرموده و رسول الله صلی الله علیه وسلم بنا بر صلوة بران
 سهاده اند غرض حضور قلب باخلاص صل عبادت است نظر برین درایت فکلو اما ذکر اتم
 احمد علیه اولاد بالذات همین ذکر باشد و هر که متروک التسمیه عمدا یا سهوا راحلال گفته بهیچ
 نظر گفته چه مطلق از مومن همین است که از خدای خود غافل نباشد البته امام ابوحنیفه متروک
 التسمیه عمدا را حرام میگویند و وجوبش در اوراق گذشته دریافت مگر اکنون نیز فرمی از ان
 باید گفت چنانکه در انسان حقیقت انسانی که روح اوست و صورت انسانی که جسم است
 هر دو مطلوبند که مکاسب بنی و دنیوی باقران هر دو صورت بند و رنه فراوانی اگر
 گیری هر دو بیکارند روح بی بدن فاعل است بی اله و سوار است مرکب بدن جان که
 است بی فاعل مرکب است بی راکب همچنین در اعمال دینی بلکه دنیوی حقیقت عمل که
 نیت و حضور خاص می باشد و صورت عمل که حرکات خاصه میباشد مطلوب شرع اند اگر
 یکی هم ازین دو عنصر مفقود گردد نتیجه و غرض عمل بدست نیفتد و بوجه نامرمانی مقبوض و
 آری اگر سهو سدا راه افتاده از بلا نجات یا بد همچنین اگر مغفرت یا شفاعت تبارک از
 خیر و یا حسن از حسنات مکفر آن گردد و عتاب بر خیزد اما تا بحر مذکوره و اغراض معلومه نیایند
 باجماع اصل مطلوب حاصل جمع هر دو عنصر است فایده تکلیف یکی از انها صورت بند و
 خطایات شاعر قطع نظر از ان لغو و بیکارند که از ان خدا و متین تصور آن تصور محال است
 ازین ممر هم نیت ضرورتا قدم صورت عمل لازم آمد مگر هر چه باشد نیت اصل است و عمل
 تابع آن چنانکه روح اصل است و بدن تابع آن وقت اعتبار و اقتدار نظر بر حقیقت میکنند
 نه بر صورت سگ صیحاب کهینا اگر چه نصرت سگ بود اما چون روح پاک داشت از موم
 بشمرده نمیدانند که نصورت انسان بودند چون ارواح خبیثه نصیبشان شده بود و در

او نشان اولنگ کالالغام بل هم ضل فرمودند این را هم بگذارید اگر خالق کن فیکون دوم
 انسانی را و قالب سگ خر و غیره به و مدور روح خرو سگ غیره را قالب انسانی بکش
 نزد حقیقت بیان وقت اقتدار اعتبار ارواح باشد نه جسم اگر چه ظاهر میان اقتضای
 بالعکس نظر آید همچنین اگر در ارواح اعمال و صور آنها همین قسم مخالف باشد که در صورت
 مفروضه یعنی جمیع روح انسانی و جسم حیوانی یا روح حیوانی و جسم انسانی گفته شد
 نزد خداوند مالک الملک علیم و خبیر اعتبار ارواح اعمال باشد نه صور آنها و از اینجا است که
 انما الاعمال بالنیات فرموده اند الغرض ذکر حقیقی ذکر قلبی است و ضرورت ذکر لسانی نه
 باین وجه است که مصداق ذکر موضوع در آن همین صوت نام خداست فی بلکه وجه ضرورت
 همان است که گفته شد یعنی نتایج و ثمرات اعمال و اغراض نهایی اقتران صوت و جنبش
 نه آید پس اگر صورت بی معنی است جسم بجا نشین نیارد اگر عمل است و نیت نیست مصداق
 کسر اب یقیناً انکار و دخل در ذکر خداوندیش شمار بلکه یا و غیر بایدیش فهمید اکنون
 دانسته باشی که اگر چنانکه آیت فکوا و اما ذکر اسم الله علیه و لالت دارد ذکر خداوند علی
 حلت است ذکر قلبی است نه ذکر لسانی و همچنین اگر ذکر غیر خدا علت حرمت چنانکه آیت
 ما اهل به بغیر الله شاید بران است ذکر نهایی است نه ذکر لسانی باز اگر ذکر زبانی را درین
 باره دخل داده اند بخاطر دخل داده اند که و صدور آثار روحانی جسم را یا در حد و رانای عقل
 اگر داخل داده اند بجهت اگر صورت و ظاهر را دخل است بر مرتبه ثانی است و اولاً بالذات
 علت همچو آثار چون ذکر نهایی است پس اگر روح عمل عینی نیت ازین قسم است و صورت
 ازین قسم اعتبار معنی در روح خواهند کردند اعتبار صورت و ظاهر و هوید است که در صورت تعجب
 الی غیر اگر نام خدا وقت فوج برده شود روح عمل ازین قسم و گریست و صورت ازین قسم در نظر
 بر قاعد و مبدء که همین عرض داده شد و در تمام اعمال عبادات و غیر آن بلا تکیه جاری است
 احکام روح عمل که نیت تقرب الی غیر است غالب خواهند آمد و در نتیجه محرمات خواهد گردید

۱۱۰۰ برین تقدیم سلم الله علیه و در برود آیت معنی کلمه ما و کرا اسم الله علیه و لا تا کلمه اعمالم
 یدکر اسم الله علیه و ملائت بر ذکر خالص و از چه تقدیم بخوشیا و همچو مواقع چنانکه از مسلمات
 علم معانی است و ملائت بر هر میکند که مفادش اینجا همان ذکر خالص است بی شائبه ذکر غیر و
 در حق ما نحن فیه اگر ذکر زبانی را ذکر هم گویند ذکر خالص نتوان گفت که دل منحوس است و ذکر
 بودن توجه قلبی بطنظیم و توقیر ذکر و نخیان نیست که انکارش نتوان کرد بلکه بگنجایش انکار اگر
 و ذکر بودن ذکر زبانی است نه بالعکس اندر صورت نتوان گفت که نتیجه معلومه از ما ذکر اسم
 الله علیه است بلکه از قسم الم یدکر اسم الله علیه است و بدین سبب که لا تا کلمه اعمالم یدکر اسم
 علیه منجمله ممنوعات و محرمات است زیرا که مفاد آیت ثانیة و فیکذا تقدیم مذکور صورت حصر باشد
 این است که هر چه فقط نام خدا بران خوانده شده باشد از آن محرومید و طاهر است که این مفهوم
 چنانکه آن جانور را شامل است که صلا نام خدا خوانده باشند بلکه و غفلت از آن گشته باشند
 همچنین آن جانور را نیز شامل است که هم نام خدا گفته باشند و هم یاد غیر کرده باشند باز
 اگر جانوران حلال مملوک غیر بودندی آنوقت شائبه نام آن غیر روا بودی و اگر مشترک و خدا
 و غیر بودی مشترک آن غیر در ذکر بجای خود بودی کنون ملک خالص هر خاست ذکر خدا
 نیز خالص باید کرد و صلا دیگران را در ذکر ترکیب نباید کرد که شرک لازم خواهد آمد چه حقیقت
 اشراک و شرک که از اکبر کبار است و مغفور نتوان شد همین است که مملوک خدا را مشترک خدا
 و غیر خدا ندارند و نه شی مشترک را اگر بکار همه شرک آزند چه گناه است بلکه اندر صورت
 مخالفت از این کار گذاری منجمله محاصی می شد که بالبداهت ظلم است و ظلم گناه است که
 همه ذوات آدمی اگر در منفعتی اجازت از انظار باشد بقدر اجازت اختیار است که در کار خود
 آزند یا بدگیری سپارند و نه هرگز رو نیست خصوصاً چیزی که بهر خود و اند یا محصولی که بهر خود
 گذارند بشما دستور سلاطین است که بر اراضی رعیت محصولی مقرر کنند و بر ارض رعیت قوت
 ملاقات مذکور می نمایند پس اگر آن محصول و نذر رعایا و سرکاری و در خانه دیگران داخل کنند

پیش دیگران کشند لاجرم مستوجب تنزاعی جرم بغاوت گردند که هر آنکه بجز توبه و انقیاد و تسلیم
 ممکن نیست همچنین اگر کسی تاج و غیره ملابس سلطانی بر اندام خود دست کند و ماهی و مرتب
 و غیره علامات سلطانی در برابر گیرد و القاب سلطانی و آداب شاهی از حاضران و عاقلان
 خواهد بدرجه اولی آنکس مع اعوان و انصار و احباب خیر اندیشان او مورد عتاب سلطانی
 شوند که تلفاتی آن بجز ختم کردن سر تسلیم نمیتوان شد باقی سوار اقیسم امور سرچهره عایا
 را در باره آن اجازت داده اند در ارتکاب آن هیچ مخدومی نیست و آنچه منع کرده اند
 مثل چرانیدن جانوران و حیمی یا آمدن بر کس و ناکس و قتل بیوقت و در بار بر این قسم
 امور گاهی میگیرند و گاهی میگذارند همین طو اگر محصول سرکاری بروقت نرسیده یا چو
 افلاس نرسانیده برین تقصیر هم وقتی بسزاوان میرسانند و وقتی بواگذاشتن آن حکم
 میرانند اکنون بدیده عقل بنگر که همین معامله با خداوند مالک الملک با بندگان خود کرده
 زکوة و غیره حقوق مالی را محصول سرکاری بپردازند و غیره تعظیفات بدنی را القاب و اب
 سلطانی انگار و قربانی را نزد وقت ملاقات باید شناخت و گناهان را مثل چرانیدن
 حیمی باید نپنداشت و وجه تشبیه امور با اینهمه این ذکر سطر اولی است و انقیاد
 و اگر اگر گویم چگونه گویم که نازیباست غرض اصلی باید گفت آن اینست جان شاری
 نیز منجمله خصائص خداوندی است که بهر دیگران نتوان کرد و اگر درین باره اجازت بود
 قربانی را منجمله عبادات مکروندی پس فتنه ما همه مخلوق و مملوک خدا باشیم و اموال
 افعال ما همه مخلوق آن مالک الملک اینطرف جان شاری از خصائص خانیست
 ما اهل به غیر الله مقید بعد الذبح واری یا عام نیز از همین جاست باز فرج بنام شد و چگونه
 را بود اندر صورت نام خدا یکبار چه صد بار یا هزار بار نیز اگر خوانند چنان باشد که خنجر
 را نام خدا گفته و سجده کنند و نوح جان فرماید از اینجا نادمه یا خدا وقت و بجز دریافتن
 که حلال از حرام گردیدن باز نمیدارند آنکه حرام را حلال میگردد و آنچه اینهمه عمل کنم

طبیات بدین جانب اشاره هم دارد تفصیل این جمال آنکه اگر ذوق سلیم است بچو آفتاب
 روشن است که وصف طبیات از وصف حلّالات این آیت مقدم است و علت آن و
 همچنین بدانکه آیت قلّ احد فیما اوحی الی محرّما علی طاعم لطمه الا ان یکون میته او دامنش
 او حکم خنزیر فانه حبس و فسق اهل بغیر الله به روشن است که وصف حبس از صفت حرمت
 مقدم است و علت آن و میدانی که مکلفان مطیع بعد استماع این آیات اگر ذبح خواهند کرد
 اول طبیب از حبس خواهند شناخت آن وقت کار و بنام خدا خواهند راند اندر صورت نفوذ
 معلوم شد که این وصف حلّالات ذبح و ذکر نام خدا مقدم است نه موخر تا از آثار ذبح بنام خدا
 شود و نظر برین کار ذبح بنام خدا بجز این چه باشد که حلال را از حرام گردیدن باز دارد و طبیب را
 از حبس گشتن بگذارند و از اینجا دریافته باشی که حلال گویان را متروک التسمیه عمدا و سهوا یا
 فقط عمدا نیز دستاویزی بس عمده دارند و صلی بس محکم این نیست که قول بی سرو پا گفته
 اند اگر چه جواب آنچه مخالف حنفیه باشد پیشتر بشنیده با جمله کار ذبح بنام خدا آن است
 که بشنیدی نه آنکه حرام را حلال گردانند و نه خنزیر و سگ نیز برکت این نام پاک حلال
 گشتندی نظر برین دل می باید دید که موجب حرمت در اهل به بغیر الله چیست اگر عدا
 ذکر نام خداست قول محللان اظا هر است باشد و اگر ذکر نام غیر موجب حرمت است و حر
 محران صحیح و درست بود چون نظر بغور کردیم و نستیم که موجب حرمت در اهل به بغیر الله
 ذکر نکردن نام خدا نیست نه میته و نطیم و مترویه و ما کول اسج همه درین امر برابر انداز
 اصل همه طبیب اندا نام خدا بطور معمول و ذکر نکرده شد اگر فرق باشد این باشد که در میته
 و غیره نام خدا فعل ذبح هر دو مفقود اند و در اهل به بغیر الله فقط نام خدا از دست افت
 بهر حال و فقدان علت که مجموعه فعل ذبح و نام خداست در هر دو جا کلام نیست اندر صورت
 چه ضرور بود که ما اهل به بغیر الله را قسمی علاحد گردانیدند لفظ ما لم یذکر اسم الله علیه کافی بود
 این تطویل لطائف و درین چنین کلام معجز نظام نبایستی و ازین هم در گذشتیم لفظ اوستقا

اهل غیر الله اگر فهم باشند دستور سابق برین قدریالات دارد که وصف عشق که در این است
 بجانب مذبح ما خودست از صفت خیریت مقدم است و آن از فعل ذبح و این اسم بگذاشته
 آیت و احلت لکم الانعام الا ما تبلی علیکم فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور
 مخفاه و الله غیر مشرکین به را اگر نگردد اهل فهم را درین قدر مایل نمیند که فاجتنبوا تفریع
 است بر ما قبل حاصل این تفریع این است که همه انعام به شتاء و ما تبلی و تحصیل حلال طیباً
 رجس و ثمان از احرام گردانید و رجس و ثمان را میدانی که همین شرک است که تفرش را
 بودند زبان و مجلس جان بودند نسان و اگر بالفرض حبس و ثمان همین ذکر نام غیر است
 که وقت فحج باشد آن نیز بوجه دلالت بر محنی شرک است نه من حیث اللفظ اگر خود
 ذات و عزی نام خدا بود و لغو باشد الله نام بتی آنچه بسم الله میکند بسم اللات میکرد
 و آنچه بسم اللات و لغوی میکند بسم الله میکرد و این مضمونی است که انکارش بخرم
 از دیگران توقع ندارم اندر مضیورت موصوف بالذات بوصف تحریم معنی بودند لفظ آری
 چنانکه بتأثیر خشوع و خضوع قیام و تقو و در کوع و سجود طاعت میکرد و همچنین بسم الله باقران
 معنی محلول بسم اللات و لغوی باقران معنی محرم میکرد و غرض چنانکه وصف طاعت در
 افعال نماز بالعرض عرض میکرد و در تنها افعال مخصوصه چنانکه در نماز منافقان باشد طاعت
 نیست بلکه چنانکه نور بر زمین وقت طلوع آفتاب عرض میکرد و موصوف بالذات و علما
 تفسیر آفتابست همچنین موصوف بالذات بوصف تحلیل جان نیت و معنی است که تقرب
 محض است و طاعت بحت الفاظ درین باره موصوف بالعرض اند نه آنکه اصل تحلیل تحریم
 کار الفاظ است و معانی ازین قضیه خبر ندارند باقی ضرورت الفاظ از کلام سابق دریا
 خصوصاً در حق دیگران که سبیل اطلاع او شان بر معنی مکنون خاطر ذابح خبر تسماع الفاظ
 هیچ نیست اکنون بشنود که نیت را بر فعل تقدم ذاتی است و هم زمانی آری نیت سابق
 و فعل لاحق با هم چنان متصل باشند که زمان سابق و زمان لاحق لیکن از آنجا که فعل نیت

هر دو زمانی اند و غیرتفاوت الذات از اولی آخر فعل که متجدد در و دهنیت هم متحد و مانند یا قتران
 نیت بفعل مقدم آن بر آن از دست نرود الغرض جبراً متحد و نیت از اجزا متحد و
 فعل هم سابق باشند و هم محترن بدو لهذا تحقق نیت در زمان فعل نیز لازم آید پس کسی که
 جانور را که نیت تقرب و الی غیر بود و بوجه بنام خدا کرده باشند حرام گفته نظرش بر
 صلیت نیت است در باره تحلیل و تحریم و کفر قید عند الذبح افزوده نگاشته بر اتصال
 و اقتران مذکور است که بشنیدی بهر حال زمان نیت و فعل متحد باشد یا مقدم و موخر
 اقتران زمانی که مفاد عند باشد از دست نگیرد و در صورت اتحاد زمانه همچنان جایز است
 که خود اتحاد زمانه چنانچه دریافتی و در صورت تقدم و تاخر که اصل اقتران اتحاد است
 نیز کم ازین نیست چه مقارنت زمانی مابین خبر و سابق زمانه و جز لاحق آن چنان است
 که گنجایش آنجا بود اندر بی صورت منطوف جز اول و منطوف جز ثانی نیز با هم مقترن
 بودند باقی ماند اینکه در صورت تقدم و تاخر هر دو را عند الاخر میتوان گفت یا فقط تا
 را عند لم تقدم گویند و تقدم را عند التاخر نگویند این امر نه قابل آن است که مرد عاقل را
 موجب تردد شود چه وقتی که بنام طلاق عند بمقارنت شود آن در طرفین برابر است
 و باره اطلاق عند و افاضت آن یکی ازین دو فرق کردن حکم بجاست که سوار لم
 فیهان کار در گران نیست چون این کلام بطول نجاسید باز پس میروم و میگویم که با وجود
 اتبنا تحلیل و تحریم بر نیت وجه افزایش عند الذبح یا آن بود که مقارنت بین انبیته بفعل
 باشد و اجترار تبدل نیت بود یا آنکه اشاره بدستور آن زمانه است نه قید احترازی
 اندر بی صورت این قید را ندکه از مفسران است همچو قیود شعره بر دستور یا حاجت باشد
 که در کلام ربانی یافته میشوند در سوره بقره میفرمایند و ان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتباً فامروا
 مقبوضه ظاهر کلام شعر بر تعلیق جواز زمین و سفر است بشطیکه کاتب موجود نبود و همچنین
 در سوره آن عمر بن افرموده اند و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصر من الصلوة

ان خفتم ان یفتکم الذین کفرو اظا هر این کلام نیز مشعر بان است که جواز قصر نماز معلوم
 بخوف فتنه کفار یا خیا نچه بعض کسان بخیرت حضرت عرض کردند که صلوة خوف ا دکلام
 المدی یا یم ا صلوة سفر و کلام اند نیست علی هذا القیاسی بیت و من لم یستطع منکم طولا
 ان ینکح المحصنات المومنات فما ملکت ایمانکم من فتنیاتکم المومنات باطاهر دلالت بر آن
 امر دارد که جواز نکاح امار معلق است بعدم طول محصنات چنانچه شافعیه همین را اختیار
 کرده اند اما باریک بنیان دین چنین دیدند که تجویز من بخرض اطمینان خاطر بایع و ضرر
 و سبده است و درین غرض حضرت یکسان است آری ضرورت من اکثر و در سفر و وقت
 موجود و نبودن کاتب اقتدچه در حضر اکثر همین است که تو نگران تساع خولیش بدست آرند
 معا لها دست بدست کنند و مفسدان بقبا لها و مسکات با یع را مطمئن گردانند مگر
 تو نگران در سفر خالی دست و باز کاتبان و نویسندگان کیاست بین وجه ضرورت من
 افتد و نه این حکم را با سفر و عدم کاتب علاقه نیست که حکم جواز من را مقید بدان
 با بجه نظر اهل عقل بر علاقه با همی باشد که در میان حکام و علل آن ضرورت است و این چنان
 است که اکثر چراغان وقت شب و شن کنند و سبب آن حدوث ظلمت پندارند نه فقط
 وقت شب و همین وجه اگر در مکانی تنگ تاریک باشد در روز هم چراغ روشن کنند
 و این روشنی را کار میهوده و بیوقت نه پندارند و شب چار و دم در اکثر حرکات و سکنات
 بی چراغ گذارند و از تاریکی امر ضروری نشمرده شوند چنین علت قصر تعقیب ضرر
 گردیدن اوقات و قطع راه قرار دادند و بجا قرار دادند چه این امر را ریستند و تحقیق
 در عبادت است و در این قدر حالت امن خوف مساوی است اندر نیصورت مفایده
 ان خفتم نه این باشد که اگر خوف نبود قصر جائز نیست بلکه اگر باشد این باشد که پس از
 غور و اضع میشود یعنی چون بر اهل غرات خوف کفار و انگیز احوال شد و مانند
 نماز بر بنیان متدار بود که در حضر گذارند صحابه را اندیشه صعوبت بدل مدبر خود گفتند

که نماز گذارستی است نه جهاد دیده باید چه پیش از این جواب این اندیشه فرمودند که اگر خوف
 کفار بدل آید و بدین سبب اندیشه وقوع در گناه است تدبیر این اندیشه بیشتر کردیم
 نماز را در سفر یعنی جانب ضرب فی الارض مختصر گردانیده ایم در تفسیر نماز بر شما هیچ گناه
 نیست همچنین در چارز نکاح زنان بند یوان و عدم طول و استطاعت نکاح حره هیچ علقه
 نیست زن از اصل هر قسم که باشد بهر مرد آفریده شد البته در صورت اختلاف کفر و
 اسلام حسن معاشرت که عوض صلی از نکاح است متصور نیست که با این سامان عداوت
 و حسن معاشرت مجتمعه نتوان شد نظریں میتوان گفت تراضی طرفین که صلی نکاح است
 بر گز وجود بخوابد اما باقی آنچه درباره کفو پائین خاطر بنندگان فرموده اند از قسم نخست
 نه از قبیل غنیمت باز نقصان عیب کفر اگر عاید میشود بجانب زن میشود که فرانش کمتر از
 خود گردیدن عارست نه بجانب مرد که از فرانش کمتر و علوم مرتب مرد طلبی نمیتوان رسید
 و همین است که اولیا و زن درباره نکاح با غیر کفو مجاز فسخ کنانندین شوند نه اولیا را
 و اعتبار نسب بر مرد و دشتند نه بر زن مرد اگر عالی نسب و لا و عالی است و در ع
 و اگر کم نسب است نشان کم مگر بدین باره نظر بر زن و نسب و نیست چنانچه دانندگان
 میدانند نظریں علت نکاح اما مشروط بعدم طول نمی نماید چه عند الله همه برابر اند
 هست فرق تقوی است و عدم آن که ان اگر کم عند الله اتقا کم و میدانی که تقوی
 با حرار و حریت اختصاص نیست تا تعلیق نکاح امت بر عدم طول حره از عراکم تصور میشود
 شود همچنین در نسب قاض نیست موجب نمیتوان گفت تا از خص فهمید شود آری عا
 مردم در و نواح او شان همچنین است که تا وقت اقدار نکاح حره زنان بند یوان اینکام
 نمی آرند و بدین وجه بصورت مشروط و جزا فرموده اند و من لم یستطع شکم نخورده و نواح
 تحقیق یکی متعلق تحقیق دیگر نیست با جمله این همه قیود از قسم شروط انار که تعلیق بان
 ظاهر است نسبت قید عند الله که طرف محض است و فقط اقتران زمانی مبطرف و فضائل

خود میخاهد و میدانی که اقتران زمانی در اتفاقات هم میباشد بلکه اکثر همین است پس
 قید عند الذبح فقط بوجه دلالت اقتران مذکور علت حکم حرمت ما اهل به بطوری گردید
 که اقتران مذکور اگر مفقود شود حرمت نیز مبطل محبت گردد و قیود مذکوره منصوصه آنرا
 بدرجه اولی بلکه بدارج فزون تر از آن بطور مذکور علت احکام معلومه خواهند شد چه
 اول قیود مذکوره افزوده خدا تعالی اند و قید عند الذبح قید افزوده بعضی مفسرین دوم
 قیود مذکوره بوجه دلالت بر تعلیق اشبه بالعلت اند و قید عند فقط طرف زمانی است
 که اقتران زمانی را خواهد نه علت را باجملا میان احکام شرعی عینی علت و حرمت و غیره
 و اوصاف شئی حلال حرام لاجرم ارتباط علت و معلولیت بود و چون نباشد که حکم
 اثر می است که آنرا موثر ضرورت و میدانی که موثر همان علت باشد نه غیر علایه برین
 اطلاق حکم بر حکم و اطلاق حکمت برین دین نظر بر همین ارتباط است تفصیل این احوال آنکه
 نسبت حکمی به حقیقی است یا غیر حقیقی و علامت شناختن این فرق همین اورا که ارتباط
 مذکور است اگر بین شئین علاقه مذکور و ولایت نباده اند علت محکوم علیه حقیقی است و
 معلول محکوم حقیقی که در اصطلاح شرع بجهت معبر میشود و نسبت فیما بین نسبت حکمی به حقیقی
 و اگر بین شئین ارتباط علیته و معلولیت نیست اگر چه به پیرایه قضیه هر دو را کشیده
 یکبار اول نباده محکوم علیه قرار داده باشند و دیگر زمانی نباده محکوم به تمام حقیقت
 شناسان اول را محکوم علیه و زمانی را محکوم به بگویند نسبت فیما بین را نسبت حقیقیه
 مثلا گاهی گویند نجس حرام و گاهی اشاره بآبی که نجس باشد کرده گویند هذا المار حرام نظر
 بظاهر هر دو کلام قضیه است عامل النسبت مذکور اول و زمانی فرق بسیار است و قضیه
 حرمت محمول نجس است که علت اوست و و زمانی حرمت محمول است که علت آن
 نتوان شد در نه هر آبی که باشد حرام گردد پس نسبت قضیه اولی حقیقی است و نسبت
 ثانیه غیر حقیقی و سر که اینقدر فرق کردن دانند همان حکیم دین است باجملا وجه تشبیه علم دین

بجلست این است که عرض کردم نظر برین ضرورت است که هر حکم را علتی باشد باز اگر همان علت
 را محکوم علیه آن حکم قرار داده اند فیهما ورنه باید دریافت که آن کدام است تا وجود معلول
 بی علت و وجود بالعرض پس موصوف بالذات لازم نیاید چون در ناخن فیه نظر کردیم
 علت حرمت اهلال بخیر الله نظر آمد و قید عند الذبح بهر شعار آن است که در اهلال کور
 زبحه آقران زمانی باشد با منظر که این اگر در جزر سابق از زمان افتاده این را در جزر
 ناسی بی فصل نهادن نیست که فصل بالاجنبی خلل اندازد تا شیر اول در ثانی شود
 و میدانی که اینجا فصل بالاجنبی اگر متصور است بفسخ قصد اول بی آنکه قصد و گردیل آن
 کرده باشد یا تبدیل نیت لکن متصور است چه رافع نیت یا نیت دیگر باشد که مضاد اول
 بود و صورت ثانی همان فسخ غرم اول خواهد بود که مستلزم فسخ غرم و بجز است این صورت
 با ناخن فیه علاقه ندارد باقی ماند صورت اولی آن البته بطا سیر ناخن فیه علاقه دارد یعنی
 بطا هر میتوان گفت که این جانور منجمه اهل به بخیر الله است لیکن آنکه نظر غرض دارند می شناسند
 که علت حرمت نیت اولی بود که با اهلال اول و گیران را متنبه ساخته بود چون آن نیت
 متبدل نیت ثانی شد معلول اول نیز متبدل معلول ثانی شد زیرا که علت با معلول
 دست و گریبان باشد خصوصاً در صورت تساوی علت اگر وجود می آید معلول وجود
 می آید و اگر بعید می رود بعید می شود اگر آن مستمر می ماند این نیز مستمر می ماند و اگر منقطع می گردد
 آن نیز منقطع می گردد چه نیت مثل میان امری است زمانی غیر قار الذات و اینکه بزبان
 میگویند خبری است از ان و علامتی است بر آن نه آنکه حقیقت ایمانی همین الفاظ و کلام
 است و نه لازم آید که مومنان هم وقت تلفظ بکلمه اسلام مسلمان و مومن باشند و در باقی
 اوقات منجمه کفار چنین تلفظ بکلمه الله وقت ذبح خبری است از امر منومی و علامتی
 است بر آن که سوا بر این لفظ بآن امر منومی هر کس بی نیت بر دو گوشت قلان سلیم لفظ
 از بعضی علامت نباشد لیکن این مقسم دلالات او در حق هر کس با کس مفید

دوم هر وقت به علامات ظاهری اطلاع بر امور باطنی نتوان شد لهذا قانونی عام فهم وضع
 گردید عینی وقت و بجهت بسم الله شرط گردانید تا دیگران را حجتی پیش نیاید و چون بر
 یکس برحاط جمله بنی آدم غالب نتوان شد و در تحلیل بهر یک و تحریم بهر باقیان لغز
 کلمه بود در حق واجب نیز با آنکه میشت درست بود حرام داشتند و چنانکه یکش بدروست
 حلال عید تا پنج جمله بنی آدم داشته بودند اینجا نیز این کس را تابع باقیان گردانیدند
 بلکه برین ضرورت ظاهر فعل که بهر نیت مثل جسم است برمی جان از کلام سابق برین
 باشی الغرض چنانکه اصل صلوة حضور دل است با اینهمه در ارکان مخصوصه از قیام و قعود و
 رکوع و سجود و افتاد و همچنین اگر چه اصل حلت همان نیت دلی باشد اما ما هم بهر حلت ضرورت
 فعل فجز با نام خدمت تا روح و جسم پیوسته مشتمل آن نتایج شوند که ازین انواع مقصود است
 اینهمه که گفته شد بر بنای مذکور حقی بود باقی ماندند شافعی و مالکی بر بنای آن ضرورت
 از بقدر رسم نیست چه حلال گفتن ابام شافعی و امام مالک هم الله تعالی متروک التسمیه را
 عمدا ترک التسمیه کرده باشند یا سهوا و لیلی است واضح بر آنکه حلت حلت و حرمت همان
 نیت است نزد ایشان و تلفظ بتسمیه وقت و بجهت دلیل است بر آن و ضرورت از آن آنکه
 اصل حلت حکم فقط تلفظ است و معنی را در آن دخل نیست نظیرین واضح است که در صورت
 ظهور و یقین نیت بغیر الله تلفظ کنند یا نکنند و بجهت حرام باشد چه بنا بر حلت و بجهت مسلم اگر چه
 عمدا ترک التسمیه کرده باشند همین بود که اثر توحید از اقرار و سبک کار او ظاهر است بعد شهادت
 این دلیل اکنون چه حاجت است که از تلفظ استخبار حقیقت کنند یا ازین علامت حال
 باطن پرسند مگر چنانکه از طرف وضوح دلیل عام درباره اطلاع مافی التسمیه کافی است ضرورت
 علامت حاصل عینی تسمیه نفیاً و همچنین لطرف ثانی نیز همین وضوح مافی التسمیه را کافی است
 نهید و از علامت حاصل عینی تسمیه یا غیر خدا نباید پرسید که اول خبر تلفظ بعد شهادت
 قرآن مسجود غفلتوزن شد یا که گذشت دوم چون خبر موافق واقع عینی تلفظ مطابق نیت

خبر در نشد چنانکه بپندم و صحر شد خبر مخالف و وقع عینی تلفظ نام نهاد و تکیه نیت لغیر است
 چگونه ضرور باشد علامه برین هر خبر را در خارج مصداقی باشد که مطابق عدم تطابق از
 معیار صدق و کذب است و بر اطلاع مطابق و لا مطابق ضرورت که هیچ خبر از غیر
 نیز خبر را باشد نظر برین لازم است که علم تحقق مصداق مذکور از علم مطابق سابق
 باشد و میدانی که اسم الله خبر است اگر چه مثل کتب علیکم بصیام بلکه انت طالق بدالات
 از می کار افشا هم کرده باشد و مخبر عنه بهر این خبر بعین تقریب باطن است که سببی نیت
 است پس دل علم تحقق نیت باید تا معیار مطابق و لا مطابق شود لیکن نیت از
 امور قلبی چون طنی است که اطلاع بر آن قبل تلفظی دلالت و قرآن متصور نیست ازینجا معلوم
 دانسته باشی که در صورت اختلاف تلفظ و قرآن اعتبار قرآن ابا باشد نه تلفظ را پس ناگه
 بر ظاهر کلاما ذکر اسم الله علیه ان کنتم بایا ته مؤمنین فرقیه و بیجه امی شیخ سید و غیره
 حلال گفته اند بحقیقت الامر فی نبوده اند مراد شارع این است که اگر شما را علم نکر نام خدا
 بر ذبیحه حاصل شود و خوردنش تا مل نباید کرد باقی حال علم عدم علم خود را یافتی که چگونه حاصل
 میشود و وجه مراد بودن علم قطع نظر از آنکه گفته ام اینهم است که در همه معاملات همه کارها
 مربوط به علم اند اگر کسی معامه اهل ایمان کردن است مثل نکاح و غیره اول علم ایمان باید و اگر
 معامه کفر کردن است اول اطلاع کفر می باید و اگر معامه دوستانه میکند خبر از دوستی محبت
 می باید و اگر معامه دشمنانه می نماید اول تحقیق دشمنی لازم است بهر حال خوردن و بیجه
 کسی بآنند حلال باشد که اطلاع ذکر نام خدا حاصل شده باشد مگر مصداق ذکر حسب معیار
 مذرب مالکی و شافعی همان ذکر قلبی است و تلفظ بان یکی از سامانی اطلاع است
 بلکه مجرده تر از همه سامان بای آن و موافق مشرب خفی ذکر کلی مشکاک است که اولی هم
 افراد آن قلبی است و ذکر زبانی بر وجه ثانی است یا آنکه بطور عموم مجاز ذکر را از حنی
 صلاح که ذکر قلبی بود چنانچه ترجمه اش در فارسی به یاد شاید بر آن است عام گردانیده

ذکر قلبی سانی همه افرا گرفته اند مگر بهر حال علت اطلاق ذکر بر کربسانی موقوف است
 اوست بر ذکر قلبی که باز خبر بودن آن از آن بران است پس گردانستش بران روح
 بر آید این اسم از پیشانیش محو خواهد شد و اطلاق ذکر انوقت غلط خواهد بود و منجمله
 ما لم یذکر اسم الله علیه خواهد گردید از قسم ما ذکر اسم الله علیه تله محملات امجال است
 بابت کلام ما ذکر اسم الله علیه بود اری اگر تشبیه و بحسب الفاط نکاح و طلاق و عتاق
 و تاثیر خود محتاج نیست بودی چنانچه در بادی النظر از کلام بدیت انجام حضرت سرور نام
 صلی الله علیه وسلم ثلث جبرین جد و نه برین جبرین می تراود اگر چه تحقیق این متن
 در مقدمات گذشته اندم البته اگر بر ظاهر آیت مکتوب ما ذکر اسم الله علیه انقسم و باج
 که نیت بهر غیر خداست و بر زبان نام پاک او تعالی چنانچه در برخی نسخ آمده باشد اگر حلال
 میگفتند البته بجای خود بود مگر اول تخصیص نبوی صلی الله علیه وسلم امور ثلثه مذکوره را
 بآنکه هرل آن نیز حکم جد و در و در باره ظهور آثار نیت و اسج هر قسم که باشد کافی است
 دوم فرق قربانی و غیر قربانی و در یا و بدن و غیره حکام که محض بر فرق نیت مبنی است
 دلیلی است روشن بر آنکه با وجود اتحاد صورت و بهم و ذکر مقرر این فرق از نیت خاسته
 و اگر بالفرض درین باره تشبیه و بحسب نیز سمخان نکاح و طلاق و عتاق باشد باز هم چه
 که نیت را در نکاح هم تاثیر می است که همه میدانند حدیث من کانت هجرة الى الله و لیسبها
 و امره یتوجهها و حدیث فاطمة زهرا علیها السلام اول برین قدر دلالت دارد و دو حکم که
 بقصد اتباع سنت سنی یا احترام از زنا یا قصد صحبت صالح یا صلح بوقوع آمده یا بقیه
 از نکاح چیکه لغرض تله و یا تحصیل الی سببه شود و فضل است و محمل حدیث ثلث جبرین
 آنست که نکاح و طلاق و غیر بانی و بی نیت هر طریقی که باشد برابر شمرده و
 آثار اصل نکاح و طلاق می باشند اما آنکه در صورت نیت هم تفاوتی در نمی آید و در
 پدید نمی آید مگر از کلام نبوی صلی الله علیه وسلم درین عاقلی نمی آید میزانی که در

نیت لغیر الله این نیست که نیت یا چشم محملان خشک شود بلکه نیت است از غیر
 الله چه ظاهر است که ضافت خداوند یا اضافت غیر خداوند از لوازم مخصصات نیت
 نه چیز دیگر و اگر باین بخاطر که در نكاح و طلاق عمل همین الفاظ ایجاب قبول یا انت
 طالق شلای می باشد که در صورت هر نیت اصلی زیر و امن آن نمی باشد و اینجا عمل
 که خود استکار نیت است اراقة دوم است تسبیح بقا بله نیت خدا یا غیر نفی داده مترودی
 بدل آید که از تفاوت آنها که مذکور شد تفاوت در فعل و وجه که رختن خون است
 خواهد کرد مگر این تفاوت را با تسبیح چه کار که آن از نیت وجه یکسو افتاده است
 و ازین جهت میتوان گفت که عمل تسبیح بطور آید و بر نیتی قرارش نیست و همانا مبتدا
 نکاح و طلاق هر نیت است که خالی از نیت می باشد جوالبش اول همان مفهوم مخالفت
 که از تخصیص ثلث حدین جدی بر آید و بتائید انما الاعمال بالنیات نزو خفیه نیز واجب
 الاطاعت گردیده دوم ازین سخن ابلهان را البته میتوان فریفت اما عاقلان را
 با چنین مفوات فریفتن خیال باطل است نزو خفیه از اراقة دوم از محل مخصوص بالتسبیح
 فعل واحد است در حق تزکیه اگر چه فی حد ذاته هر دو از امور متباینه باشند و دلیلش اگر برسی
 بنگر که تنها فعل وجهی تسبیح کار پر از تزکیه نیست و نه متروک لتسبیح عمار احرام نمیگفتند
 و نه تنها تسبیح قطع نظر از اراقة دوم از محل معلوم کار تزکیه توان کرد و نه جانوری
 که بسم الله گفته بسنگ کشته باشند حلال میدانستند اندر نصیورت نیتی که بنا بر فعل وجه
 بود همان نیت از پرده تسبیح ظهور خواهد کرد و نزد شافعیه فعل وجه اگر چه بطن مستقل
 و تزکیه بینا می آید اما از اهل فهم می باید پرسید که نزد او شان نیز تسبیح از ستمات و لواحق
 فعل وجه است چیزی مستقل نیست که فعل وجه را مستقل و تزکیه توان گفت اگر فرقی
 نباشد همین است که خفیه محو فعل کتابت که بی استعانت قلم از دست نمی بر آید تزکیه را
 بی استعانت تسبیح وقت مذکر ممکن ندانند و شافعی مالکیه محو پنهان کردن نان پندازد که

و اگر چنانچه در صورتی که در این دنیا نیست و در آنجا است
 صورت چنانکه به آنکه مذکور میشود است بی آنکه متوجه نیست و آنکه متوجه نیست بهر حال
 گفته اند و اجازت داده اند از آن قبیل است که در خوردن و نوشیدن حاکم بوجهی از
 شکر و شادی چنانکه خوردن و نوشیدن از محل منافع صوم است که تحقیقش چنانکه
 در فی المساک است از خوردن همچنین ترک شکر و حکم لایزال و اعمال دیگر است که در
 از منافع قضای حیات و تزکیه بود و چنانکه اینجا حضرت داده اند و ازین نواقض حساب
 گرفته اند اینجا نیز ناسیان را مرفوع القلم دانسته اند با بجهت چنانکه اینجا صوم نبود و بجهت
 حسن نیت و حساب صحیح میگیرند همچنین اینجا نیز تزکیه نباید فهمید اما بوجه حسن نیت
 بحساب تزکیه میباشد گرفت و نیت حسن همین نیت قربانی یا نیت قبول نعمت است
 که فرمان کلوا من الطیبات و عملوا الصالحات و باره قبول آن صادر شده با بجهت تسویه
 جداگانه نیست بظاهر از متمایزات و آلات فعل و بجهت و فعل و بجهت و فعل آن بخلاف
 است بهر آنکه اگر چه در حد وجود خود نیز فعلی است از افعال و اگر نظر را نیز کرده بنگرانی
 قصد سکون است فاعل تزکیه بسم الله است و اراقت دم از محل معلوم از آلات آن
 اما جایی چنانکه در نیت تزکیه از نیکبای شمیله هر می است و جایی از آثار شمیله باطنی
 که همان نیت تقرب یا نیت قبول نعمت است و جبهش خود فهمیده باشی چه تزکیه از نیت
 بالذات آید که نام اول تعالی است نه این فعل که او را بزرگ و غیر بزرگی وصف نموان کرد
 و اگر گوئی تزکیه عبارت از جدا کردن خون نجس است که از فعل بجهت بر آید صفی است
 و جودی تا او خالص از خارج توقع نموان بسم الله است و این است که اول تزکیه را تسلیم
 نمیکند که موضوع بهر این معنی است و نه لازم بود که مجرد اراقت بطوریکه باشد خصوصاً
 و قتیکه از موضع معلوم بر آورده شود در این باب کافی میشود چه اراقت دم و تخمین خون
 محتاج بسم الله نیست که بی شکی نیست بر آید و اینجا است که آنکه گفتن شمیله بهر فعل صحیح

بجای خود نیست دوم اگر ملو از تزکیه پنهان است تا سم چه زبان این وقت می گویم
 که حلت و اباحات اکل فقط بر تزکیه موقوف نیست چیزی دیگر نیز باید که فی تسمیه
 بدست نمی آید اعنی اثر که فیض تسبیح توان گفت نیز ضروری است و بار تقبیر
 نام آن اثر اختیار است هر چه خواهند معین نمایند تزکیه گویند یا نام دیگر نهند بحال
 و از نام خدا ضروری است تا برکت این نام پاک گوشت مذبح را مبارک نماید یا
 گوئی مذکر این امر ماند که این نعمت از عطایای خداوندی است نه خود آفریده ایم
 نه برور بازوی خود از خزانه یا گو دام خدا تعالی کشیده ایم بالجمله این کار کا بسم
 است باقی ماند این که تلفظ آن بکار است یا فقط تعقل آن نیز کافی است این قصه
 پیشتر مفصل مرقوم شد مگر هر چه با دوا و بهر حال بے معنیت اراقت دم از تنها
 تسمیه امید تزکیه یا برکت مشارالیهها نتوان داشت که اسباب تطهیر نجس العین را
 پاک نکردند و نه بول و براز و لحم خنزیر و خون و منی را پاک گردانیدن
 و شوار نبود بالجمله قابل اثر بسم الله نه هر جا نورست بلکه فقط طبیات و انهم به بطور
 بلکه بعد اراقت دم که خون از اینجا است نه طبیات تا گوشت مخلوط بدیم و غشسته
 بخون را بخورند و هیچ نترسند و پیداست که قبل از اراقت دم اگر جانوری میرد
 و کشته شود خولش همه در گوشت او محو و مضحک گردد و چون اندرین صورت خول
 نجس العین بود بطوری با گوشت مخلوط شد که تدبیر بر آوردنش هیچ نماند
 صورت جدا کردنش از گوشت هیچ نیست اگر بسم الله صد بار هم خوانده شود و اگر
 نه بر آید و تزکیه صورت نه بندد بالجمله فعل فوج بطور محلوم و مشروع گوشت مذبح
 با چنان پاک و صاف میگردد اندک یک قطره هم در درون نمیگذارد اکنون اگر نجس
 و اگر نیست قابل آن شد که تسمیه کار خود کند و منکرکی و مبارک گرداند و نه آن نجس
 اگر مانع قبول باشد خنزیر را دیدیم که همه گوشت و پوست او از براز مردم متولد شده

و قتیکه جلالت را بوجه خوردن قاذورات بگروه گردانیده باشند و عین قیاسی نجاست بود
 هر چه اصل هم غذا طبعی او ان باشد چگونه با منوجه ممنوع نبود لیکن بدست که اندر نیست و علت
 مخالفت نجاست طاهری گوشت باشد و سنگ گرگ و دیگر حیوانات غیر کواکب اللحم را دیدیم که غذا
 آنها اصل نجس نیست البته اخلاق زبون دارند و بدتر از سبعیت خلقی دیگر چه باشد نظیرین
 علت مخالفت آنها نجاست طاهری گوشت نبود اما تولد خلایق و میمه که از خوردن گوشت آنها
 مثل عوض حرارت یا برودت بر مزاج خورنده از غذا گرم یا بار و متوقع است و تجربه معلوم
 البته علت مخالفت آنها بود مگر هر چه با دابا و نجاست طاهری اصل گوشت بود یا قوت تولید
 و میمه نجسان نیست که به تدبیری جدا توان کرد بلکه اتصال نجاست لحم خنزیر که در حقیقت
 بر از است بصورت گوشت و لحم اتصال قوت تولید مذکوره بدرجها از ان اتصال است که بعد
 مردن خون را با گوشت حاصل میشود و بدین وجه قابلیت ترکیب یا برکت یا هر چه نام نهند درین
 توقع نتوان و نهشت تا بسم الله خوانده پاک یا مبارک گردانند با جمله بسم الله درین باره اصل
 و فعل نه بجز شتم و آله آن نظیرین ضرورت که نیت را اگر علقه باشد اول بسمی باشد و
 تا بنیاب فعل و بجز آنکه مجر و فعل بجز عنوان نیت مکنون است و میدانی که قبح نیت بذریاده از ان
 است که در لحوم خنزیر و سنگ گرگ و بول بر از نهاده اند که وقت خطر از رویان خطا
 و عدم علم احتمالین ناپاکیها مباح است اما پسند نیت بدیچ وقت اجازت نیست پس
 و قتیکه تسمیه مقرون بنیت حسن این ناپاکیهار پاک نگردانند نقطه لفظ تسمیه نه نیت ناپاک را
 که در ناپاکی بارج بالاتر از نیت چگونه پاک گردانند و بدست که در اهل جلد و اهل بغیر است
 قبح هر چه باشد از نیت تقریب الله و از نیت تقریب الله غیر الله باشد نه از تنها لفظ تسمیه او غیر
 که عدم تعلق الفاظ بحکم مذبح خود روشن است که نادان هم در ان متامل نشود و عاقل در ان
 تعلق ملک که در می است مغزی خفافی از هم جنس خود اثر پذیرد یعنی نیت نیک بد که نیز اگر
 است مغزی نهافت با در ان مغل است همچو فعل فضل و شخص در جنس و نوع و اتصال است با نیت

و اتصال مخصوصات بملاقات ملک پیوسته کار خود می توان کرد مگر اینست که اتصال بدخلت چنانست
 که سوار رجوع و تبدیل نیت زائل شود و به تدبیری علاقه معلومه را ازین جنبه پاک صاف
 گردانند و پدید است که سرمایه جلبت و اموال همین علاقه ملک است خواه از اول باشد یا بعد
 و شرا و همه صورت بند و یا بوجه اباحت قبیل استعمال حاصل آید اندرین صورت چنانکه
 این صافت یک جانب خود را که مالک است چنان حسن و قبیح میگرداند که اگر نیت
 نیک است مورد مراحم و الطاف میگردد و اگر نیت بد است مستوجب سخط و عذاب
 همچنان طرف ثانی را که مملوک است حسن و قبیح گرداند اگر نیت نیک است گوشت
 آن مبارک و همیون گردد چنانکه در قربانها باشد و اگر نیت بد است گوشت آن از احرام
 سازد و این صورت همان است که ما در پی تحقیق آن هستیم با جمله نیت را تا مال مملوک
 رسائی است و صفی که از آن نیت است در آن سارمی گردد و چون نگردد که حکام و اشراف
 ذاتی صافت همچو اصل صافت قیام بجایستند و در اینجهت ضرورت است که آثار نیت
 متعلقه با صافت بهر دو جانب سرایت کنند زیاده ازین اگر درین باره قلم را نغم دیگر
 این دفتر بطول انجامد با اینهمه در رساله که در باره تراویح رقم زده ام این بحث را و اینک
 نوشته ام اگر موسی باشد در انجامی باید دید اکنون سخنی که گفتنی است این است که بتقریر
 گذشته همچو روز روشن شد که معنی قید عند الذبح نه آن است که محللان ما اهل لغیرند
 قبیله اند بلکه غرض ازین قید احتراز از آن است که اول بمنسبت جانوری نیت لغیر
 کرده متوفیق نزدانی نوبه کرده باز گردیده باشند که اندرین صورت آن جانور بعد از
 حلال خواهد شد و اثر نیت اولی صلا باقی نخواهد ماند یا غرض ازین قید بیان
 وضع آن زمانه است چنانچه قیود مندرجه آیات مسطوره عینی دان کنم علی غیر
 و غیره نیز محض اشاره بهین قسم دارند چنانچه پیشتر گفته شد با شئی و برین تقریر
 هر فهمیده و نا فهمیده و دانسته باشد که در قول حضرت شاه عبدالغفر قدس الله سره

و قول مفسران دیگر هرگز نمی آید نسبت البته و ما بدین نظر مردمان سابقه لایم را مخالف
 بنظر می آید و سرمایه نزاع بهم میرسد و یکی با دیگری دست و گریبان میگردند و اگر باقی
 و تقدیر چنانکه روز را شب گویند خصوصیت پیشه بی حجت سخن خود را پروردگار حکم آنکه در
 مقدمات سابقه عرض کرده باشیم که بفرمان انا لقال لا المقال بالرجال و تقدیم و تاخر
 زمانی را در اعتبار علم و عدم آن دخلی نیست واجبست که اول در کلام جمله مفسران
 نظر اندازند و بار انصاف را پیش نظر داشته بفرمایند که شاه عبدالعزیز قدس الله
 اسراره در فهم و قایق شرعیه و اغراض خداوندی و مقاصد نبوی صلی الله علیه و سلم
 از کدام کس کم اند اگر از ما پرسند ما را درین قدر هرگز قائل نیست که نشاء صاحب
 قدس الله اسراره در فهم و قایق از اکثر پیشینیان گوی سبقت برده اند و میگویم
 سر کار عقل رسا داده اند اگر چشم بصیرت و دیده عقل خود را از چرک حسد و کینه
 پاک کرده خواهد دید لایب بر قول حق مبر خواهد کرد البته کسانیکه ازین دولت محروم
 اند بایست که بکینه آلوده اند همانسان روز را شب خوانند گفت باز میگویم اگر علم و فهم
 شاه صاحب از دیگران زیاد نیست بلکه مساوی است یا کم تا هم چه هر چه که پیشینیان
 گفته اند گاه باشد که کوک نادان و غلط بر دلف زند تیری به و هم احقر بان مصمون
 اشاره کرده اند درین صورت محاکمه بین القولین و مناظره بین اللیلین می باید کرد
 که یکی از مقدمات سابقه فقط همین عرض عرض کرده بودم و این را هم بگذارید ما
 میگویم ما اهل به بغیر الله همان باشد که وقت و بجه نام غیر بر زبان برند و تشبیه سابق
 و نیت اولی را درین باب هیچ مدخلت نباشد مگر باحصلین جمله بجز این چه باشد
 که انقیاس بطور اصطلاح شرعی منجما اهل به بغیر الله نباید گفت مگر ازین قدر که
 نتوان گفت که این خیال زهدی است محال آری اگر جرئت منحصر در اهل به بغیر الله
 بود حتی بشم محلمان خشک گرویده ای و بنایقان و بجیه شیخ نشود و غیره را در خوردن از

تروزی پیش نیامدی موقتیکه اسباب خیریت گشتند بآنستند فقط ازین قدر شاد نباید شد بافر
 ماند اینکه اینجا از آن اسباب کدام است البته این سخن گفتنی و شنیدنی است میگویم هرگز نیست
 اینقسم جانوران همان نیت بغیر الله و وجه خلقت آن درین قضیه از اوراق سابقه همچو
 روز روشن گشت و اینکه در ذیل اسباب حرمت آنرا ذکر کرده اند قابل آن نیست که
 بگویند آن ترو و نباید کرد و غضب سرقه گوشت و جلالت بودن جانور نیز در عداد اسباب
 حرمت مذکور نیست اندر مغیور است چه میگوید بجانب شاه صاحب کس اندر سراره عابد خوا
 شد بقیه نخواهد بود که آنچه از قسم اهل به بغیر الله نبود در بحث اهل به بغیر الله در آورده
 و آنچه ازین قطار بود درین سلاک کشیدند مگر صدها مباحث که بطرا و او کلام مفیدان
 ویرینه و هم دیگر مصنفان با دینی مناسبت مذکور می شوند همه از قسم جرائم محدود خواهند
 شد تنها صاحب درین جرم گرفتن کار بضاف نیست با اینهمه تقسیم باوصاف عباد
 اعتبار حال نمی باشد گاهی زمانه ماضی را درین باب قدوه خود می نمایند و وقتی زمانه بقیه
 را بطرح نظر می گردانند چنانچه در مقدمات مسطور و البته پس اگر شاه صاحب بجا از آن
 گذشته بقیسم را که ما در پی تحقیق آن هستیم فقط باعتبار معنی لغوی و بحاظ زمانه ماضی بخیله
 اهل به بغیر الله می روند اول گناه نیست که اینقدر شور و جفا از چای طرف برخاسته مگر آنکه در آن
 تبرک شیخ سدو اینهمه جابجا گویانیده باشد اگر این است مقام و گذشته است که صاحب
 بیعی و یصم و مجنون مرفوع عنه بقسم الله علم تمام شد

مست

مکتوب چهارم

و معصومیه انبیا علیهم السلام و هم تحقیق
حقیقه کلی طبعی

بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگواران! حق را بیا علیهم الصلوٰه و السلام از صغائر و کبائر قبل النبوة و بعد النبوة بهر طور که باشد معصوم اند
و این را می جدید هر چند که بظن هر مخالف اقوال کا برست اما هر که ابرو از فهم داده اند انشا الله
بعد تنقیح اصل مراد و موافق اقوال کا بر خواهد یافت چون هر دعوی ادلیل کا برست نه فقط لایم
و انکاری باید که این دعوی را اولاً موجه نایم برادر من در کلام الله میفرماید قل انکم تمحبون
الله فاتبعونی بحبکم الله و محبین لقد کان لکم فی رسول الله سوة حسنة فرموده اند این و
آیه اتباع مطلق بر آیه میفرماید و انظر آیه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و ما امرنا
الا ليعبدوا الله مخلصین له الدین با هم پیوسته باین جانب بشیر اند که مقصود از انسان است
که مامور است و آن خبر عباده هیچ نیست مگر میدانی که هر چیز را از لوازم ذات خود ماکزیر است
چه انشی او اثبت ثبت بلوازمه انظر و تعرف ملائکه و شیطان شیخانی که کائنات طیار
ار به کفورا و لا یصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون پس شیطان را عصیان ملائکه
را اذعان فرمان لازم آمد و چون اینقدر پیشتر گوش خورده انفریز است که لازم ذات
از لزوم خود عام نمی باشد لازم ذات اوست بجای دیگر نمیرود و چگونه توان شد اولاً
لا یصدر الا عن الواحد لازم آمد که در مصداق خلطوا عملاً صالحاً و آخر بهیئاً از هر دو نوع
پاره در خمیر نهاده باشند فی ملة هر که انخیال نیر و خطره شریک میرود از هر دو نوع خیر

چیزی در مخلوقش دامنه اند و از هر قسم قدری دور نهاده اند و نه لازم آید که لازم ذات
 عام باشد اندر مصیوت مثال ترکیب ارواح انسانی ازین و قسم ماده چنان باشد که در
 ترکیب انواع مرکب از این عناصر شنیده بلکه چنانکه از خواص ربعی موصوفه بر طوب و برود
 و حرارت که در اجسام مرکب یافته میشوند و لوازم ذات خاک و آب و آتش اند ترکیب اجسام
 مرکبه ازین اجسام چهارگانه پی برده اند و نه کیفیت که وقت آفرینش نگرست همچنین ترکیب
 از روح مثال و شما از عنصر ملکی و شیطانی پی توان بردگو ما و اسی این دو چیز نامی
 دیگر باشند اندر مصیوت لازم افتاد که ذات بابرکات حضرت خلاصه موجودات سرور
 کائنات علیه علی آله افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از شائبه شیطانی مبرا باشند و
 اتباع مطلق چگونه صورت بند و مان اگر از لوازم ذات امید مفارقت بود می میتوان گفت
 که هر چند که در ذات شریف حضرت حبیب رب العالمین خبری از نوع شیطانی است اما
 عصیان که لازم آن بود در این ماده مفارقت نمود با بجهل الشی او ثابت ثبت بطلان
 اگر نفوذ بالمداده شیطانی در خمیر حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بودی اتباع مطلق
 نشایستی آخر کم از کم کیفیت از ان عارض حال و شان شدی و رنگی از عصیان پدید
 آمدی پس اگر هر گونه اتباع او شان فرموده شود و بعضیان نیز ارشاد کرده شوم
 اندر مصیوت تصحیح این حصه که ما امر و الا لعبد و الله مخلصین له الدین چگونه توان شد
 و چون نشانگانه صغیره باشد یا کبیره همان ماده شیطانی است لازم آمد که حضرت
 معصومان از اندیشه گناه معصوم باشند باز بایشانید که رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ارشاد میفرماید فبهداهم اقتده و این ارشاد نیز باقی را مطلق شده است تخصیص
 از افعال و تقلید قسمی از خلاق و فعال نیست و هم مقرر است که چون صله رابی و غیره
 خذف میکنند چنانکه در الله اکبر صله کبر را خذف فرموده اند این خذف مشبه بتعمیم می باشد
 کبریه و نه تعالی مخصوص با حدی نیست پس لازم آمد که حضرت دیگر انبیا علیهم الصلوة

والسلام نیز ازین عیب مبرا باشند علاوه برین ذرات عالم الغیب فلا یطهر علی غیبیه خدا
 الا من ارتضى من رسول فاعل ارتضى ضمیر است راجع بسوی خدا تعالی و ضمیر مفعول که راجع
 بسوی من است محذوف باز ارتضى را مطلق داشته اند یعنی این نفرموده اند که ارتضى
 فی الاعمال و الاخلاق او فی هذا الامر او فی هذا الامر و بعد این همه من رسول گفته اند و پیدا
 که من درین رسول بیانیه است نه غیر آن لهذا ضرورت افتاد که همه عناصر و حاصل محبوس مرضی
 خداوندی باشند و جهش این است که چنانکه زر و نقره را بر معیار رسیده میگیرند تا نشان
 خالص معلوم شود همچنین امتحان عناصر روحانی عینی اخلاق و ملکات و قوی با اعمال
 میکنند تا نیک از بد متمیز شود چنانچه خود میفرمایند لیسبلو کم اکیم احسن عملا و ظاهر است
 که فعل داد و دهش از آثار ملکه سخاست و محرکه آرائی از آثار شجاعت دروغا همچنین جمله
 افعال از آثار ملکات و قومی اخلاق کاممنی باشند و این آثار و افعال ابا آن اخلاق
 و ملکات همان نسبت است که خطوط معیار را باز و نقره پس چنانکه در زر و نقره قدر
 و قیمت همان زر و نقره را باشد نه آن خطوط را و مقصود اصلی و محبوب زر و نقره بودن
 خطوط بلکه آن خطوط فقط منظر حسن و قبح زر و نقره باشند نه اصل مقصود و محبوب
 بیع و مرغوب همین سان قصه دین اصل محبوب و مقصود و مطلوب اخلاق مرغوب اند
 نه اعمال و در بازار آخرت در اصل قدر و قیمت همان اخلاق را باشد نه این اعمال را
 این اعمال منظر آن اخلاق و ملکات اند نه بذات خود محبوب مرضی اندر مینصورت ضرورت
 است که همه اخلاق و ملکات و قوای رسولان محبوب مرضی خدا تعالی باشند این آثار
 که بعضی از آنها منجمه مضیات باشند و بعضی از آن خلاف مرضی و رنه اطلاق ارتضى
 باطل گردد و دیگر دانی که اندر مینصورت معصومیته انبیاء از سنائت و کبائر ضروری است
 و از اینجا که بعد ارتضى باریزه من رسول که در آن من بیانیه آورده اند بیان میغنی
 فرموده اند که هر که مره یداق من ارتضى باشد رسول شدنش ضروری است هر چه پیش

که سوار انبیاء کسی بمقصود معنی اکتناع صدور عصیان صغیره باشد یا کبیره صفت توبه
 که در مکر و خضم از صدور این است که مصدر معصیته معنی قوتیکه مقتضایین عصیا باشد و خبر
 بوده اینکه مثل بگرم که معروض حرارت خارج از ذات خود میتوان شد معروض عصیا
 از خارج هم نمیتوان شد آری با وجود امکان عووض عصیا انبیاء را از عووض آن
 نگاه میدارند چنانچه فرموده اند کذلک لنصرف عند السور و الخشاعة من عباده
 المخلصین مگر آنکه بعضی قسام معصیته از سور و خشاء هم خارج بشوند با جمله این آیت
 بر امکان عووض هم دلالت دارد و در نه صرف بچه کار آمدی و بر محفوظ ماندن بسیار
 هم شایسته و نه صرف بیکار رفتی بهر حال محصومیت یعنی مذکور مخصوص بانبیاء است
 اولیاء را هم شریک ایشان درین صفت نتوان گفت چنانکه جمله ان اولیاءه الا
 المتقون که تعریف اولیاء فرموده اند بر این معنی اشاره دارد و تفصیل این اجمال اینکه
 متقون صیغه اسم فاعل است و ضمیرش راجع سور اولیاء و مفعولش هر چه باشد
 محذوف لیکن حاصل اتقوا همین اجتناب از معاصی و غیر مریضیات بود زین بعد بشو
 که حاصل متقی اینست که موصوف بوصف اتقوا مبنی للفاعل باشد و پیدا است که تحقیق
 اتقوا مبنی للفاعل بر تقدیمی الی المفعول ضرورت نیست و این بدان ماند که در ایام بر سکال
 مثلا وقت رفتار خود را از افتادن باز میدارند و با اینهمه گاهی پامی رونده می لغزند
 و از پامی افتد و برین بنابر دیگران میگویند که من هر چه خود را از افتادن نگاهداشتم
 مگر تاستم غرض این تعریف که در کلام اسم مذکور شد عدم امکان صدور معاصی بر آید
 آری بشهادت مجموع آیت مثبت بعد الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء فی
 الآخرة محفوظ ماندن او شان از معاصی می براید زیرا که اطلاق امنوا اشاره بکمال
 ایمان می کند فرموده اند المطلق بر او بلفظه الکامل پیدا است که که الی ایمان با ولایت
 و ساز است با بنیاد استقامت در راه بقول الله انبئنا بین امرک و انک که آنچه بران شایسته

میدارند آن چیز دیگرست لیکن بنیت که آنچه در محققش قول ثابت یعنی لا اله الا الله
 دخل است همین طاعت و تقوی است نظربین اگر گویند که مومنان کامل بکتب لا اله الا الله
 بر طاعت و تقوی ثابت میدارند بجاست و ظاهرست که اینوقت محفوظیت از
 معاصی ضرورت باقی وجه تخصیص محصوئیه بهر انبیا و محفوظیت بهر اولیا با آنکه هر دو
 متحد المفهوم می نمایند در خور این عجاایست و نه انشاء الله درین باره هم چیزی رقم نمیزد
 باقی ماند اینکه این جرایم مسلم الثبوت از کجا خاستند اگر ما ده مذکور نبود صد و جرایم محال بود
 جوالش نیست که افعال را رو بدو سوست یکی نیت و مبادی آن که از امصدر فعال توان
 گفت دوم پیکر و هوایات آن که منظر آن توان خواند لیکن پدیدست که صدر و منظر هر
 بیک و تیره نه شسته اند یک فعل بیک منظر میباشد و انواع نیات بلکه مباح یک نوع
 هم از آن متفاوت اند بر هیئت میتوان شد که پیکری و منطهری در یوزه گر مصاد
 شتی باشند آن از مقدار انکار نتوان کرد که بعضی منظر است ارتباط طبعی با بعضی مصاد
 دارند و اینجهت و صورت صدور آن از مصدر دیگر بیننده را بغلط اندازد و خود پدید
 دیگر سازد مثلاً پیکر صلوٰة اعنی انصورت خاصه از رکوع و سجود علاقه طبعی با مصدر
 خاص که اخلاص است میدارد و با اینهمه با مصاد دیگر اعنی نیات فاسده نیز گاه
 خود را می سپارد و از زیر پرده نیات دیگر مثل رای و سمعه سر می بر آرد لیکن بوجه همان
 طبعی که مذکور شد در باو می النظر بر اخلاص که عین تعبدست محمول میشود همین است
 که در حق منافقان سرمایه طمیان و امن شد و نه در کفر و اوشان چه کمی بود که آن تغییر
 چند اند بخشدند همین طور بعضی پیکر و سیال کل بعضی افعال را مثل سب و شتم و
 نقصان مال و جان و دست و گریبان شدن یک به دیگری و دروغ و نهال آن
 علاقه خاص با بعضیات است گو که و بیگاه مصدر آنها چیزی دیگر شده اند مقتضای جهاد
 و کشت و خون فساد و غنا و هر چند هم رنگ یکدگر اند لیکن بوجه آنکه این مصدر را بعضی

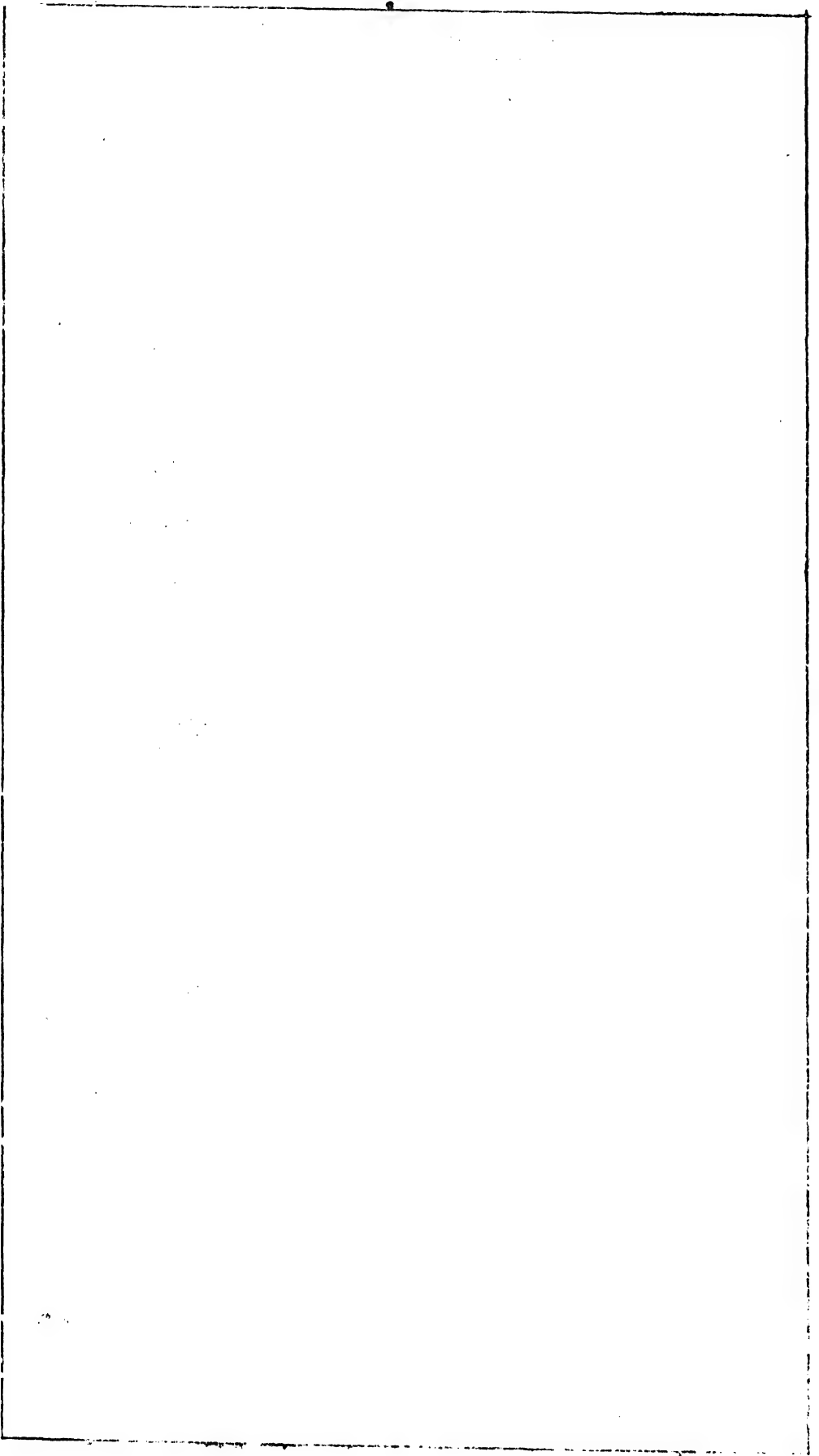
و نسا و اتحادی است لمبغی که دستا و نیز بعضی فی السد و منظر طاعت نیز میتوان شد چنانست
 که بسیار از انسان صورتان جهاد را ظلم و ستم انگاشته ذل از حقیت دین اسلام مردود شده
 اند چون انیقدمه مذهب شد سخن دیگر که هم از آن سر میزند باید شنید بحکم انما الاعمال بالنیات
 و ان السد لا یظفر الی صورکم و عما لکم و لکن السد ینظر الی قلوبکم و نیا تمکم او کما قال در اعتبار
 که رو باری آدم بر صا در اعنی نیات و مبادی آن خواهد بود جنسی یا قبحی که در ذات فعال
 و ولایت نهاده اند از آن حساب نخبه ایند فرمود اندر بصورت نوعی از حسن و قبح از طرف
 مصادر سومی منظر خواهد آمد و لا جرم آن حسن و قبح و حق مصادر لازم ذات و در
 حق منظر هر عارض خواهد بود پس اگر مصادر آن قبیح بالذات و مذموم حضرت شافع
 الدرجات است مثل جمود و غما و تکبر و هوا و هوس آنرا گناه باید پنداشت هر چه
 مصادر آن حسن بالذات و محمود و خالق کائنات است اگر از شمی است که آنرا علما
 طبعی با مصادر قبیحه و ذمیمه است بدو حال متصور است یکی آنکه غلط فهمی باعث تحرک
 اخلاق حمیده گشته که این پیکر بدان وابسته است آنرا خطای اجتهادی باید گفت دوم
 آنکه غلط فهمی را در این سلسله مداخلتی نباشد این قسم از لالت باید خواند مثال اول ساقه
 حضرت موسی علیه السلام با حضرت مارون علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است
 و مثال ثانی معاطه برادران حضرت یوسف علیه السلام با دشمنان و قصه کریمین حضرت
 یونس علیه السلام منیما بد چه مصادر این حرکات و باعث صدور آن از خوان یوسف
 علیه السلام محبت دنیا نبود و جمله یوسف و اخوه احب الی اینها خود بر این قدر گواه است
 که باعث این حرکات عنایات حضرت یعقوب علیه السلام بود و ظاهر است که حضرت
 یعقوب علیه السلام از ملوک روزگار را ایماز وقت و سردار نبودند که عنایات او شان
 بحال یوسف علیه السلام موجب حصول مناصب نبوی میشد و ازین باعث عرق حد
 برادران بگوش می آمد فی بلکه توجه حضرت یعقوب علیه السلام موش رکات

دینی بود و موجب حصول مقاصد یقینی زین باعث پادشاهان او شان را حید از دل سسزد
 و میدانی که حد از لوازم محبت و آثار آنست هر قسم محبت که باشد پس اگر محبت دنیوی
 حد نیز لازم و در حکم و اعتبار تابع آن خواهد بود و اگر محبت خداوندی است همچنان
 آن جهان حساب شمرده خواهد شد با جمله این رشک او شان انداخته محبت خداوندی
 می نماید آری بیکر ناز بسیار برگرفته بود و ظاهر بنیان این را جریمه خوانند و مرتکب این
 گناهکاران گزند و تنیده گننام این را از قسمات می شمارد و همین است که مغفورشند
 در نه فساد ذات البین را خالقه فرموده اند و از اینجا معنی لاحد الا فی اثنين پیدا
 شده باشد و هم هویدا شده باشد که در این حدیث حد بمعنی خودست حاجت آن
 که بمعنی غبطه گیرند مگر غرضم نه آنست که کار بتداین قسم حد هم باید شد و بزد و کوب
 ایذا رسانی باید پرداخت فی بلکه مرادم آنست که این قسم حد که از آثار محبت خداوند
 است و در عرضش بر طبع کسی اختیار نیست بذات خود مذموم نیست از ایجاد ریافت
 کرده بشی که جرم چیزی دیگر است و زله و خطا را جهت دجیریه و دیگر لمجاظ بیکر یکی را
 از قسم دیگر شمردن شاید و هم دریافته باشی که کذب و عیبه که منشا آن همین حد
 متفرع بر محبت خداوندی شده باشد و در حکم و اعتبار و شمار همان حد خواهد بود
 اندر منظور کذبات اخوان یوسف علیه السلام را جرم نباید گفت زله باید خواند با
 وجه تسمیه هم ازین بیان خواهی دریافت لیکن اینقدر باید نوشت که در صورتی که
 مصدر گناه صغیره باشد یا کبیره همان ماده شیطانی شد چه پیش آید که کابر
 اقلع کبار پس و پیش نبوة برابر شمرند و صغائر را مخصوص بزمانه پس نبوة
 داشتند مقتضای اتحاد منشا آن بود که هر دو یک نامی بودند در جوابش آنچه نفهم
 می آید اینست که کبار بذات خود مقصود می شهند و صغائر ذرایع کبار می بوند فیم
 کبار نسبت صغائر ذاتی میباشند و فیم آن عرضی چه کبار را بجز یک حد معین

دیگه منیبا شد و در رائج الاصحاح در کثیره می نمود و اینهم سبب اوقات متبدل میشو و همین که زنا با کبر
 باشد ممنوع و بوسه و کتبا با اولاد خود محمود و دانی که اندر مضمون کبار موصوف بالذات و صفای
 بالعرض قابل عرض خواهند بود قبل عرض اطلاع قابلیت بنایه میسر مثل اطلاع موصوف
 بالذات سهل و آشکار نیست مع هذا استخید خود و کار خداوند معبود است بنی اہم اگر این علم
 میسر می آید بذریعہ وحی میسر می آید و غالباً و وجدک ضالاً افندی چنین معنی داشته باشد
 مگر علم حدود کبار باین وجه که بوجه مقصود بودن آن و شہتار مذمت آن قرناً بعد قرن
 اتفاق انبیاء در آن روشن ترست چندان محتاج وحی نیست باین وجه لازم آمد که ہم پیش
 از نبوة و ہم بعد از نبوة متمنع باشد باقی ماند صنعا چون آنها را غیر تہ شہتار بنی باشند
 و نه چنان مقصود و بر روی کار گونه اختفا در آن راه یافت که بی نزول وحی علم بسیار
 از آن در حکم متمنع باشد آخر کسیت که منید اند که مانعت ذرائع زنا که از حدیث و کلام اہل
 می بر آید هرگز بحیال حدیثی نمی آید بآن بعضی از آن مثل کذب که علم بطلان آن طبعی
 در بارہ استماع و انتہار انبیاء از آن محتاج وحی نیست مگر اینہما تا ہماندمست کہ جریمہ
 باشند اگر از قسم زلتہ بود اتمنا عیش در حق او شان متمنع نمی نمایند بآن اینقدر صحیح کہ قوہ
 علمیہ قوہ عملیہ از کمالات ذاتیہ بلکہ اصل آنست و کذب بظاہر دلالت بر فساد اول دارد
 کہ اشرف است و بعد اطلاع تعد کذب در اخبار و نبوی رافع اعتماد مطلق است پس
 چه امید کہ وحی بجنبہ خواہد رسانید و بنی نوع را چه یقین کہ ہر چه از خدا آورده بی کم و کا
 آورده باین وجه کسیکہ کذب مقتضای طبعش بود نبوت را شاید لیکن از پاک ہنوادان
 بوقت غلبہ معصومہ چنانچہ صدور کن از ممکن است و جبکہ لو لان را می بران رہنشاہد
 بر آن کذب و اینہم بطور زلتہ بدرجہ اولی ممکن باشد البتہ کسیرہ بوجه یقین معصومہ
 بطور زلتہ صادر نتوان شد زنبورہ عجمۃ الارم افتاد فقط ختم شد تقریر عجمۃ بنیاء علیہم السلام
 اکنون حال کلی باید گفت برآمد من درینہ این سچو ان از ہر دو وجہ منقول و معقول

است مگر نسبت معقول اگر دعوی نداشتن می محض کفایت می نماید مگر با این نظر که فداء و امام و غیر
 فن عقل است نه نقل اگر بر اقوال گزشتگان نظر نیست یا از خرفشار ایشان خبر نیست گویم با و انهم
 و بیش عقل که بن حمایت فرموده اند برای رهبری بین راه کافی است با جمله امثال یا را انفریز
 و پاسخ طراز که شما ضرورت چنان ندین تا قسم می آید که مفهومات را درین مصداق را در خارج
 طرف است و کلی مفهوم کلی منطقی و مصداق کلی طبیعی است چون علم تحقق چیزی در خارج خبیث
 و خبر اصدق یا کذب لازم در صورت تصادق مفاهیم با مصداق لازم افتاد که چنانکه مفاهیم
 بالاتفاق در درین معهود اند مصداق در خارج باشند مگر اندر نصیحت معنی خارج و مراد از آن ظاهر
 باشد و از درین معنی آنکه در تحققش حاجت اعتبار معتبر نباشد و چنان دانم که خبر بیات شخصه
 کلیات طبیعی باشد معنی قطعات آن غرض بقدرت کامله کلیات طبیعی پاره پاره کرده در خارج
 اعدام گوناگون میدارند و مصداق خبری و شخص بیک نظر همان پاره جدا افتاده می باشد قطع نظر از
 اعدام ملاحظه و گاهی آن پاره بان عدم پیوسته منجر عنه میگردد و اندر نصیحت آنرا فرو باید گفت جزو
 همچنین بسبب محقق اعدام معنی پاره ای دیگر کلیات و خبر بیات آنرا اگر با و شما ندان چنان بیکه فرو
 خوانند و اگر کسی فقه را برگرداند گنجایش انکار نیست چه لامشاحه فی الاصطلاحات پس هر که کلی را در خارج
 موجود و وجودش خاص گفته غلط گفته نظرش بر شق اول است چه اندر نصیحت وجودش خاص همان وجود
 کلی است بان این سخن این فهمیدن که کلی در خارج نیست اگر هست آن خاص است و دست کا خوشی
 است بقابل و نشان اگر گویند که در خارج آن خاص نیست اگر هست کلی است مراد از آن خاص پاره
 کلی مع قید عددی یا وجودی گیرند زیباست چه بیانات جماعیه از امور متزاعیه است که در خارج
 تنها بذات خود موجود نیست مان امری بگیرد که از آن خاص متزاع میشود آنرا اگر متناهی کلی
 و پیر کلی گویند بجاست تحقیق این سخن اینست که سوار وجود مطلق که مصداقش بجز ذات خداوند
 نیست که باشد همه با قرآن وجود و عدم صورت گرفته اند لا یرم کلی باشد یا چیزی ما و را ماده وجود
 آراستی باشد و در هم این هیچی این جمیع ممکنه همین با کل مصداق است که با قرآن وجود و عدم بید و متزاع

میشوند و آن تمامها خبری است پیکر خبری باشد یا پیکر کلی چه پیکر هر چیز است که از امور آنرا
 تمیز دهد و این مزج جزو طبیعت صوت است نه بد و در صوت اشتراک تمیز که از بزم احقر قول کسی که بعینه
 رفته یا با تنزاع آن گفته باین چیکر با نظر نشان داده باشد مگر چنانکه این پیکر یا قابل جهان به تمام
 نیست که بر خارج قسمت اصل مقسم صادق باشد همچنین کثرتی گیر حاصل میتوان کرد که آنرا کثرت
 الطباعی نام می نهند شالش اگر بجا است صوت ثلث یا ربع را که بخاطر خطوط مثلا صدقه چیز دیگر است
 پیش نظر داشته تقدیق سخن احقر خواننده صورت ثلث یا ربع را اگر تقسیم نماید آن خطوط را
 پاره پاره خواهند کرد و مگر از ثلث یا ربع باز نشانی نخواهند یافت مان یک صورت ثلث در آمیزه
 کثیره منطبق میتوان شد لیکن چنانکه در انطباع بسا اوقات کسیت اشیا را ملحوظ نمایند بلکه با اندازه می
 و مرئی صغیر و کبر عارض میشود و کسیت یک ده کسیر مینماید و بدیگر ماده صغیر چنانکه در تصاویر بنی آدم دیده
 کرده باشی همچنین صور کلیات چنانچه در مجموعه حصص کلی طبعی بود تجلی منطبق بود همچنان در یک جسم هم
 همان جلوه می نماید پس است که اطلاق آب چنانکه بر بحر و خارج صحیح است بر قطره هم همچنان و جبهش همین است که اندر
 صوت پیکر کلی طبعی ملحوظ و مد نظر میباشد ازین تمیز دانسته باشی که کلی طبعی پاره کسیر از وجود منطبق باشد
 که بواسطه خاص یعنی پیکر مخصوصا راسته عرض کلی چیزی دیگر است و پیکر آن چیز دیگر کلی طبعی است
 خود در خارج موجود است و جزئیات و اشخاص پاره ای آن وجود اشخاص مان وجود کلی طبعی است و وجود
 کلی طبعی همان وجود اشخاص و پیکر کلی طبعی که آنرا صحن یا مایه است چنانچه از نفس کلی طبعی اگر بیشتر
 آید تنزاع توان شد همچنان از اشخاص تنزاع است اگر فرق است فرق صغیر و کبر است با جمله مرکب
 وجود کلی طبعی در خارج گفته هم غلط گفته و هر که با تنزاع آن از جزئیات رفته هم از حق نگذشته
 اشاره هر یک چیز دیگر است کسی مصداق و معرض پیش نظر داشته و کسی عرض و پیکر را قبله خود است
 مان بوجه قلت مذکور حکام کمی را بدیگری میخندد و فتنه انگیزند و محمد مصطفی را انا الی الصواب



مکتوبات مجتبی

در تطبیق حدیث

المکاتب عبدا ما بقی علیه من مکاتبتہ درهم رواہ ابو داود

وحدیث

اذا صاب المکاتب حدا او میراثا ورث بحساب عتق رواہ ابو داود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسولہ سیدنا محمد سید المرسلین علی الوصیاء جمیعین
بعد حمد و صلوة بنده یحییٰ محمد قاسم بخت سراج کمال غریز از خان مولوی سید احسن
سلامه تعالی و البقاء و اوصله الی ما یتبعها پس از سلام سنون و شوق کنون می نگارم
که خطوط چند از انطرف رسیدند بوجه چند که یکدوازده از ان از مکتوب بی مصحوب جناب حکیم صاحب
مد ظله دریافتی باشی از جواب انها مقصرا ندیم اکنون وقت فرصت دیدہ بنام خدا تا تمیز
گرفته نشستم تا هر چه از عالم بالا فروزیند بزنگارم گردانی که بر کردن بنیج شبهات و حصول
شبهات علما بجز آنکه اول مساوی و مقدمات مطالب کر کرده شود ممکن نیست نظر برین
حساب و ت قدیم درین نامه هم اول سخنی چند گذارش میکنم بفرموده اول بصفه خاطر
مصفاف نقش بایدست و پس از ان بهر مطالب اصل مقصود منتظر بایدست اولین سخن
که قابل گذارش است این است که علت و موجب ملک قبض است و بسبب آنچه تممت ملک
بنام بیع و شرا و وهبه و میراث زده اند از تعلیقات بدایه و هم در معالطهای نظر بالامی
اینهمه چنانکه از تقریرات سابقه دریافتی سباب استحصال قبض اند از موجبات ملک موقوف
باد که قبض نام همان است که دیگران را بدست و برحق گنیش اویش نباشد و در قبض
امین و استعینم موجب ملک گردیدی اندر نیصورت قبضه نیکای بعضی حاصل کرده باشند و قبضه

عوض از ملک حقیقه یا حکما وجودی و نمودی نبود خیال ملک نبایدست که این خیال
خام است و غلط چه این ملک از تفریعات قبضی است که بر معاوضه تفرع شد پس تا وقتی که
معاوضه ملک تحقق نشود ملک چه یار که تحقق پذیرد و میدانی که معاوضه اضافتی است
از اینها ذات که تحقق حاشیتین وجودش محال وجود حقیقی خود همین است که عاقد ثانی
بدست دارد اما وجوب حکمی اشاید هنوز نفهمیده باشی ان این است که در عالم وجود با
و سباب تحصیلش همه فراهم بدین سبب بدست آوردنش ممکن بود محال نباشد مان را از
عوضین یا از احد العوضین در عالم نامی و نشانی نیست یا سباب تحصیل ان همه مفقودان
توان گفت که معاوضه وجودی است حقیقی یا حکمی از اینجا است آنکه در سلم وجود مسلم فیه در
بازار را شرط کرده اند و نهی بیع مالین عندک و بیع معدوم نیز مبنی بر همین است اگر فرق است
همین قدر است که در سلم قبض محل خواسته اند بالفعل عدم مسلم فیه بدست با بیع مضر نقیض
و اینجا قبض محل مطلوب است اگر بالفعل بدست با بیع نیست تسلیم از کجا خواهد کرد پس اگر
شخصی بوجه عقد معاوضه بر چیزی قابض شد عوض ثانی را هنوز نه وجود است نمود
یا است اما سباب تحصیلش همه مفقودان قبض را موجب ملک نباید بدست بلکه ان
عقد را باطل یا ناتمام باید نگاشت اگر عوض دیگر از ذوات اقیم است بیع باطل است
و نه ناتمام که احد العوضین را نه وجود حقیقی است نه حکمی اگر در خارج معدوم است دعوی مدعی
است و اگر در خارج موجود است اما در احاطه ملک قد نیست تا هم مان کش و ر کاسه حیثیت
الملک همان است که با هم ملوکات یکدیگر را بستانند و اینجا وجود ملک حقیقی خود ناماست
که نیست باقی ماند حکمی بدیده عقل اگر بکنند از انهم نشانی نیست شرح این معنی این است
که اشیا ذوات اقیم متاع بی نظیر و بی مثل میباشد نظیرین هر کرا بدست افتد غیر از وجود
پنداشته حائل کردن ساز و بی ضرورت از خود جدا کنند از اینصورت هر کرا بدست
چه امید که بدست تو ان و در مان نشلیات را چندان قدر و قیمت نباشد که بر التها و دیگر از

سرگز آن کنند دوست بکشند هر جا بکثرت موجودی باشد در عالم اگر موجود است بار
 توان آورد پس اگر سباب تحصیل آن فراهم اند چه اندیشه وجود سباب تحصیل نماید
 خود وجود است اندر نصورت اگر تعیین قدر و مده و دیگر امور بطوری کرده اند که
 اندیشه نزاع از میان برخاسته معاوضه صحیح خواهد شد با جمله جا یکدما بهینه مقصود
 میشود باشد کار سهل است این شخص اگر بهمنزله شخصی دیگر کار میتوان کرد و کار جا یکدما خود
 شخص مطلوب مبیع باشد اینجا چه توان کرد که شخص بعد نداند تا ازین فرد گرفته
 بفرد دیگر او نیز سخن دوم این است که قبض مذکور علی لا طلاق موجب ملکیت است این بقدر
 مسلم که هر چیز را قابل و گریست ملک! نیز هر چیز بر تابد چیزی باید که بوجه منافع قلبی یا
 بخود کشد و بر خود مال گرداند پس هر چه سرمایه سیلان داشته باشد آنرا مال نام نهاد
 میگوئیم که اگر احدی عنین مال نیست ملک هم در آن جانب نیست و چون ملک نیست
 معاوضه المملک نیز متحقق نتوان شد و اینجا است که بیع میته و دم و خمر و خمر را بیع باطل
 قرار دادند چه یک از حاشیتین ضافت معلوم مفقود است بلکه پیشتر از ضافت معاوضه
 ملک نیز که یک از ضافات است بهمین وجه موجود نشد تا با ضافت معاوضه که متفرع است
 بران چه رسد و آنکه در حق کتابی بیع میقسم شیاء را جا نزد داشته اند و جیش و گریست
 این شیاء در حق کفار مال است و در نیت میدانی که حرجی نیست چه ممکن است که چیزی بهر
 نوعی یا صنفی نافع بود و بهر نوعی یا صنفی دیگر مضرب که هر هر قطره اش بهر ماسیان آب
 حیات است اگر مسکن بنی آدم و حیوانات صحرائی گردانند سامان ممت باشد عینه
 فنا شوند و هوا که روح افراشی جانوران صحرائی است و غذای روحانی آنها اگر تبطل ماسیان
 و غیره جانوران دریایی را دهنده کمتر از سموم جانگزا نباشد باز آب و هوا را هم بنگر که یک نوع
 آب و هوا بهر یک نوع یا یک صنف اگر نفید است بهر دیگر مضرب شور ماسیان دریای شورا
 اگر مبارک است ماسیان دریای شیرین بنگر که چند زبان دارد و همچنین بر عکس باید دید است

چون قسده نافع و مضار اینچنین است ممکن است که چیزی بهر صفتی مال باشد و بهر صفتی
 مال نباشد بلکه و مال باشد باز چون غور بکار برویم اینجا نیز همین انداز یا تقسیم تفصیل از این
 اینکه ایمان را از صفای قوت علیه و حسی قوت عملیه ناگزیر است چه علم از مبادی آن
 اذعان است که ناشایمان است و عمل از مقتضیات آن نظر برین هر چیزیکه مندر
 و قوت باشد در حق ایمان حکم سم خواهد داشت نافع و مال بودنش کجا بچنین! رتبه
 عظیمه است از ان حسن اخلاق و طهارت باطن که انشراح است از آثار و احادیث چند
 احیا رتبه من الایمان و المومن حلوا و المومن لا یخس برین و عادی شایده و جده ان سلیم
 بعد ادراک حقیقت ایمانی درین دعوی هم زبانین بچیدان بدنیوجه مخالفت و مناقضات
 این صفات نیز از محارفات و مناقضات ایمان باشد و میدانی که از جسم تار و
 علاقه است پنهانی و رسی است و جدانی چنانکه از انطرف با انطرف صد احوال و احکام تار
 نازل میشوند و موجب و عمل میگردد از انطرف نیز مردم محصولی جدا بدگاه بالای
 روح میرسد از ره حواس و قوار و در که در خانه علم هر دم معلومات تازه فراهم می آید
 و از د قوار عالم از غایب و قابل و آخده و غیره هر ساعت مصنوعات نو بنوا از آثار
 و کیفیات بدگاه قوت عالمیه مجتمع میشوند و چنانکه در جانب علم معلومات مذکوره موجب
 تعلق علم معلومات دیگر میشوند اینطرف هر اثری و کیفیتی باعث صدور علم تازه میشود
 غرض از تدیه و ادویه را در علم و عمل که در عنصر روحانی است تاثری است نمایان چنانچه
 بعضی از ان بر بی است نهج لذت و سرور و انبساط قوار شهوانی و غیره هر کس را
 بعین مشاهده میکند پس سر غذائی که مورث خلاق بر باشد یا حیا و طهارت را تاج
 و بد و حق مزاج ایمانی همان حکم سم دارد و مگر چون بشایده اجسام خاصه با خلاق خاصه
 بی می بریم اگر شکل انسانی است عادات و افلاقتش چنین و چنان تصور کنیم و اگر شکل
 خنزیری و کلبی و ماری باشد که عادات و افلاقت چنین و چنان تصور کنیم پس این

استدلال دریافتیم که این جهان از آن خلاق علایه و معلولیت است از طرف
 علیت باشد و از طرف معلولیت یا برعکس یا آنکه هر دو را بدرگاه علتی روی نیاز باشد چه
 از این علایه و از آن اگر نیست بگویند که جسم بشهادت احادیث و هم بجهت ادوات
 است نفی روح پس از آن انقضاء محقق شد که اگر خود روح معلول جسم نیست مابقی نیز
 هم چه که بود هر جسم همچو آینه نشین که قوت جذب شعله محرکه دارد و قوت جذب ارواح
 خاصه که عبارت از نشر خلاق خاصه باشد نهاده اند غرض علت فاعلی اگر نیست
 علت قابل غرض است اگر چه نظر بکون خالق اکثر سببی ز سباب تنزیم سبب است نیست
 بلکه سبب اتصال تفاق است الغرض غذیه و ادویه و مجاورت و مصاحبت را اثر
 است در ارواح و اغذیه محومه همه مورت اخلاق بدانند یا منزل صفائی قوت علمیه مثل
 یا منزل حیثی قوت علمیه مثل مفترات یا منزل انشراح و نورانیت که از معلومات پاکیزه
 پیدا شود مثل اغذیه نجسه و ناپاک و هم احداث یا مفسد اخلاق حمیده که نتیجه علم صحیح و
 عمل مستقیم بود مثل گوشت و زندگان یا خود مفسد مزاج و سرمایہ زندگانی مثل سمیات
 نظربین اهل ایمان را انقسم اغذیه مضر باشند نافع پس است که مدارش بر منافع بود و کجا
 باشد آری در حق کفار چه مضرتی نیست چه باعتبار ظاهر منافع چند و چند در آغوش دارند
 و باعتبار باطن اگر مضرتی متصور بود باعتبار معارضه مبادی یا آثار ایمان بود آن خود
 از پیشتر نصیب عداست نظربین در حق اوشان اگر مال قرار دهند چه سرح مگر منظر
 اگر چیزی در حق یکی نافع بود و در حق دیگران احتمال نفع ندیده باشد قبضه بران در حق
 آن موجب ملک باید نیست مگر اختیار هیچ آن بدگیران نخواهد بود چه در حق دیگران
 نیست مملکت اوشان بدان تعلق پذیرد و باوری عوض حاضر ملک با ملک تحقق شود
 سخن بنویسم این که تحقق ملک متنازع تحت بیع و شرا نیست مبنیانی که فرموده اند ملک
 و ارحم محرم فهو خر تحقق ملک اهل خود از الفاظ حدیث هوید است و دیم حریت که بعد از

ظهور نماید زعال ملک و رسی است مگر در بچو صورتش حق حریه بزوال ملک با بیع نتوان گشت
 ورنه دلار و غیره همه را حج بسوی او باشد ناچار بزوال ملک مشتری گفته شود و چهارم اینکه
 تحقق ملک ضرورتیست که ملک قدرت تسلیم چنان بود که موجبات بطلان بیع
 بیع را گنجایش مداخلت نبود اگر چه بیع متعین و ممتاز و موجود بود و نه بینی که چو بیع متعین
 و متعین است و با آن در ملک صاحبخانه مگر چون تسلیم آن متنازع موجبات بطلان
 قبل از رجوع کردن بیع صحیح نشود و پنجم اینکه چنانکه قبل وجود طرفین یا ضافت عقد متحقق
 نتوان شد بعد زوال و انعدام یکی یا هر دو نیز عقد عقد منحل شود و وقت افلاس
 چون مشتری خالی دست ماند و بیع موجود بود عقد بیع کان لم یکن نشود و از بخاری و
 مسلم و مشکوٰۃ شریف و از دست ایما جل فلهس فوجد رجل له جنية فهو احق بر غیره
 او که قال بخدیث را بر عاریه و مخصصات فرود آوردن صریح مخالف سیاق است
 و مستحقای معیر و مخصص که ام خفا بود که با منظر آگاه فرمودند فی محل این حدیث
 همین معاطه بیع است باقی ماند اینکه اندرین صورت می باید که غوامد دیگر شریک و سهم
 با بیع در بیع موجود نباشند را ما ابو حنیفه بکدام حجت مخالف حدیث کردند جویش
 این است که لفظ احق خود بر تحقق حقوق دیگران دلالت دارد و نه ضمیمه فضل تفضیل
 را چنان کردن دشوار است و از آن تکلف که فعل تفضیل را یعنی فاعل گیرند این
 بهتر است که مخاطب این کلام غوامد را قرار دهند و این حکم را حکم استجابی دارند و وجه
 وجوب و تحقق حقوق ایشان باشد و وجه استجاب اینکه مال گیران فاشد و پاک
 گردید بدین سبب عوض این که قیمت باشد بزمه مشتری لازم شد و متوسط قیمت حقوق
 ایشان نزول کرده مال موجود و تعلق گرفت مگر همین طور حق صاحب مال نیز اقیست
 نزول کرده مال موجود آویخت و خود اسی نیست انشا الله که در ملک تجزی نیست
 بدین سبب ملک شریک محیط مال موجود بود همین طور احاطه ملک سبب مال القصور

باید فرموده گردانی که در قیمت باز حاصل آن آموختن اقاله باشد در اقاله زیاده ازین چه باشد
 آری از آنجا که اقاله در حق ثالث میسر بود مانع تعلق حقوق دیگران نباشد و این را هم
 بگذار در صورت افلاکین نزد امر چاره نیست یا مال موجود همه از آن صاحب مال گویند
 و حدیث را بر این هر خود گذارند یا گویند که صاحب مال هم اسوة للخیر بود و همچو دیگر اهل حقوق
 بقدر حق شرکت بهمیم اگر اول است فیهما ورنه ازین چه کم که مدیون را اکنون ضیاع مال خود
 مانند بالا مضطر است به آن مال ترا لازم آمد و مکان انقیصا پیوسته را اول همین حدیث مانع باشد
 دوم نظائر دیگر انشا الله خواهی شنید مگر در صورتیکه تنها صاحب مال عزیزیم بود کسی دیگر
 مزاحم حاشی نبود و انوقت بخیر اینک با انفساخ عقد قائل شوند چاره نیست و اگر نه بهم
 و نیز هست تسلیم عقد ثانی بهمان قیمت ضروری است و اگر انیمم گویند بلکه عقد ثانی
 بقیمت مناسب بدید باشد آنجا که کمی بیشی قیمت فائده بخشد و نه عقد ثانی گفتن سود
 و در بخشیم بچنین تکلفات زیاده ازیهوده سری چه باشد غرض را بهر طور گویا است
 و ثمره این مقدمه انشا الله در آخر کلام خواهی دریافت ششم اینک در بعضی مواضع بالا
 هم بیج متحقق شود و ادا قیمت بدمه مشتری چاره لازم آید اگر بخد هوس داری
 حدیث عقی بعضی را یاد کن که با عتاق حصه خود قیمت حصه و گیران بدمه خود لازم آید
 و باین لزوم با ضرورت تحقق بیج قبیل عتاق قائل شدن لازم است تا بدل و بدل منه
 هر دو ملک ملک مجتمع نشوند بقیسم اینک قبض چیزی دیگر است و بجا و اگر اجهیز دیگر
 است بسا اوقات بجا و اگر اجهیز متحقق شود و قبض نتوان گفت و نه به ثبوت ملک عتاق
 توان کرد و بجا و اگر اجهیز را حرا هم باشد و قبض فقط در اقرار باشد نه غیر با اینهمه گویم
 اگر کافران را در قلعه محصور کرده از آب وانه تنگ گردانیم بنور ملک نتوان گفت که
 احرا متحقق نشد و قبض نقش صورت نیافت ممکن است که دروازه قلعه کشاده بگریزند
 و مال سابق زن و فرزند را همراه بزنند چنانچه بسا اوقات همین سان باشد لیکن درین هم

شک نیست که اگر آن تحقق شد و بجا بود آمد پس اگر هر کاری بایه بر مالی بر کسی که او گفته
 کرده را مقبوض نتوان پذیرفت تا بشرط قابلیت ملک ملوک پذیرند و زیاده تر از این اگر
 شرح این امر مطلبی بشنو که قبض بر چیزی بدست آوردنش باشد خواه حقیقت باشد
 چنانچه در شایا و غیره که مساحت دست ما محیط او توان شد می باشد یا حکما یعنی تغییر
 دستکاری مادران توان کرد مثلا مکان و جانوران و بنی آدم اگر پیش ما بطوری باشد
 که مکان یا بنا کنیم یا نهدیم توانیم ساخت و جانوران را قطع و قتل و ذبح و از جای
 بجای بردن توانیم انوقت صدق قبض تحقق شد اگر انفعی و مرامی نیست پیر
 قبض مالکانه باشد و نه قبض غصب و ولایت و غیره با بحاله قبض نام این کیفیت است
 که بقرب معلوم تحقق شود خواه این قرب خود قایلین امیسر آید بذات خود یا بواسطه
 قواب و خلفا و بطرف او منسوب باشد باقی حرمت بعضی تصرفات مثل قطع اطراف اوقاف
 یا قتل ایشان قاصد مکان این تصرفات نیست بلکه خود مصححان است و نه ممانعت
 چه معنی داشتی و در اگر آن تقسیم قرب احاطه تصرف ضرورت میستیم اینها بعضی قاصد
 سبادی بعضی افعال مستوجب بعضی اعمال باشند مگر بوجه خفای که در ثبوت آنهاست
 بوجه احتیاط نسبت بعضی اعمال افعال ثابت و متحقق انکارند و نسبت بعضی دیگر مستحکم
 و غیر ثابت نظیر این کلیه در احادیث قصه نازعت و مخالفت حضرت سعد بن ابی وقاص
 رضی الله عنه و عبید بن زحبه است و در این ولیده زحبه چه علق لطفه کسی تسلیم نیست
 نسبت له باوست اگر چه میراث و دیگر منافع بوجه حرمت در زنا زو باز دارند لیکن
 انتساب افعی ازین قد غلط نتوان شد چون ثبوت کامل نبود و نیز طرف زنا خود
 است که طالع سلیمیه و غیبت کنند و محبت باشد دعوی حضرت سعد بن ابی وقاص دفع
 استحقاق فرارش نشد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند الولد للفراش
 نظیر ثبوت علیه بعینه این قاصد نسبت حضرت سوده رضی الله عنه ارشاد وقت

آنچه منه یا سوده غریب قرینه فراسی نیست همتا نیست معتمد مگر در باره بی حجابی حضرت
 سوده مفید مگر دید قرینه مشابهت ظاهری اگر چه موجب رفع از بی حجابی گردید مگر دفع
 حقوق نسبی از میراث و غیره نشد و همچنین شهادت عدل واحد در باره ثبوت حق اگر
 مفید نیست اینهم نیست که بوجه عدم اثبات حق از پایه اعتبار ساقط شود و عدالت مبدأ
 بفسوق و فجور شمرده شود و در فروع مسئله مفقود است که در حق مال خود زنده باشد و در حق
 دیگران مرده مالش خیال موت بهیراث برسد و مال دیگر اموات با احتمال حیات بهیراث با
 نرسند بنهم اینکة حقایق ممکنه که بیات حاصله از اقتران وجود و عدم باشند از قسام که
 نه کم و زنی لازم بود که بیات و شکال تمام شده بر اقسام خود صادق آمدی چه وجود
 مقسم در اقسام و اطلاق آن بر قسام خود ضروری است و میدانی که در بیات و شکال
 خیالین امر خیال محال است میدانی که شکال هندسی مثلثات و مربع و مخمس و غیره
 که بیستی است حاصل با قتران خطوط معلومه که با قتران وجود و سطوح معلومه و اعدام آن
 پیدا میشوند قابل آن نیستند که تقسیم کرده مثلث و مربع و مخمس برابرند و آنچه در یاد نظر
 خلاف این دعوی بنظر می آید از تغلیط اطلاقات عرفی است این تقسیم که می بینی بر سطوح
 معلومه واقع میشود نه بر آن بیات و کلام ما در بیات است نه در بیات و معروضات
 بیات عینی سطوح غرض آن نیست که بر سطوح مذکوره عارض میشود و حقیقت آن
 جز خطوط متلاقیه هیچ نیست در خور آن نیست که منقسم شود و قسام مبنای خود از زیر پر
 بر آید چون حال حقایق ممکنه نیز همچنین است آنها را نیز قابل قسمت نباید و نیست زیاد
 اگر شرح مطلب بشنود خود پیشتر بارها شنیده که وجود عدم از حقایق مذکوره بر کران است
 ورنه ضرورت و امتناع هر دو از ذاتیات آنها بودی چه اشکی از اثبات ثبوت بلوازمه و
 میدانی که محل وجود و ضروری است که محل اولی است محل وجود و عدم متعلق که قسام
 نقیضین است با اینهمه بخش که ماده انواع است در همه انواع و نوع که ماده اعداد است در همه

شک نیست که اگر آن متحقق شد و بجا بود آدم پس اگر بهر کاری بایه رانی بر کسی که او گفته
 کرده را مقبوض نتوان پذیرفت تا بشرط قابلیت ملک ملوک پذیرند و زیاده تر از این اگر
 شرح این امر مطلبی بشود که قبض بر چیزی بدست آوردنش باشد خواه حقیقت باشد
 چنانچه در شیا و صغیره که مساحت دست ما محیط او توان شد می باشد یا حکما یعنی تصرف
 دستکاری ما در آن توان کرد مثلاً مکان و جانوران و منی آدم اگر پیش ما بطوری باشد
 که مکان بنا کنیم یا بکنندیم توانیم ساخت و جانوران را قطع و قتل و ذبح و از جایی
 بجایی برون توانیم الوقت صدق قبض متحقق شد اگر انگی و مراحمی نیست پس
 قبض مالکانه باشد و نه قبض غصبی و ولایت و غیره با بحاجه قبض نام این کیفیت است
 که بقرب معلوم متحقق شود خواه این قرب خود قایض را میسر آید بذات خود یا بواسطه
 تواب و خلفا و بطرف او منسوب باشد باقی حرمت بعضی تصرفات مثل قطع طرف ارفاق
 یا قتل و شان قاصح مکان این تصرفات نیست بلکه خود مصحح آن است و زنده مانعت
 چه معنی داشتی و در آنرا انقیاس قرب احاطه تصرف ضرورتیست ششم اینکه بعضی قاصح
 مساوی بعضی افعال مستوجب بعضی اعمال باشد مگر بوجه خفائی که در ثبوت نه باشد
 بوجه احتیاط نسبت بعضی اعمال افعال ثابت و متحقق انجامند و نسبت بعضی دیگر خود
 و غیر ثابت نظیر این کلیه در احادیث قصه منازعت و محاصمت حضرت سعد بن ابی
 رضی الله عنه و عبد بن زحره است و در این ولیده زمره چه علق لطفه کسی تسلیم نشد
 نسبت له باوست اگر چه میراث و دیگر منافع بوجه حرمت در زمانه باز دارند لیکن
 انتساب اقصی ازین قدر غلط نتوان شد چون ثبوت کامل نبود و نیز طرف را خود
 است که طبائع سلیمه و غیبت نکنند و مجتنب باشند دعوی حضرت سعد بن قاصدافع
 استحقاق فرارش نشد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند الولد للفراش مگر
 نظر مثبت بهت جایزه بختی این قاصد نسبت حضرت سوده رضی الله عنه ارشاد وقت

و تمام مرتبه باشند و صف حال و دو مرتبه فوقیت و تحتیت اولاً بالذات بعد بحال و
 ثانی نسبت خیر سقت و شوش و زمین و آسمان است نه صفت سقف و غیره تا از حرکت و
 انتقال آن حرکت و انتقال و صاف و از تغییر آن تغییر اوصاف لازم آید و غرضم از چیز فروش
 و غیره بعد مجرب است نه سطح حاوی که آن خود در تغییر و حرکت تابع حاوی است و بدین سبب
 بتوان گفت که این تقسیم اوصاف از اوصاف ذاتیه یا لوازم وجود است لیکن با اینهمه
 یاد باید داشت که بعد مذکور را نیز موصوف این اوصاف بحیثیت ذات آن توان گفت بلکه در
 این تقسیم اوصاف توسط هئیتی که چیز را حاوی باشد لاحق میشود و مفادش بعد تجرید نظر
 سطح حاوی می آید اگر فرق است همین قدر است که دیگران جسم را حاوی گویند و اما
 جسم حاوی را در اصل حاوی دانیم که احتواء و حوا که مراد ف با ظرفیت است صفت مکان
 باشد نه مکان گوید و حاوی این نظر صفت مکان هم معلوم شود چون عدم انقسام حقایق ممکنه
 و اوصاف انتزاعیه اضافیه بوضوح پیوست اینهم واضح شده باشد که موصوفات اوصاف
 انتزاعیه اضافیه اگر اقسام هیاکل ممکنه باشد لاجرم همه وصف همه موصوف منتسب
 اندرین صورت اگر چیزی این تقسیم باعتبار این مختلفین موصوف اوصاف متضافه باشد
 مثل فوقیت و تحتیت چنانکه ما باعتبار زمین فوقیم و باعتبار آسمان تحت هر دو وصف متضاف
 تمامها همه الموصوف لاحق شود این نیست که یک بیک نصف و دیگری بیک نصف چنان
 از مشاهده احوال خویش خود ظاهر است که ما اگر فوقیم همه تن فوقیم و اگر تحتیم همه تن تحت
 حاجت زیاده قلم فرمائی نیست الغرض یک موضوع بهر هزار قضیه موضوع توان شد
 به چنین یک محمول بهر هزار قضیه محمول توان شد و حدت موضوع مانع تعدد محمول نیست
 و حدت محمول مانع تعدد موضوع فی مگر همچنین در یک قضیه زیاده از یک نسبت نباشد
 چنانچه بدیهی است و اگر کدامی ذکی کج طبع را بدان آید که قضیه کلیه یک قضیه باشد و باز
 بقدر افراد موضوع نسبتاً متعدد از همان یک نسبت برآید اگر بران قضیه زیاده از یک نسبت

نباشد این تعدد نسبت را وجهی نیست و اگر نسبت متعدد در آن کلیه بودند دعوی شد
 نسبت سراسر غلط باشد در جوابش اگر چه امثال معترض را می رسد که گویند نمی پذیریم که قضیه
 کلیه چنانکه بطاير واحد است همچنان بالمعنی هم واحد است و العبرت للمعانی مگر آنکه جاست
 این است که موصوف باوصاف اضافیه انتزاعیه بیا کل و بیکیات باشد نه ذوی بیکیات
 ورنه لازم آید که با تقسام موصوف منقسم شود که القاف را جز تبعیه موصوف چاره دیگر است
 انقض لازم است که وصف تابع موصوف باشد اگر او واحد است اینهم واحد باشد و اگر
 او متعدد و منقسم است اینهم متعدد و منقسم باشد ورنه موصوف گفتن و دعوی تضاف غلط
 باشد آری اگر مورد اوصاف اضافیه انتزاعیه فقط بیا کل باشد محل اوصاف
 انضمامیه فقط ذوی بیکیات که در اغوش بیا کل و بیکیات باشد قصه تبعیت اوصاف و تبعیت
 موصوفات همه صحیح گردد و بیکیات که همانا کلی طبعی است قابل انقسام است حصص
 متباینه کثیره که در افراد باشند مثله همین تقسام است پس می باید که اوصاف این قسم
 موصوفات بالتبع منقسم شوند و بیا کل را دانی که ازین قسم کمتر اعنی تکثر انقسامی بر
 داشته اند اوصافش نیز ازین قسم تکثر و تعدد بهرندارند آری تکثری است دیگر که از
 اصطلاح خود به تکثر انضمامی و تعدد انعکاسی و کثرت جلد و تعبیر کنیم انصیبت تعدد
 مرایا و نظایر شئی پس اگر چیزی می واحد در نظایر کثیره منطبق شود این تعدد یک بوجه کثرت
 انطباعات بنام اوزده اند تعددی دیگر باشد انقسمت اند و در جزئیات هم باشد شکل
 من و تو در آن واحد با اینها کثیره منطبق توان شد بلکه سوا از جزئیات در چیزی دیگر نمود
 این تکثر خود دلیل نیست که اینجا گنجایش تکثر انقسامی نیست ورنه با آنش در کاسه یا شراب
 چه اگر مورد تکثر انضمامی مورد تکثر انقسامی هم بود لازم آید که اوصاف انتزاعیه اضافیه
 با تقسام موصوف منقسم شوند ورنه قصه تضاف غلط باشد چنانچه بشنیدی مگر مقابل کل
 طبعی مشارالیه که جزو آن باشد آن در است آن حصه غیر قابل تقسیم است که حساب نمی بخیزد

بنزد لایق خبری باشد و این جزئیت که از اوصاف بیاض و سیاه است این دو گشت
 مگر از آنجا که سوار وجود مطلق همه سحدیدی ضرورت است که با قتران وجود و عدم پیدا شود
 و مراد از سیاه و سیاه کل چنین است از زیر تا بالا سوار وجود مطلق همه و را غوش یک
 باشد اما چون بالا از وجود مطلق مفهومی متحقق مصداق نیست نتوان گفت که وجود
 مصداق نیز محدود است زیرا که از تحدیدش لازم آید که بالایش مفهومی و مصداقی است
 که پاره از آن تراشیده نامش وجود نهاده اند و این عموم مفهوم از وجود که در باب اول
 قاضی درین دعوی است جوابش خود گفته ام غرض از مصداق متحقق احتراز از همین
 قسم مفهومات مصنوعه عقل انتزاع پیشه و دوم مفروض است چه درین عموم حکم بکار
 رفته عموم حقیقی نیست آن این است که چیزی موجود در همه افراد ساری باشد پس
 خود بفرا بید که آن کدام موجود است که در وجود و عدم همه سرایت کرده باشد بالجمله اطلاق
 حقیقی وجود مطلق است باقی جمله حقایق و مفهومات ازین طلاق بی بهره اند اگر بخواهیم
 حقایق چند عام اند باعتبار حقیقی اگر خاص هم باشند مگر ظاهر است که درین چنین مانع
 خصوص از آثار آن سیئت و تحدید باشد و عموم از آثار و سیئت محدود و قتیکه قطع نظر از
 حد مذکور کنند پس از استماع این تقریر معمار بگذشته اعنی اینکه اوصاف انتزاعیه ضایفه
 اوصاف محل و مقام اند مگر بواسطه سیئت تمکیل نیز منحل شده باشد بالجمله از هر هر معلو
 مطلب واضح است اکنون میگویم که در اغوش سیئت مذکور که جزئیتش خوب و بدی
 گاهی ماده کلان باشد گاهی خورد و نهایت خوردی تا باین است که انقسام را قبول
 نکنند پس اگر سیئت جزئی ماده هم جزئی است آنرا از هر طرف که بیند جزئی باشد اگر
 تکثر انطباعی در نظر ظاهر پستان و هم کلیت فکند مگر ما چه زیان اگر این تکثر انطباعی
 را نیز یکی از آنجا و کلیت قرار دهند ما نیز بسره چشم نهیم چه آنرا که جنس گویند یعنی اطلاق
 هر عقل و کثیر روانه شده اند و اکثر کلیت گویند نزد ما از همین قسم است زیرا که منظم را صغیر

گردانند یا کمپر هیت و شکل همان باشد که بود و اینجاست که تصویر مرد و راز بالا اگر یک باشد
کوته‌تر باشد صورت همان باشد و غرض این تکرار اگر چه در مادی نظر اما حق هیت باشد
اما نظر بازان معانی دانسته باشند که صورت همان یک است و زنه شناختن ذمی تصویر
از تصویر محال بود البته ذمی صورت متعدد شد و العاقل کیفیه الاشاره ازین تقریر شاید
خلشتی دیگر بدل کسی زاریده باشد و آن این است که صفات را بحضرت فیج الدنیا
بهم رسانی است اگر مورد آن همین هیات باشند بهر آن ذات پاک هیت از کجا باید
آورد و مگر آنکه بر بهری عقل میرود خود دانسته باشد که ذات بحت از اضافات و اشتراکات
در او الموراد ثم در او الموراد است و چون نباشد یعنی عن العالمین است و اضافات
مضاف با مضاف الیه باید و هر یکی ازین روی احتیاج سو و گردد و غرض و فرد محض
است اضافات که از آثار ترکیب است تا بذات او تعالی چه یار که برسد زیاده ازین
چه گویم و ازین قدر هم می‌ترسم مگر معامله بالغریز است با دیگران چه کار اکنون وقت است
که از خلاصه مطلب گفته از نتیجه این تطویل لا طائل الا گمانم اینکه کلی بر افراد خود صادق
می‌آید این از همان تکرار انطباعی آن هیت است که گرد کلی طبعی گردیده و بر هر حده از آن
جان و خیزش می‌کند و از بالا بر می‌افتد کلی طبعی اگر چه در خارج موجود باشد چنانچه محقق
افراد در خارج نشانی از آن است مگر نه با معنی که همه آن در همه افراد است و نه تعدد و
تباين را علت از کجا آرند و نه با معنی که منحصر در افراد خارجی است و نه افراد متعدده را
گنجایش نباشد بلکه حصص چند بقدر تعداد افراد و افراد باشد و باز هم همچو قاعده را و غیر
شناهی استاقیر که با وجود تعدید و طرف از طرف ثالث غیر متناهی باشد حصص متناهی
باقی باشند و ازین وجه گنجایش افراد غیر متناهی می‌مانسان باشد که بودند و صورت طلاق
کلی بر جزئیات باعتبار کلی طبعی نباشد و نه بهیمه نهج و در یکی و افراد او وحدت بود و همچنین
از افراد هم تباين بر جاستی چه فدا محل بود که در اطلاقی باشد وحدت است و این ممکن است

که باعتبار کلی طبع و وحدت باشد و باعتبار سیئیت عینی کلی جنسی اختلاف و بتاین بودید
 که هیئت و غیر وجود از ضروریات کلی طبعی است هر جا که اوست هیئت نیز بر دست و ثما
 وجود مطلق هیئت را رسامی نیست پس چنانکه وجود باشد بر همان اطلاق باشد و اینجا
 که انسان نوع گویند فرید نوع نتوان گفت زیرا که نوعیت از عوارض مجموعه حصص
 کلی طبعی است چنانکه در یک حصه باشد اطلاق انقسم القاب درست نبود آری
 اگر گویند که اطلاق کلی بر جزئیات باعتبار کلی جنسی عینی هیئت کلی طبعی است روا باشد
 چه آنرا از قلیل و کثیر بحث نیست از کمی حصه که ماده و منظر اوست در کمی نیاید باجمله
 چاره بخیر این نیست که تکرر انقسامی اوصاف انضمامی را بهر کلی طبعی و اجزای آن دانند
 و تکرر انطباعی را اوصاف اشتراعی اضافی را بهر هیئت و کلی جنسی تنزلات او گذارند
 و اینجا فهمیده باشی که اگر مجموعه ماده و صورت را گیرند باز سر دو تکرر متمنع خواهد بود و ماده
 مانع تکرر انطباعی بود و صورت مانع تکرر انقسامی باشد لیکن دانی که این اجتماع فی ملاحظه
 نسبت انصاف یکی بدگری تصور نیست اندر مصورت این تعین و ندیه که صلاحه در محال
 و گنجایش نماد در نظر با یک بین نمره این نسبت فیما بین بود که اشاره بدان کردیم نظر بر
 ضرورت که نسبت نسبت بعد تکرر و امتناع آن از هر قسم که باشد اقرار کنیم و توهم
 که بذات خود نسبت نه قابل این است نه قابل آن و این قول مخالف آن نیست که نسبت را
 اگر ارتباط است با هیاکل است که تعلق بعنوان است نه بعنوان عینی بحیثیت مجموعی گرفته
 و در تعلق یک نسبت بحیثیت تکرر محال بود و مگر اگر نسبت فیما بین هیاکل بود چنانکه در صورت
 وحدت موضوع و محمول وحدت نسبت ضروری است همچنین از تکرر انطباعی موضوع و
 محمول تکرر انطباعی آن و از تکرر انطباعی یکی تکرر انطباعی یکبار فش ضرورت یعنی
 ماده هیئت و موضوع را مثلاً اگر تقسیم کنند بالضرورت هیئت بالامی بر اجزای هم نزول خواهد بود
 بدین سبب در یک جانب نسبت تکرر نمایان خواهد گردید مگر نه ثنائی چنانسان بر وحدت

خود باشد و این ضیق وحدت یکطرف و وسعت تکثر بجانب دیگر بصیقل وحدت را منخو و
 و وسعت قاعده منخو و مانند نظر برین اگر از طرفی که وحدت است برکنند و قطع نمایند باعتبار
 همه اجزاء تکثره منقطع و منقطع گردد و این بدان ماند که ده کس چوبی را از یک طرف گرفته
 طرف تانیش بر زمین نصب کنند یا بدیواری چسبانیده باشند و باز از آن جدا کنند آنچه
 بحساب همه گیرندگان جدا افتد جدا کنند اش یکس از ایشان باشد یا همه کسان
 باشند یا کس دیگر اکنون وقت آن است که از نتیجه این تقریر پریشان هم آگاه شو
 عزیز من چون این مقامات ده گانه ممهّد شدند بشو که ملک برمالی اگر عارض شود
 دفعه عارض شود این نیست که مثل سفیدی آریاهی و حرارت و برودت شمایا فشیبا
 مال را درگیر و البته انجین باشد که مالی گرفتند و باز مالی دیگر را بر تصرف آوردند
 اما مال کشیده را بتجدد و تدریج مالک نشوند اما مال واحد و قتیکه مملوک شود دفعه واحد
 مملوک شود و وجهش همان است که این وصف از اوصاف انتزاعی است و اوصاف
 انتزاعی ضافی را تحبس کرده بنگر که همه را همین شان است اگر عارض شوند یک دفعه حاضر
 شوند و اگر زایل شوند یک دفعه زایل شوند فوقیت تحتیت قدیمیت خلفیت همه را همین
 حال است و سرش همین است که این اوصاف قابل تقسام نبوند و ازینجا است که
 پس از عروض یک ملک گنجایش عروض مثل او ملک دیگر نبود اگر باشد ملکی بالاتر از آن
 یا کمتر از آن بود مثلاً ملک باری تعالی و ملک رسول صلی الله علیه و سلم که املاک دیگران
 ظلال ملک باری جل مجدده و ملک نبوی صلی الله علیه و سلم اند ملک او تعالی و نبی او
 صلی الله علیه و سلم ملک دیگران و ملک دیگران ملک او تعالی و ملک رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم مجتمع است آری این امر ممکن است که ده کس کم و زیاده بیک دفعه برمالی دست
 اندازند چنانچه در غنیمت باشد لیکن اندرین صورت مجموعه همه زور را موجب ملک بود
 هر سر زور و سیدانی که اندرین امتا ب ملک بکل مجری بود و نه کل افرادی تا تکثر لازم بود

بنی مانند اکثر املاک و نه کمتر پس از موقوف موت آن خود ظاهر است که اینهمه قایم مقام آن
 یک ملک اند و همچنین مثل این متعدد را که از یک باغ بخزند قایم مقام آن یک دان و از اینجا
 که دانسته که اوصاف اشتراعی را دست بدان محل و مقام و نسبت آن است نه حال قایم
 اگر محل و مقام بجا خود است اوصاف مذکوره نیز بحال خود باشند و حال و قایم و حد
 مانند اکثر پدیدار آید خود فهمیده باشی اگر سنگی زیر سائبانی بر فرشی باشد و او را بردارند و
 بجایش سنگی دیگر نهند تحت و فوقیت باعتبار فرش و سائبان همان باشد اگر چه محو و مشر
 و گریست و همچنین اگر فرش مذکور را از زیر سنگ چنان بکشند که سنگ را از چیز خود حرکتی
 لاحق نشود و فرش را دگر زیر او بگسترانند یا سائبان را از بالا بکسوند یا ده سائبانی دگر بپوشد
 آرند فوقیت سائبان و تحتیت فرش همان است که بود و همچنین اگر سائبان و فرش اول
 یک پارچه عریض و طویل بود و سائبان و فرش ثانی را از پارچه جدا ساخته بان مقدار
 رسانیده باشند یا برعکس تا هم اوصاف معلومه بوجه بقا و چیز محل بجا خود همچنان باشند
 که بودند چون وجه این بقا و اوصاف همان است که اوصاف اشتراعی عینی ضافیه را بط
 محل و مقام است نه همچو اوصاف تضامیه بجا و قایم در ملک نیز همین قاعده ملحوظ خاطر
 باید و است از تبدل مکان ملک متبدل نشود آری تبدل مرایا و منظر موجب غلطه و
 میشود و همچنین از تعدد اماکن که در صورت میراث و اشتراک کثیر از واحد تخلیل است متعارف
 نشود همیشه در مقام واحد قایم نیز واحد بود و اکنون مقام واحد است اما قایمان چند هم چو
 آن مقام را پر کرده اند و وقت تقسیم باعتبار تنزل و کثرت انطباعی تهت ملک بهر قایم
 می بندند و نه قصد دگرگون است پس اگر یکی از اماکن طرف ثانی نسبت و ضافت ملک
 که جانب وقوع است از ملوک بردارند یا گوئیم ملوک را از محل ملکوتیه برانند یا نسبت ملک را
 بشکند یا خلل ملکیت را برهم زند بهر طوریکه خواهی گوی و این طریقت ملوک قابل تنزل افرادی
 و کثرت انطباعی آن در افراد و اجزای آن نبود و اگر هم محل ملوک نامی از نسبت ملک

همه مالکان شود چنانچه هویدا است چون در مالکیت و ملکیت بنی آدم نسبت بنی آدم
 قصه همین است از عتق شرکی از شرکاء عتق جمله حصص لازم آید چه تعدد حصص در واقع بجا
 قائلان محل ملکیت بود نه محل ملکیت زیرا که قایم محل ملکیت چنان واحد است که دو قسم
 هم در آن بجا است و همین است تقسیم نتوان کرد اکنون دو شبهه قابل بحث باقی است یکی
 این چه حکم است که از احتمال خامس چشم پوشیده میرود و اگر کسی گوید که در عتق یک حصه
 از حصص چند مالک خصمه مذکور از آن مقام مخیر و نه طرف نسبت را از ملک جدا میسازد
 و نه نسبت را می شکند و نه مقام مالکیت یا ملکیت را بر هم میزند و نه ملک را از متقاضین میزند
 چه البش چه باشد و بیکر اینکه عدم انقسام منحصر در رقابیت حرجی و بهر حال نیز قابل تقسیم
 نباشند مابعد الامتیاز چیست که این حکم مخصوص بهر رقیق ماند و قایم حرجی و بیز و حمام سرت
 جواب اول این است که قیام مالک از مقام مالکیت خود مستلزم احتمالات باقی است
 چنانکه احتمالات باقیه با هم ستانم یکدیگر اند اگر فرق است همین قدر است که در احتمالات
 مذکوره ثبوت عتق جمله حصص بدیهی می نماید و در احتمال خامس یکبار ستانم عتق جمله
 حصص بدیهی نمی آید شرح این محابط از خصار دین است که حقیقت مقام چنانکه دانستی
 همان هیأت و سیاکل است که مذکور شد و میدانی که هیئت را در وجود خود و دینی باشد
 یا خارجی از ذو هیئت چاره نیست مگر آن ذو هیئت گاهی از اقسام توابع باشد گاهی
 از اقسام مقبول اگر از اقسام توابع است و باز او را در خارج ثباتی و تحقیقی باشد چنانکه تحرک
 و انتقال و تغیر را نه پذیرد و انجامی توان گفت که قیام از آن مقام موجب زوال آثار مقام
 است از خود علت بطلان و انعدام ان مقام و اگر از اقسام مقبولات است یا از اقسام
 توابع است مگر در معرض تحرک است قیام از آن مقام موجب بطلان و انعدام مقام
 باشد اعلی اشک این قضا عرض کرده به نتیجه این تمهید مطلع خواهم که در باطن سبوع غیره
 آورده و هیئت است مگر قابل قابل تحرک و پارامی بوجو خالی بشرطیکه بعد از وجودی باشد

یا خارج بود و هم نیست است از قسام قابل غیر متحرک و اجزای زمانه نیز از قسام قابل است
 و متحرک باقی آب و غیره شیار که در آوند ما باشند و نیست است مگر از قسام مقبول که
 بشنود که در قابل قارالذات غیر متحرک عینی مکان و غیر قارالذات متحرک عینی زمان انفعال
 اجزای خود میدانی که ممکن نیست اگر بالفرض یک جز را معدوم یا خارج از قسام تصور
 می کردیم که همه را معدوم یا خارج تصور کنی زیرا که یکی را بدگیری از اجزای آن قسم چنان که
 زاده اند که بکشاید و تا روپودنها چنان کمزور نیست که بکشد باقی ماند مقبول و قابل
 متحرک قارالذات مثل آوند ما و غیره درین قسم انفعال جزا یکی از دیگری خود مشهور
 است و اینهم یقین که بخروج جزوی از اجزای نیست اجتماعی از وجود بعدم رود و از
 تحقق بطلان متقلب شود شکل انسانی و دیگر اشکال را بشکری که از اعدام یک جز یا
 انفعال آن نیست اول بالکلیه سر بعدم نهد و رخت بطلان کشد و چون نکشد که تحقق
 و بطلان آن همه موقوف بر تحقق و بطلان ماده معین است غرض تحقق و بطلان اشکال
 از تحقق و بطلان ماده چاره نیست بتحقیق آن دفعه واحد تحقق شود و بطلان یک
 هم از اجزای ماده دفعه واحد منعدم گردد ازین تحقق و بطلان و فی صریح بر توقف
 مذکور دلالت دارد خود پی برده باشی که حال مالکیت بنی آدم و ملکیت او شایسته
 چون مالک و ملوک که معروض مقام مالکیت و ملکیت هستند از اقسام مقبول اند نه از
 اقسام قابل ورنه مقبولی بهر ایشان می بالست و باز انفعال یک جز را زاده مالکیت
 عینی تحقق یک حصه مسلم مدنه اعتراض با چه مقام بود خود هر کس را اقرار این امر
 ضروری است که از تحقق یک حصه از حصص متعدد مقام مالکیت و ملکیت برسم خود
 رخت بطلان کشید غرض بطلان مقام مالکیت و ملکیت بطوریکه باشد و همچنین نقطه
 و انتقاض نسبت فیما بین و سلب بهر طوریکه باشد و خروج یکی ازین دو از مقام خود جز
 عین جمل اجزای است و این بدانند که غرض خاشاک نریش را بر بند و جار و کسبیده

بودن فکند ازین جاروب گشتی هر چند مقصود غنائی فروش و از نسبت نوقیت آن
 از فروش باشد لیکن نسبت تحتیت که با سابقان داشت انهم هم را او بعد میسر و دوا
 بطلان نسبت اولی باطل میشد و اگر این تقریر بدلت این خضره بخلد که اندر صورت
 می بایست که در اشیا قابل تقسیم هم گنجایش تقسیم نمودی زیرا که ملک خود قابل
 تجزیه نیست و از انفصال یک جز بطلان همه اعنی بطلان مقام مالکیت است و نسبت
 ضروری است جوابش این است که ملک سیاکل را بدلائل قطعیه و نسبتی که قابل تقسیم
 نیست ما اگر از طرف خود می گفتیم از ارام ندیده ما بود و این سخن از خانه خود نیاورده ایم
 ز و بوم این همه خیالات بر این بین است نه او نام و تخانیات من و از طرف تو
 ملک بجز سیاکل متصور نیست و حال آن این است باقی ماند این تقسام بطریق
 انقسام ملک و مقام مذکور است اما آنکه دیده صاف و در دل انصاف دارد و محو
 تقریر گذشته خود خواهد گفت که این انقسام ماده مقام مالکیت و مقام مملوکیست
 باشد نه انقسام عین محل و مقام چون اجزاء ماده قابل الطباعه است جمله ماده باشد
 چنانکه اطلاق جنس بقیل و کثیر در همین قسم باشد مگر انطباعی پیدا می کند لیکن میدانی
 که در مکرر انطباعی تقسام و انفصال جزا را یکدیگر نباشد چه مکرر انطباعی مقابل
 مکرر انقسامی است و یک ماده اجتماع آن محال باشد اندرین صورت پرده در
 که همه اجزاء آن عینیت فی ارکان آنها فراسم باشند باز چون غور بکار بردیم و تقسیم
 همین سان یافتیم شرح این معما این است که قبل تقسیم همه اجزاء یعنی هر جز و ملک
 و غیره اشیا قابل تقسیم مملوک هر یک کس از مالکان بود این نتوان
 گفت که این ازان این است و آن ازان آن که این خود تقسیم باشد باز حاجت
 نیست و نه این حال را محال است که مملوک هر یک یک جدا است اما معلوم نیست
 حصه او کدام است و حصه این کدام چه این را نیز میجویم بکار است آن کدام است که با

انقسام گردیده با جهل یا سیاحت و چون باعث تقسیم ثانی است فی بلکه اشتراک را
کل سه صورت یکی اعزاز یا تحصیل جمل شرکاء یک مال را دوم اشتراک چند کس از یک بائع سوم
استحقاق در سه چند از یک مورث در جمل صور همه را با همه نسبت برابر باشد اندر صورت
خواهیم یا نخواهیم اقرار این امر ضرورت که فیما بین شرکاء با و له و بیع وقت تقسیم فقر
میشود یک شرک مالکیت خود را که نسبت یک جزو میدشت با مالکیت شرکائی فی
که در جزو دیگر بود بخزید و ازین سبب هر دو شرکاء را در هر هر جزو دو قسم مالکیت بهم
آمد یکی مالکیت خود که از پیشتر میدشت دوم مالکیت شرکائی فی که اکنون بخزید
برین مقام مالکیت و ملکوتی جمیع اجزائه فراموش آمد آری ماده مالکیت و ملکوت
پیشتر کلام بود و اکنون کوتاه شد لیکن پیشتر گفتیم که این صغیر کبر در تکرار
ضرر ندارد تصویر ملک را بین که بر رویه چقدر که تاه است و با اینهمه صورت همان است
غرض عتق را بتقسیم تقسیم را بر عتق قیاس نموان کرد اکنون جواب شبهه ثانی بشنود
رحمی و محام و بر عتق کردن نتوانیم چه حقیقت عتق این است که عتق بصیغه
بطور خود بر بدن خود تصرف کند و این جایی متصور است که ملکه تصرف و مالکیت هم داشته
باشد پس چیزی که از اصل ملکه مالکیت داشت و ابوجهی ملکوتی بر او چنان عارض شد
که آب از اصل را بردست اما ابوجهی معروض حرارت گردد و قابلیت عتق دارد و دیگر اشیا
قابل ملک قابلیت عتق ندارند تا گوئیم که فلان چیز را اگر یک کس از شرکاء از ملک خود
برودن خواهد کرد و از آن خواهد نمود از ملک شرکاء دیگر هم بدون خواهد شد و از آن خواهد
گردید غرض اینجا خروج از ملک بطوریکه مشابه ملک باشد خود متصور نیست تا بخروج از
ملک جمل شرکاء خروج از ملک یک شرک لازم آید و اگر بالفرض تقسیم کنیم که تقسیم
شرکاء باین دست از آن مانده نشسته اند نتوان گفت که آنها آزاد شد بلکه اندر صورت
آن چیز یکبار از ملک جمل شرکاء بیچاره شده باز ملک به پیر در ملک متصرفان که دست باز

نداشته اند امیرا که علت ملک که قبضه بود موجود است و مانع میان فی اگر ملوک نشان
نگوئیم چه گوئیم محدث ملک اقرار را بجز یک صورت معنی اخذ کافر از الحرب صورتی
و گرفتار تا گوئیم که یکبار از ملک خارج شده بود اما ملک ثانی باز به تصرف دیگران آمد
چون ازین خرخشه دامن سلامت بردیم و عدم تجزیه ملک عشق متحقق شد و تجزیه
عشق نیز واضح گردید چه قصد عشق متعلق بجهت خود میشود و تصرف فقط بران میکنند
اگرچه بالتبع عشق همه لازم آید لازم آن است که پیشتر روئیم اینجا قدم برداریم غریز
انجام کتابت و دیگر صور عشق اگرچه برابر باشد مگر اگر در مبدأ و آغاز بنگیری ابتدا عشق خارج
است از مقام ملکوت یا امری دیگر که قریب این باشد چنانکه دانستی و آغاز کتابت
بیج دشوار است اینجا بوجه شر از غلام سکت بعد از بدیل کتابت مالک بدن جسم
خودی گردد و تصرفات مالکانه خاطر خواه میکند و انجام محل خالی یافته قابض میشود
و مالک میگردد این سخن را اگرچه در اول کسی باور ندارد مگر بعضی از مقدمات بهمین
عرض عرض کرده بودیم قبضه روح بر بدن بدیهی است و باز نافع بودن بدن هم بدیهی
است چه نافع بدن انسانی اول از همه نافع بالاست دوم ثبوت رقیب اقرار
به نقد و دلیل است روشن آری تنافع از قبل عروض حیات از طرف روح متصور
مگر از بقدر قبضه بروح ثابت نشود تا گوئید که محل رقیب روح است نه بدن چه تا با روح
جز خالق ارواح کسی را رسائی نیست تصرفات و دستکاریها بجز خدا تعالی از کسی
دارد ارواح متصور نیست آری بجای و اگر اراه می باشد محبت بدن روح را دلیل میگردد
از تکلیف جسمانی بدو آید و از دریا و ثمرات جسمانی جسم را از تعذیب و تغذیر باز دارد
العرض جسم در حق روح نافع تمام است و در حق دیگران بوجه اگراه نافع میشود و خود
از قبضه بنی آدم دور است و جسم او در قید او شان ماسور خود و ملوک او شان نیست ملک
خود بتوان شده قضیه ضرورت تغذیه و تنفس ضایع است و تسلیم آن است و تنفس جسم

رتبه نیست تا و هم عدم ملک در زنده بلکه قبضه دیگران نیز بطوریکه لغو و در موقوف بر قبضه
 اوست نظر برین مالکیت او نسبت بهم بدرجه اولی باشد چنانچه در کلام الله نیز جمله
 لا ملک الا فی ما اذن الله لک را درینجا نب کرده اند باقی از اقتران و عطف اخی ازجا
 نباید رفت که اینجاست مثل انما انعم الله علیکم و الا انصاب الا لکم من عمل الشیطان
 که صفت حسب لیاقت موضوعات بهر یک جدا باید داد چون نوشیدن خلی است
 نبات خود باح و منع از آن مبنی بر وصفی از اوصاف خمر است در غم نشاء حبسیت خود
 غم فهمیدند و نجاست ظاهر می او حکم فرمودند و در انصاب و از لام و میسر اعتبارات
 نجاستی نیست بالبداهت چه اینهمه اجسام اند پاک و صاف مثل دیگر اجسام منشاء نجاست
 آن خلل باشد که این شیار را آن باشد و میدانی که افعال و مشا آن از اخلاق عقاید
 و خور نجاست نتوانند شد نظر برین نجاست انصاب غیره مشاء نجاست بول و رازش
 همچنین وجه مالکیت خویش قبضه بر تن نوشیدن است و وجه مالکیت بر او اطاعت او
 بوجه معلوم بالجمله قبضه روح بر بدن خود از جمله قبضها بالاست ما را غرض فاشاک و دیگر
 حوادث و نباتات هم همچنان قبض حاصل نیست که روح را بر بدن بلکه چنانکه قبضه ارواح
 بر ابدان خود از همه قبضها برتر است قبضه دیگران بران ابدان از همه قبضها کمتر است چنان
 کمی قبضه بوجه قاض قبضه ارواح است چه هر شی تجارض ضد خود ضعیف شود چنانچه
 از قاض حرارت و برودت و نور و ظلمت هوید است بحسن عشق پی برده باشی و اگر از
 قضا و سنوز نفهمیده باشی قضا و حرکت صاعده و نازل را پیش نظر کرده مطابق فرما
 چون اینقدر تحقیق شد که جسم مقبوض و ملوک است و روح ملوک و مقبوض نیست
 بلکه خود بجهت الوجوه بر بدن خود قاض در مالکیت ارواح نسبت ابدان نشاء
 باشد آری باینوجه که تسلیم بدن بد دیگران بطوریکه بی معونت روح ابدان منتفع نتوانند
 می تواند و دانی که قطع نظر از تعلیق روح بر بدن و تحرک ابدان عنصری حیث بیکار است

که مالیت را نسزد و همین است که بیع مبیعه ممنوع شد و بیع خود و روح را از آن هم ممنوع شد
 چه بیع معنی است اضافی که بی تحقق ثانیین متحقق نتوان شد حاصل از بیان همین
 عدم تحقق است بیع مبیعه اگر باطل بود باعتبار معنی باطل بود یعنی بوجه فقدان مالیت
 مبادله المالان مال که حقیقت بیع است متحقق نمی شد باعتبار ظاهر باطل نبود چه بظاهر
 نسبت و حاکمیتین او همه موجود بودند و در بیع خود ظاهر است که بظاهر نیز اطراف و
 اند باقی ماند انیکه بیع خود نباشد بلکه بیع بدن بشرط اعانت روح باشد و آنست که
 که بیع با بشرط انفع لاحد المتعاقدين اگر مبطل باطل نباشد در انفساد او کلام نخواهد
 کرد و بالجمله در بیع بدن بشرط اعانت روح صحت بیع کجا با اینهمه شرط اعانت خود و
 شرط اذلال خود است پیش نظر دیگران که بالیقین حرام است و از اینجا است که اول
 هم حرام شد غرض تعدی که تحقیقش زیاده از تذلل نباشد حق خداوند حق است حق دیگران
 نیست و نه اجازت صرف آن بهر دیگران آری نهار و گیاره اگر بکار دیگران کنند خوب است
 مرضات الهی باشد از اینجا دانسته باشی که آبرو فقط بهر خداست باقی هر چه است بهر
 عباد و مگر چون صرف آبرو گاهی بخد مت جسمانی باشد گاهی بصرف مال بالعرض
 امور دیگر هم معروض عبادت میشوند مگر چون اذلال خوشتن پیش نظر دیگران بهر
 دنیا حرام باشد بیع بدن خود بشرط اعانت خود و روح را حرام بود و باطل آری در
 خریدن بدن خود از دیگران مخدوری نیست لیکن چنانکه در دیگر عقود تسلیم من ار
 مستحب است و در تسلیم واجب همچنین تقدیم تسلیم بیع در عقود دیگر موجب باشد اگر واجب
 نیست در اصل بودن آن کلام هم نباشد از اینجا نیز معامله با جیل شن من باشد با اینهمه
 و از شن تسلیم بیع موقوف اگر تسلیم بیع نکند خلاف موجب عقد باشد زیرا که
 تقضا عقدان است که بین الملوکین مبادله متحقق شود و اینجا بطرف چیزی موجود
 آری اگر تسلیم بیع نکند کس با کرده ز شن اداسی توان کرد لهذا ضرورتا ذکر کرده

مبیع را تسلیم کنند پس زان این تفویض اگر موجب ملک مشتری یعنی مکاتب شد فیهما بجا
 اول ملوک او باشد و پس از او آن بحساب نجوم کتابت ملوک مولی شوند غرض حدوث
 ملک مکاسب در دست مکاتب باشد برین مذهب تصحیح معامله کتابت بوجه حسن بطور
 پیوست آری بطور حقیقه و غیر هم یک شبه قومی بدل میخورد آن اینکه عقد کتابت تفویض
 بمقتضای آن اگر موجب ملک مکاتب است لازم آید که مجرد تفویض تسلیم مکاتب را شود
 و اینکه فقها نوشته اند که بکتابت ملک زایل شود اما ملک رقبه زایل نشود و غلط باشد و اگر
 این تفویض مرایه ملک او نشود واجب است که مکاسب کتابت پس از کتابت نیز همچو سابق
 و مجرد و نه عجز ملوک مولی باشند و ضمن این عقد ادا شدن نتواند جواب این شبهه موافق
 این تقریر اول این است که درین معامله همچنان کرده اند که در قصه و لیده فرجه و این او
 یعنی نظر بر تسلیم ظاهر و قوا را اکتساب باین خیال که دو مرد و سومی را در باره اخذ رقبه حکم
 اغنیاء داده اند و این قوا را نیز بچوای شمرده اشاره تحقق حکم مبادله کرده اند پس رورق مکاتب
 موجب ملک دانند و انجام کار موجب عتق شمرند و باعتبار جهال عجز و عدم اداء و سوز صیحه
 مبادله در محل توقف است خصوصاً نظر بفلاس مکاتب می باید که انتظار او نکنند. بفعل
 معامله را ناتمام دانند اگر ادا کرد وقت ادا تمام شد و مبادله الملک بالملک متحقق شد و نیز
 منصفیه شمارند الغرض مرادات جانب مکاتب آن است که او را از او شمارند و مراعات جانب
 مولی آن است که قبل و ارفعلام نپذیرند مگر این جوانی است که خود نمی پسندم اگر چه بعد از
 قواعد شرع نباشد جواب دیگر که ازین بهتر است این است که ملک رقبه چیزی مستلزم ملک
 منافع و ثمرات و مفادات آن نیست علت ملک و منافع نسبت احداث در البطه فاعلیه
 ملک است و زمین اشجار ارض منصوص و زمین و در لجه سهم ملوک مالکیت مین بودی و مختص
 و سورت اجازه ارضی هیچ نمی بود علی هذا القیاس شمره نخل موی که حق مایع داشته نیز همچو
 جانب مشیر است و بنیظیر آن مرد را از زمین مولود که گفتن که خبر از شما بیدالکیت او نیست

اولا و میدید نیز از همین جا است آری جا نیکو چه، فاعلیت و در خواست بابت نباشد از نجات
 قاعده علت ملک باشد و از نجات است که صاحب محل ملک بچه نشود بلکه بجانب ملک ما و
 نسبت با لکیتش و همچنین اولاد اما رنگو چه ملوک مولی اما و باشند چه مالکیت پدر نسبت
 از مالکیت مولی نسبت پدر جدا ضعیف است مولی اختیار مع دارد و پدر را این اختیار نباشد
 اندرین صورت تعلق حق مولی با جز از نطفه از تعلق حق پدر قومی تر بود و میدانی که در سبب
 انسانی فاعلیت بجانب روح است بدن را زیاده ازین نتوان گفت که آله اوست جواب دیگر
 که باریکتر ازین است این است که روح را با بدن خود رسته مالکیت و عین حالت علامی
 حاصل است چه قبض و تصرف که دلیل مالکیت است بوجه اتم چنانکه دانستی موجود بود و غایب
 مافی اباب بدن مذکور هم ملوک روح بود و هم ملوک مولی چنانچه بچو حکام و لا تخلفو هم
 من لعل لا یطیقون و کما قال زمین خبر هم میداد اگر حق روحانی هم بان بدن تعلق نمیداد
 همچو جمادات و موالی هم بهر طور با مختاری بودیم و آنکه در حق بهائم دارد و است با و بهای
 نقیبه و ازین رشا و حق بهائم هم بمنظور به ثبوت پیوست مخالف مالکیت مانی گفته ایم که
 در بهائم شائبه مالکیت نیست است از ضعیف تر در بنی آدم اصل مالکیت است اما بوجه شبه
 بهائم چنانکه فرموده اند اولنگ کالانعام بل هم ضل مورد ملکیت شده اند مالکیت او شان
 بهر طور برابر مالکیت اهل اسلام است اما شبه مذکور عارض حال و شان شده مالکیت و شای
 چنان می پوشد که بدو آب حرارت عارضه یا طلسمت ارض را نوعا ضن بالحد بوجه قوه
 مالکیت او شان مساوات آن با مالکیت اهل اسلام در خواست مبادله شد و در بهائم این قوت
 و تساوی مفقود است و چون نباشد عقل که اصل تصرف است و عاقد اگر می باشد همان با
 در بهائم مفقود است و شاید بطلان آب حیات دریافت با شئی که ملک بمعنی مایه الملك همان
 قوت عاقد است بشرطیکه قوت عاقد آنکه او باشد الغرض روح را بر بدن و درین حالت علامی
 هم تصرف حاصل است و ان تصرف هم چنانکه دانستی زیاده از تصرف و قبض دیگر ازین است

نهایت کار دیگر این در تقبض بردن مساوی روح معلوم باشد بهر حال خالی ازین نباشد که ملک
 مشترک باشد و میدانم که استخدا هم شرکاء مملوک مشترک را با عتقاد ملک خود باشد اندرین صحت
 منافع و مکارسات کتابت اگر چه ملک مولی بحال خود باشد عمده از ان مکاتیب باشد و غرض
 درین صورت ملک رقبه تسلیم ملک مکاتب باشد پس اگر فقها را بچنین گفته اند یا بچنین
 میگویم مگر بهتر کین خاطر ناظران اینقدر زیاده میگویم که در تها فی و تناوب شرکاء هم شرکاء
 در نوبت شرکاء دیگر معطل میماند بچنین در کتابت نیز مولی که شرکاء روح در ملک بن
 است از حق خود محروم ماند فرق اگر هست این است که غلام مشترک بوجه احترام شرکاء
 نوبت نبوت بکار جمله شرکاء مکر خدمت بند و دایجا روح غلام را احترام نیست تا اوتی
 برای او مقرر کنند مگر اگر گویم که نوبت بهر اوشان مقرر است بجا نباشد آخر اینهمه مراعات
 اوشان که کلام الله و حدیث از ان پرست اگر نوبت عینی حق اوشان نیست و اگر نیست
 اندر نیصوت این مخالفت باز پرس از مکاتب که خبر از حریت ید میدهند تسلیم حق خود بود
 بلکه خصصت تصرف در حصه حق و حافی باشد اگر چه تصرف در ان حصه حق مانع از تصرف مولی
 و حق خود بود مگر دانی که این استیجاب منع نه تنها مخصوص بان مقام است و استخدا و تها
 جمله اشیا مشترک خصوصاً غیر قابل التقسیم بچنین باشد اکنون فهمیده باشی که مکاتب بعد
 مابقی علیه در هم عینی بجهت آنکه نه ملک قابل تقسیم است و نه حقیقت رقیق قابل تقسام
 چنانکه رقیق مشترک همه مملوک بهر کس از شرکاء باشد و مکاتب نیز قبل و از بعد ان کتابت
 همچنان بر شرکاء سابق بود چنانکه تمامه مملوک روح است همچنان تمامه مملوک مولی باشد
 و ازینجا دانسته باشی که باین تفویض ملک و حافی قائم مقام ملک مولی نشده و وجهش
 این است که تسلیم علی لا اطلاق موجب ملک باشد بلکه اگر عوض ثانی حقیقه حکما ملک
 بایع یا مشتری باشد در مال مفوض ملک قابض شتلق شود و چنانکه عوض ثانی ملک قابض
 نیست نه حقیقه و نه حکما ملک او با و متعلق نشود چنانچه پیشتر آن اشاره کرده ام و اینجا

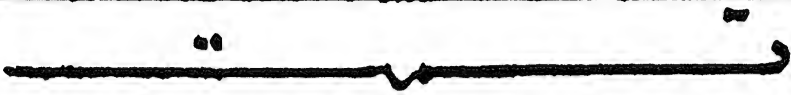
میدانی که حال همین است قبل کتابت غلام مالک چیز بی بایستی نبوده و اما مالک حقیقی به نسبت بدل کتابت دانیم یا مالک حکمی شناسیم یعنی اگر اموال مملو باشد و از چندین کتابت بودی میگفتیم که مالک حقیقی است و اگر اموال مملو که مکاتب جنسین گر بودی مالک حکمی میدانیم اکنون که نه این است نه آن مبادله ملک با ملک متحقق نشد تا این قبض موجب ملک شدی و میدانی که انتقال ملک از مالکی با مالکی دیگر و عقد معاوضه بعد تحقق و وجود و تحویل باشد حقیقه اگر نباشد حکما باشد اندر مصیبت این قبض مشا قبض مودع و مستعیر باشد و سخنی که باریک است این است که اینجا در حقیقت تسلیم حق خود نمی باشد بلکه مقصود بالذات بگذشتن و اگر گذشتن حق مکاتب باشد چنانکه دانستی آری و اگر گذشتن حق مکاتب مستلزم رفتن حق مولی بالا اضطرار میگردد پس مولی را و دانستن مقصود است و نه مکاتب را هنوز گرفتنش منظور و فقط بر حق خوشتن قابض شده البته حق مولی از دست او بدین سبب بدر رفته آری اگر مکاتب زیاده از حق خود گرفتی آنکه این شبهه بجایی خود بود خود دانسته که حق مکاتب هم مثل حق مولی همه جسم اوست تقسام نیست که حصص او باشد متعین شود چون همه غلام مکاتب حق روح مکاتب بود و او زیاده از آن گرفته چگونه گوئیم که حق مولی را گرفته و امثال این قسم فعال و امور مدارکار نیست باشد و از نجات این بدان ماند که چار رکعت نماز گذاری اگر است نقل کنی فضل و انشود و اگر نیست فرض کنی نقل نباشد چون و چش این است که یک نماز قابل تقسام باین دو وجه نیست اگر یک نماز وجود و انکار هم دیگر را معدوم محض انکار هم گردد و این دو مفهوم در ذات چنانکه باعتبار نیست است همچنین تحقق قبض حق روحانی یا قبض حق مولی باعتبار نیست باشد و میدانیم که اینجا خود مختاری مکاتب قبل ادا و بدل کتابت بجهت ادا و بدل کتابت است و بدل کتابت ادا دانی که بر حق روحانی لازم آید نه بر حق مولی نظر بر این قبض نیز بر حق ادا از حق خود باشد نه از حق مولی تا ملک مولی در مکاسب هم آید و شبه مذکور را گنبد بیس خلیفه

اندر صورت تسلیم میجای از طرف باطل و حق باشد که بدل کتابت ادا شود و از اینجا دانسته میشود
 که درین محال نیز بر خلاف آن سهل نرفته اند که گفته اند که اول تسلیم شدن می باید کرد و اگر
 جوابش این عبارت ظاهر نیز شنیده باجماع بوجه تضاد چنین وقت کتابت نظر بر یک جهت
 باشد و بچگونگی اعمال انبیاء همچو قصه صلوة نبشهادت قرینه غرض کتابت به نیت ادا
 بدل کتابت این نوبت و حساب مکاتبت شمریم چون ازین قدر فراغت یافتیم بمضمون دیگر
 اشاره میکنیم با دارجوم کتابت اگر بقدر مودی حصه مکاتبت در بدن خود قایم میشود معنی
 المكاتب عبدالمالقی علیه درهم این باشد که مکاتبت اگر چه با دارجوم کتابت شرک و سهم
 مولی در بدن خود شد مگر چون مالک کل حصص مالک هزارم حصه بمثل ملک مملوک باشد
 زیرا که در ملک هم مملوک چنانکه دانستی تجربی باشد با ملکیت تدریجی که مکاتبت ابدست می
 او را آزاد نماید و بر عتق بعض قیاس باید کرد زیرا که اینجا قطع نسبت ملکیت و مملوکیست
 و بر غرض این مقامات بود و لاجرم درین صورت عتق بعض عتق کل لازم آید و اینجا خود
 تصحیح و تحقیق آن مقامهاست و تحکام آن نسبت و اطراف آن است چه بیع و شراست که
 بی بقا نسبت ملک مقام مالکیت و مملوکیست متحقق نشود نظربین چنانکه در عتق از عتق یک
 حصه عتق جمله حصص لازم می آید همچنین اینجا از بقا یک حصه از ملک هم که شرا و مکاتبت صحیح
 آن نیست بقا جمله حصص لازم خواهد آمد و به بقا هزارم حصه نیز از هزار حصه نه عبد البنا می
 توان گفت الغرض اندرین صورت حدیث المكاتب عبدالمالقی علیه درهم و حدیث اذ احضرت
 المكاتب حداد و میراث بدست بحساب اوی و تیره و سهم مذکور خفی توافق و لغاتی و تلازم
 خواهد بود و نه مخالف چنانکه ظاهر است الغرض عتق یکبار سهم غلام از ملک مولی می باید
 چنانکه مصرح دانستی پس از آن قبض روح بر محل خالی از سر نو پیدا شود و موجب ملک گردد و
 اینجا ملک را اول برپیدا میشود یعنی چنانکه کبیر دیگر میفرموند و در قدر ربع قائم مقام
 باطل میشود اینجا مکاتبت با و حصص مذکور قائم مقام خود دیگر دانند و اگر چنانکه مجموع متن

بمجموعه حصص قبل از شش اند و بیک صنفه معاده ساخته اند مکاتب ادب است و او در جمله نجوم و ملک
 گویند قبل از آن اندر نصورت حاجت توجیه حدیث المکاتب بعد باقی علیه و رحم پیچ نیست
 البته از طرف حدیث از اصاب المکاتب حداد میراثا انحر خلش ماند مکر با بیا و این خیال
 یک مقدمه عرض کرده آمده ایم معنی بعضی اوقات اقرار با بیج بالا اضطراب لازم آید چون
 اینجا صورت مسئله این است که مکاتب بعد از بعضی نجوم و قبل از جمله نجوم و ریاضی
 او را بکشت دیت از چه باشد و میراث او بچه طور دعوی بیج ضطراری بیجا نیست یعنی چون
 بعجز خود مکاتب معاد کتابت را اقاله نکرده بلکه در پی او بود که مبتلا رجاء ناگهانی شده آید
 جهان رفت بحساب آدمی بیع گویند تا الفساح عقد عاقل بی ضرورت لازم نیاید قدر
 او را بر همان نیت او ماند عرض قبیل مرگ در قدر او از بیج گفته بحساب و از او گویند بیج
 معاملهای از او در این قدر با و کنند مگر هر چه با او با و بوجه عدم تقسام ملک مملوک
 این تجزی محاض حدیث المکاتب عبد نباشد بلکه چنانکه فرق حصص وقت استخرا م و تنهایی
 و تا و بن ظهور کند یا وقت بیع و تفرق قیمت و نه همه عبد از آن همه باشد اینجا فرق مذکور شد
 تعیین دیت باشد که قیمت مقتول باشد و نه همه از آن هر دو بود با بجه نتوان گفت که معاد
 کتابت که همانا معاد بیع است چنانکه واضح است بیعت موت او منفسخ شد زیرا که موت مانع
 و الفساح عقد بیع و اقاله آن باشد لهذا اگر مال بقدر او ابلگه است و در بدل کتابت داده
 شود و قبیل حیات در آخر ساعت عمر حکم عتیق بر و کنند از این مسئله صاف روشن است
 که معاد همچنان قائم است و بدل کتابت همچو دیگر دیون که عوض بیع و شرا باشد از میراث
 و غیره مقدم آری اگر در زندگانی خود بعجز خود اعتراف کرد بوجه افلاس معاد منفسخ
 شود و وجه اقاله وقت افلاس چون پیشتر عرض کرده ایم حاجت تکریم نیست اندر نصورت
 باز مکاتب نزد آنیکه بعد عتیق او قبیل او از نجوم رفته اند ملک مدد در آید و بدین سبب
 مکاسب او با لقیع تصرف مولی و ملک او در آید با بجه از این اقاله ضرورت در نجوم

کتابت بعلامه نرسد که اهل علامه آخر مال بلی باشد اگر رویم کردند باز چه سود
 جهان آتش و کاهمه باشد الفقه اقاله وقت حیات تصور است نه بعد ممات چون
 نبوت اقاله در حیات نرسید و بود و بلا ناگهانی در گرفت و جان بجان آفرین
 چاره بجز این نیست که بقدر ادا می با یقاع بیج قائل شوند و بقدر ادا می آزاد
 شما و البته اگر بیج اضطراری را در شرع وقت ضرورت اعتبار می نمودی این بیج
 بقدر مذکور حکم پیش نبود مگر هر که فروع غصب فصول آنرا از کتب فقه یاد داشته باشد
 در تسلیم این قسم دعاوی چاره بجز اعتراف ندارد نه بینی که جامه کسی اگر بخری یک هوادر
 او مذنگ رنگریزی بقتد صاحب آن جامه مالک رنگ بقیمت شود و ظاهر است که
 این التزام ملک بنا چاری است و نیز گفته اند که اگر غاصب جامه کسی لغصب آورد
 و رنگ کرد صاحب جامه را اختیار است خواه قیمت جامه ابيض بگیرد یا قیمت رنگ
 با و حواله کند و ظاهر است که لزوم این بیج مذمه غاصب بالا اضطرار خواهد بود و بیجه
 که نوشته ام با عتقاد تحریر الغریز نوشته ام اگر نزد خفیه مخپین است که دیت بمکاتب
 بقدر ادا می دیت احوال باشد و نه آنچه نوشته ام مذمبی و اگر باشد اکتون سبب
 آن است که قلم افکنم اگر اگر از یک شب خبر داده ره بچو اشش غایم از همه اولی باشد
 غریز بن پس از شماع این تقریر اعتراف معامله بیج مابین مکاتب و مولی ضرورت
 او دیدن بسویش ره نموده باشند مگر در صورت تسلیم بیج وجه بقار و لا و بفا حکم
 هم نماید زیرا که دلا و بائع از علامه بیج ساقط شود لیکن آنکه تقریر پریشانم بقطر غایب
 خواهند دید در اعتاق و کتابت درین باره فرق نخواهند یافت تفصیل این اجمال نک
 و الرجز آن احسان است که با عطاء تصرفات و اختیارات مولی او با و کرده است
 بجز از اخراج از ملک خود که حقیقت عتاق است چه جز از او بجات عن النان و غنوه
 خیزت است نه دلا راری با خراج عین الملک اعطاء لازم آید یا گوئیم در اعتاق هر دو

مقصود باشند جزا اول عشق من الناز باشد و جزا ثانی زلار در این بدان ماند
 در جهاد اعلا رکلمه الله مقصود باشد و استخلاص اموال کفار و قبضه بران لازم آید یا
 هر دو مقصود باشند مقصودیت اول خود ظاهر است باقی وجه مقصودیت ثانی این
 باشد که اموال مخلوق به عبادۀ بودند چنانچه از تحریرات سابقه روشن شده باشد
 چون فی غیر محلّه بودند استخلاص آن هم ضرور اقا و بهر حال جزا اول ثواب است و
 جزا ثانی غنیمت مگر چون در کتابت از دو جهت اعتناق اخراج از ملک بعوض است
 و اخراج عن الید بعوض از عوض اخروی محروم مانند آری عوض ثانی بجال خود باشد
 والحمد لله اعلم و علیہ اتم و احکم



غلامانہ سائہ فارم العلوم

۱۰	۱	سبق	سبق	۲۰	سوار	سوار	۵	عند	عند	۹	۴	یاکذب	یاکذب
۱۵	۲	لنخ	لنخ	۳۶	علاوه	علاوه	۲۰	کمال	کمالی	۱۰	۱۰	میدارند	میدارند
۹	۳	یکای	یکای	۱۴	لفظ	لفظ	۵	بیرک	بیرک	۱۴	۱۴	مجموعه	مجموعه
۱۱	۴	باقیه	باقیه	۱۵	جلت	جلت	۱۱	ستی	ستی	۱۰	۲	بعینه	بعینه
۱۵	۵	واسته	واسته	۲۰	عنی	عنی	۱۱	بعض	بعض	۳	۳	بیکرا	بیکرا
۱۸	۶	میفرایند	میفرایند	۲	تسابق	تسابق	۱۱	تحرک	تحرک	۴	۴	خوانند	خوانند
۱۲	۷	وعدده	وعدده	۲۰	برج	برج	۱۱	دریافته	دریافته	۴	۴	میدادی	میدادی
۲۱	۸	نقل	نقل	۳۸	در تاثیر	در تاثیر	۱۲	باشی	باشی	۴	۴	ایمانی	ایمانی
۴	۹	باشد	باشد	۲۰	رونی	رونی	۱۱	زله	زله	۲۰	۲۰	نیت	نیت
۵	۱۰	میخوانند	میخوانند	۱۲	ثانیا	ثانیا	۱۱	بیکرا	بیکرا	۱۰	۱۰	نیت	نیت
۱۹	۱۱	بگذارید	بگذارید	۲۰	امری	امری	۱۲	بشار	بشار	۱۲	۱۲	و میات	و میات
۱	۱۲	گذشته	گذشته	۱۴	توبه	توبه	۹	بافت	بافت	۱۳	۱۳	جریفت	جریفت
۲۱	۱۳	چنانکه	چنانکه	۱۱	باشد	باشد	۱۱	مفتوح	مفتوح	۱۱	۱۱	دریافته	دریافته
۲	۱۴	غیر	غیر	۳۸	التعذیر	التعذیر	۱۱	صمیم	صمیم	۱۲	۱۲	سود	سود
۱۲	۱۵	اکون	اکون	۱۱	مقدات	مقدات	۱۱	کبار	کبار	۱۲	۱۲	و میات	و میات
۱۸	۱۶	و قضا	و قضا	۲۱	چشم	چشم	۲۰	۴	۴	۲۱	۲۱	و میات	و میات
۴	۱۷	و میات	و میات	۲۵	باقی	باقی	۱۱	۱۱	۱۱	۱۹	۱۹	و میات	و میات
۱۰	۱۸	و میات	و میات	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۲۰	۲۰	و میات	و میات

۸۱۱۵۵۶ ۴ - ق

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیوانہ لیا جائیگا۔

کتابخانه

جامعہ

۱۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔
۲۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔

۳۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔
۴۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔
۵۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔

۶۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔
۷۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔
۸۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں ایک اور کتاب کا نام لکھا ہے تو اس کتاب کو ایک کتاب کہیں گے۔

